

نقد

سوسائیل رفرمیسزم

مناظر

حسن عباسی

نقد سوسیال فرمیسیم متاخر

حسن عباسی

مرداد ۱۳۹۶ / آگوست ۲۰۱۷

فهرست

پیشگفتار ۳

فصل اول

۱. نقد نظرات ایستوان مزاروش (Istvan Meszaros) ۱۹
۲. ایستوان مزاروش و نظریه سوسیالیسم ۳۰
۳. مزاروش و شوروی ۶۱

فصل دوم (دیوید هاروی و گم راهه نئولیبرالیسم ستیزی)

۱. دیوید هاروی و اتوپی تقسیم عادلانه در آمدها ۹۳
۲. دولت سرمایه‌داری و هیاهوی خصوصی سازی دیوید هاروی ۱۳۳
۳. نقد انتقاد نئولیبرالیسم بر بازار آزاد و آزادی بطور کلی ۱۷۷

فصل سوم

۱. چین، هجوم سرمایه به حداقل معیشت کارگران و مارش اعتراض طبقه کارگر ۲۰۳
۲. رشد اقتصادی چین همراه با افزایش دستمزده ۲۱۸
۳. سیستم بیمه‌های اجتماعی در چین ۲۳۰

پیشگفتار

جنبش کارگری جهانی و چهره‌آرائی جدید سوسیال رفرمیسم

در فصل چهارم کتاب «سرمایه‌داری و فاجعه آلودگی محیط زیست» جلد اول بررسی و نقد مختصری بر نظرات نظریه پردازان محیط زیستی بورژوا فرمیست نظیر جان بلامی فاستر، آندره گورز و دیگران داشتیم. در آنجا به ریشه و اساس نظرات آنان و بخصوص جامعه شناس امریکائی فاستر پرداختیم اما اکنون وقت آن است که به این امر نه فقط از زاویه مسائل محیط زیستی بلکه و بخصوص کنه و ریشه طبقاتی اندیشه‌های آن‌ها در مورد سرمایه و روابط تولیدی سرمایه‌داری و سوسیالیسم بپردازیم. پیش از هر چیز ذکر یک نکته در مورد فاستر ضروری است و آن اینکه این جامعه شناس در هیچ یک از موارد ذکر شده صاحب ایده و اندیشه خاصی از خود نیست. او بسیار فعال و پیگیر حرفها و انگاره آفرینی‌های طیف نظریه پردازان سوسیالیسم بورژوائی را دنبال می‌کند و در جهت نشر و گسترش آن‌ها در نشریات گوناگون، از جمله نشریه‌ای که خودش سر دبیری آن را بر عهده دارد (Monthly Review) اقدام می‌نماید. به همین دلیل ما نه تنها به برداشت‌ها و آن چه او از دیگران بیان می‌کند خواهیم پرداخت بلکه به صاحبان اصلی اندیشه‌ها نیز رجوع خواهیم کرد. لازم به گفتن است که در این جا به سراغ جماعت موسوم به سوسیالیست‌های بازار یا بانیان آرایش و احیاء الگوی سوسیال دموکراسی در زیر نام جعلی مارکس، نخواهیم رفت، بیشتر به این دلیل که صاحب هیچ ایده محیط زیستی نیستند و حداقل در این حوزه خاص خطر مستقیمی برای به انحراف کشیدن پرولتاریا نمی‌باشند.

یکی از چهره‌های سرشناس اکو سوسیالیستی که تاثیر بزرگی بر دیگران دارد میشل لووی (Micheal Löwy) است. او در نوشته خود «اکو سوسیالیسم و برنامه‌ریزی دموکراتیک» می‌کوشد تا خطوط کلی آنچه را که به قول خودش سایر سوسیالیست‌ها در مورد مسائل محیط زیستی پیش کشیده‌اند، گرد آورد و در دسترس خوانندگان قرار دهد. به طور مثال از ریچارد اسمیت در مقاله‌اش «ماشین سقوط محیط زیست» نقل می‌کند: «اگر سرمایه‌داری نمی‌تواند اصلاح شود تا سود را تابعی از بقای انسان کند، چه بدیلی وجود دارد جز این که به سوی نوعی اقتصاد حرکت کنیم که در سطح ملی و جهانی برنامه‌ریزی شده باشد... بنابراین، چه راه دیگری پیش پای ما می‌ماند جز آن که به بدیلی حقیقی بیاندیشیم یعنی سوسیالیسم زیست محیطی؟» و یا از جیمز او کونور (James O'Connor) چنین نقل می‌کند: «هدف از سوسیالیسم زیست محیطی جامعه نوینی است مبنی بر عقلانیت زیست محیطی، کنترل دموکراتیک، برابری اجتماعی و تقدم ارزش مصرف بر ارزش مبادله» و سپس میشل لووی خود چنین نتیجه می‌گیرد که «باید اضافه کنم که این اهداف مستلزم امور سه‌گانه زیر است ۱- مالکیت جمعی ابزار تولید (جمعی یا Collective در این جا به معنی عمومی، تعاونی و مالکیت گروهی است). ۲- برنامه‌ریزی دموکراتیک که به جامعه امکان می‌دهد اهداف سرمایه‌گذاری و تولید را معین کند. و ۳- ساختار فناورانه نوین نیروهای مولد. به عبارت دیگر تحول اجتماعی و اقتصادی انقلابی».

نکاتی که در این جا از این متفکران سوسیالیست ذکر می‌شود نظیر «برنامه‌ریزی دموکراتیک»، «تابع کردن سود از بقای انسان و محیط زیست»، «تقدم ارزش مصرف بر ارزش مبادله در سوسیالیسم زیست محیطی»، «مالکیت عمومی و تعاونی» و «ساختار فناورانه نوین» را باید به خاطر سپرد، زیرا این‌ها ترم‌ها و مقولاتی هستند که نه تنها دائماً در اکثر نوشته و تبلیغات این متفکران تکرار می‌شود بلکه محتوای تمامی آن‌چه که اینان سوسیالیسم می‌نامند را نیز با خود حمل می‌کنند. چنانکه فاستر با افتخار این را سازماندهی انقلاب زیست محیطی خوانده است. انقلابی که شایسته این نام در سطح کره ارض است و می‌تواند در چارچوب یک انقلاب گسترده‌تر اجتماعی و «تاکید می‌کنم سوسیالیستی که روابط تولید کنندگان متحد و ساخت و

ساز بین انسان و طبیعت را به نحوی عقلایی تنظیم کند». باید توجه داشت که اینان سعی دارند با احزاب سبز رسمی مرزبندی نمایند به همین دلیل عنوان می‌کنند که جریانات سبز به تضادهای ذاتی سرمایه‌داری، توسعه طلبی سرمایه و انباشت سود از یک طرف و محیط زیست از طرف دیگر توجهی ندارند و به همین خاطر تلاش‌های آن‌ها از حد رفرفر فراتر نمی‌رود. در عین حال اکو سوسیالیست‌ها تلاش دارند صف خود را از سوسیال دموکراسی و احزاب اردوگاهی نیز جدا کنند. در این رابطه میشل لووی می‌نویسد «هر تغییر در اشکال مالکیت که مدیریت دموکراتیک و سازماندهی نوین نظام تولیدی را در پی نداشته باشد، فقط می‌تواند به بن بست بینجامد». این تنها نکته‌ای است که نه تنها صف اکو سوسیالیست‌ها را از تمامی سوسیالیست‌های رنگارنگ دیگر جدا می‌کند بلکه مهمترین ابزاری است که اندیشمندان سوسیالیستی نظیر ایستوان مزاروش (Istvan Meszaros) و ارنست مندل (Ernest mandel) در نقد اردوگاه شوروی و ارائه طرحی از سوسیالیسم خود مورد تأکید قرار می‌دهند. ما به بررسی مفصل آثار و نظرات ایستوان مزاروش خواهیم پرداخت زیرا این یکی تاثیر بسیار عمیقی بر دیگران داشته است. اما قبل از هر چیز به سراغ به «برنامه‌ریزی دموکراتیک» مورد نظر این جماعت برویم.

میشل لووی در دفاع از «برنامه‌ریزی دموکراتیک» چنین می‌گوید: «طرفداران بازار آزاد به شکست برنامه‌ریزی در شوروی اشاره می‌کنند و آنرا دلیلی برای رد و طرد هر ایده ناظر بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌دانند. بدون آن که به بحث درباره دستاوردها و ناکامی‌های تجربه شوروی وارد شویم می‌توان... آن تجربه را شکلی از دیکتاتوری بر نیازها دانست. یعنی یک سیستم غیر دموکراتیک و اقتدار گرا که انحصار تصمیم‌گیری درباره کلیه امور را به یک الیگارشیک کوچک از تکنو- بوروکرات‌ها سپرد. تنها برنامه‌ریزی نبود که به دیکتاتوری انجامید، بلکه محدودیت‌های فزاینده‌ای که برای دموکراسی در کشور شوروی اعمال می‌شد و پس از مرگ لنین، استقرار یک قدرت متمرکز بوروکراتیک منجر به سیستمی از برنامه‌ریزی شد، هر چه غیر دموکراتیک‌تر و اقتدارگراتر».

چنانکه دیده می‌شود تمامی روشنفکران و نظریه پردازان این طیف، کل مرز و

مرزکشی خود با سوسیالیسم اردوگاهی و همه دار و ندار نقد خود بر این الگوی «سوسیالیسم»! را در نبود دموکراسی و برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصادی در جامعه شوروی سابق خلاصه می‌کنند. اینان هیچ صحبتی در مورد نوع شناخت و تحلیل بلشویسم و لنین و سپس اردوگاه از سرمایه‌داری، سوسیالیسم، تحول سوسیالیستی اقتصاد، شرائط و ملزومات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نفی و رفع جدائی کارگر از کار خویش و سایر مسائل بنیادی مبارزه طبقاتی پرولتاریا ندارند. اینکه رابطه خرید و فروش نیروی کار شالوده هستی جامعه شوروی را تشکیل می‌داده است، اینکه باید ریشه نبود ابتدائی ترین آزادی‌ها و حقوق انسانی و به قول خودشان دموکراسی و همه این‌ها را در ژرفای گند و تعفن سرمایه یا همین مناسبات کار مزدی کاوید نیز اصلاً مورد قبول و حساسیت آنان نیست. در همین راستا وقتی الگوی خود برای جامعه آتی انسان را ارائه می‌کنند هم قرار نیست کمترین درس آموزی مارکسی از آنچه در اردوگاه و پس از وقوع انقلاب اکتبر رخ داد، بر جبین خود دارا باشد. آن چه که آن‌ها ایدآل می‌پندارند و برای طبقه کارگر جهانی پیشنهاد می‌کنند یک جامعه شوروی همراه با دموکراسی است!!! حال ببینیم در جامعه شوروی چه روابطی حاکم بود و زدن چاشنی دموکراتیک چه تغییری در آن خواهد داد. من نقد و تحلیل عمیق شکست انقلاب اکتبر را به نوشته‌های «ناصر پایدار» و بخصوص نوشته پر ارزش او بنام «کمونیسم لغو کار مزدی و رفر میسم میلیتانت لنینی» موکول می‌کنم که در آن تمامی ریشه‌های شکست انقلاب اکتبر را مورد تجزیه و تحلیل عمیق قرار می‌دهد. میشل لووی و تمامی همفکران او بخوبی می‌دانند که اساس طرح اقتصادی نوین لنین یعنی نپ هموارسازی راه استقرار سرمایه‌داری دولتی بود. دقت شود که ما بر روی فراهم‌سازی شرائط و هموار نمودن راه برپائی سرمایه‌داری دولتی تأکید می‌کنیم والا آنچه که لنین به طور مستقیم دنبال می‌نمود، اهرم‌های مؤثر کنترل دولت روز بر مالکیت‌های خصوصی خرد و متوسط سرمایه بود. لنین عبور از این فاز را نیازمند ممکن شدن مالکیت تام و تمام دولت بالای سر کارگران بر کل سرمایه اجتماعی کشور می‌دید. چیزی که وی آن را سوسیالیسم قلمداد می‌کرد. نوعی سوسیالیسم که در جمیع جهات با روایت حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، کل پراتیک پیشین آن و

آموزه‌های انتر ناسیونال دوم پیرامون این پدیده همگن بود. از شکل‌های بارز مدیریت علمی بلشویک‌ها که سوسیالیست‌های کنونی این همه آن را تقدیس می‌کنند، سیستم تیلور (Taylorism) بود. نوعی سازماندهی کاپیتالیستی رعب‌انگیز و ضد انسانی کار که در آن توده فروشنده نیروی کار بر پایه یک تقسیم کار متناظر با تولید حداکثر اضافه ارزش، با توجه به قابلیت‌های علمی و تخصصی خود درون یک سلسله مراتب ویژه جاسازی، مسخ و منجمد می‌گردند. مدیران، نخبگان و بالانشینان کل کار و تولید یا در واقع نظم پروسه تولید اضافه ارزش را برنامه‌ریزی می‌نمایند و کارگران به صورت مسلوب الاراده بدون داشتن هیچ نوع حق دخالت در هیچ زمینه‌ای این برنامه‌ریزی را لباس اجرا می‌پوشانند. حزب بلشویک به کارگیری این متد را در همه مراکز کار و تولید توصیه نمود. لنین به گونه بسیار خیره‌کننده و بهت‌آوری از آن ستایش کرد. ترسکی از همه اینها پا فراتر نهاد و خواستار آمیختن تیلوریسم با نظم پادگانی دهشت‌آور زیر نظارت فرماندهان ارتش سرخ گردید. حزب کمونیست و قدرت سیاسی حاکم اتحاد شوروی تا سال ۱۹۳۹ به اجرای این سیستم ادامه و برای بازدهی هر چه مؤثرتر آن در فاصله میان ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ از متخصصین امریکائی کمک گرفتند. بلشویک‌ها زیر فشار آموزش‌های انترناسیونال دوم مجرد برنامه‌ریزی را شاخص سوسیالیسم و در تعارض با وجود سرمایه‌داری می‌دیدند!!! در همین راستا هم بود که لنین نپ را دروازه عظیم ورود به سوسیالیسم اعلام می‌کرد و در توصیف آن قلم‌فرسائی می‌نمود.

هیچ چیز مبتدل‌تر از این نیست که بود و نبود سرمایه‌داری یا سوسیالیسم را به چیزی زیر نام برنامه‌ریزی آویزان سازیم. برنامه و تمرکز تولید از ملزومات گریزناپذیر توسعه و گسترش سرمایه‌داری است. امروزه با مدرانیزاسیون مستمر و کار برد گسترده تکنولوژی هیچ پروسه تولید و گردش سرمایه بدون برنامه‌ریزی امکان‌پذیر نیست. از این گذشته به کارگیری تکنولوژی و برنامه‌ریزی کارسازترین سلاح سرمایه در افزایش بارآوری کار است. کاهش نسبی و دائمی وابستگی سرمایه به کار یکی از ابزارهای اصلی سرمایه نه تنها از نظر کاهش هزینه‌های تولید بلکه برای سلاخی هر چه بیشتر طبقه کارگر است. گسترش تو در توی مستمر برنامه‌ریزی اقتصادی چه در

محدوده تولید و گردش کالا چه در سطح کلی جامعه مثلاً برنامه‌ریزی‌های دولت‌ها واقعیتی شده که از طرفی مکانیسم‌های انباشت سرمایه و بحران ستیزی آن را صیقل می‌دهد و از طرف دیگر برای قشر وسیعی از آکادمیسین‌های به اصطلاح چپ، حزب سازان و عمله و اگره مورد نیاز برای دفن کمونیسم لغو کار مزدی و جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا در نظم سرمایه امکان ایفای نقش فراهم می‌سازد. درست به همین دلیل ساده در سوسیالیسم این‌ها هیچ صحبتی از لغو کار مزدی، نابودی سرمایه و حاکمیت شوراهای کارگری نیست زیرا قرار است هیئت مدیره تکنوکرات‌های انتخاب شده شرکت‌ها، ادارات و دولت‌ها بنیانگذار سوسیالیسم باشند. باید به اینان مزده داد که هم اکنون تقسیم اجتماعی کار سرمایه در سطح جهان شرکت‌هایی بوجود آورده که نه تنها برای حوزه‌های مختلف پیش ریز سرمایه بلکه حتی برای دولت‌های سرمایه و برنامه‌های اقتصادی آن‌ها چه در مورد مسائل جاری و چه در مقابله با بحرانهای اقتصادی و سرشکن کردن بار آنها بر دوش توده‌های کارگر به اندازه کافی برنامه‌ریزی می‌کنند. شرکت‌هایی نظیر (The Boston Consulting Group) و (McKinsey & Company) و غیره با سرمایه‌های هنگفت و گزارشات ماهانه در جهت هدایت موسسات تولیدی، مالی و دولت‌های سرمایه در مواردی برای بیش از ۱۳۰ کشور جهان نسخه پیچی می‌کنند. بی‌جهت نبود که کینزیسم و مدیریت اقتصادی او هم‌زمان با جنبش‌های کارگری اوائل قرن بیستم بود و نیز نباید بستر اصلی بروز آن را از آنچه طرح نپ حزب کمونیست شوروی نام گرفت، بی‌تأثیر دید. این‌ها همگی از دل شرائطی بیرون می‌آمدند که لزوم برنامه‌ریزی اقتصادی در روند تولید و گردش سرمایه و ایجاد نقشی جدید برای دولت سرمایه را ایجاب می‌نمود. حزب بلشویک که مجرد کنترل دولت بر بخش خصوصی سرمایه اجتماعی (فراموش نکنیم که سرمایه‌داری دولتی مورد نظر لنین صرفاً همین است) را قدمی بزرگ در راه سوسیالیسم می‌دانست، پیش‌تر از همه این لزوم را درک کرده بود. بنابر این میشل لووی کاملاً محق است که نفس برنامه‌ریزی اقتصادی را در منافات با سرمایه نداند و ما نیز علم، تکنولوژی و برنامه‌ریزی را عواملی می‌دانیم که هم بورژوازی برای تشدید هر چه وحشیانه‌تر استثمار کارگران از آن سود می‌جوید و هم پرولتاریا می‌تواند

در پروسه محو بردگی مزدی و استقرار سوسیالیسم از آنها استفاده کند. صحبت بر سر ماهیت طبقاتی برنامه‌ریزی است. تا زمانی که ساز و کار انباشت و ارزش افزائی سرمایه است فقط بر علیه پرولتاریا و در راستای تشدید استثمار اوست. افزایش نسبی و مطلق ارزش اضافی را میسر می‌سازد، به همین دلیل میشل لووی برای اثبات نظرات خویش چاره‌ای ندارد جز این که به رغم گفتار طولانی در مزیت سوسیالیسم خود با شاخص برنامه‌ریزی دموکراتیک، پرده از سرشت بورژوائی حرفهایش بردارد. او در سخن از کلودیو کاتز آرژانتینی (Claudio Katz) از کتاب وی «درباره سوسیالیسم» نقل می‌کند که «برنامه‌ریزی دموکراتیک که از پائین، تحت نظارت اکثریت اهالی باشد، همراه با تمرکز مطلق، دولتی شدن کامل، کمونیسم جنگی، یا اقتصادی که طبق دستور برنامه‌ریزی شده باشد، نیست. لذا گذار تقدم برنامه‌ریزی بر بازار است نه حذف متغیرهای بازار. ترکیب بین هر دو نمونه باید با هر موقعیت و هر کشوری منطبق شود. با وجود این، هدف فرایند سوسیالیستی حفظ یک توازن جامع بین برنامه و بازار نیست، بلکه دامن زدن به زوال تدریجی بازار است».

تمامی تلاش این طیف چپ مبنی بر این که بازار می‌تواند مکانیسمی برای عدالت اجتماعی و برابری باشد از عمق یک نگرش عمیقاً بورژوائی می‌جوشد. به گمان اینان استثمار طبقه کارگر در عرصه گردش و نه تولید کالا قرار دارد. با وجودی که مارکس در آثار متعدد خود در نقد اقتصاد سیاسی نظیر کاپیتال، گروند ریسه و فقر فلسفه به این مسئله پرداخته و نشان می‌دهد که شالوده جدائی کارگر از کارش و ساقط شدن او از هستی، در شیوه تولید سرمایه‌داری، در رابطه خرید و فروش نیروی کار و کالا شدن کار اوست. با این حال کسانی نظیر میشل لووی نه این که ندانند و ناآگاه از این نکته باشند بلکه به عمد و جهت انحراف پرولتاریا است که مباحثی نظیر تولید بر اساس ارزش مصرف را پیش می‌کشند!!

«در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی ارزش مصرف تنها معیار برای تولید کالاها و خدمات است با نتایج دراز مدت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی مهم و قابل توجه» وی سپس مطلب زیر را از کوئل (Joel Kovel) و کتاب «دشمن طبیعت» (The enemy of Nature) وی نقل می‌کند. «اصلاح و تقویت ارزش مصرف و باز سازی

نیازهای مربوط به آن در این حالت بیشتر به صورت تنظیم کننده اجتماعی فناوری در می آید تا تبدیل زمان به ارزش اضافی و پول، آن طور که تحت حاکمیت سرمایه صورت می گیرد»

«لووی» در اینجا برداشت بسیار غلط خود از عملکرد قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه را در معرض دید قرار می دهد. او به تبعیت از سایر سوسیالیست های پیشکسوت خود سعی دارد نقش قهرمانان تاریخی را در عرصه اقتصاد بازی کند و با یک فرمان ارزش مصرفی کالا را بر ارزش مبادله آن بچرباند!! وی قادر به درک این مسئله ساده نیست که روابط تولیدی سرمایه داری هر چه هم با برنامه ریزی همراه باشد خارج از قوانین اقتصادی خود عمل نمی کند و قرار نیست بر مبنای فرمان تکنوکرات های هر چقدر هم نابغه، عمل نماید. سرمایه داری تا هست برنامه ریزی و روند کار و سازمان کار خود را هم دارد. شکل این برنامه ریزی، خصوصی بودن و دولتی یا تعاونی بودن مالکیت سرمایه، سیمای، قواره و دموکراتیک یا دیکتاتوری هار بوروکراتیک یا فاشیستی بودن دولت سرمایه، حتی چگونگی کارکرد اهرم رقابت و نوع این ها که همگی تبعات و مکانیسم های رابطه تولید اضافه ارزش یا فراساختارهای سیاسی، اجتماعی، حقوقی و امنیتی آن هستند، می توانند دستخوش پاره ای تغییرات شوند اما این تغییرات مطلقاً واقعیت وجود سرمایه یا رابطه خرید و فروش نیروی کار و روابط تولید آن را زیر سؤال نمی برند. این برنامه ریزی و دموکراتیک بودن و نبودن آن نیست که بود و نبود سرمایه داری را تعیین می کند. بالعکس سرمایه است که تا هست این ها را نیز متناسب با کل مقتضیات پروسه ارزش افزائی خود و مطابق مقهوراتش آرایش می بخشد. لووی خوب می داند که عوامفریبی می کند حرفهایش بسیار گمراه کننده، مبتذل و مضحک است. چنین وانمود می کند که گویا پرولتاریا با گرفتن شاهین توازن میان ارزش مصرف و ارزش مبادله، آرام، آرام سرمایه را سر عقل می آورد که باید بساط سرمایه بودن خود را جمع کند و با جراحی جنسیت خویش سوسیالیسم گردد!!! گویا معضل پرولتاریا دستکاری توازن میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در شیوه تولید سرمایه داری است!!! از میشل لووی باید پرسید منظورش از ارزش مصرف چیست؟ چیزی زیر این نام در مناسبات بردگی مزدی صرفاً به این خاطر بر سر زبان می آید

که شرط برخورداری کالا از ارزش مبادله‌ای است. به سخن مارکس کالا برای اینکه دارای ارزش مبادله گردد باید حائز ارزش مصرف باشد. همین و بس. آنچه حاکم و مستولی و همه کاره است ارزش مبادله می‌باشد. تولید سرمایه‌داری تولید اضافه ارزش است و تا زمانی که نشانی از آن پابرجاست بر شالوده تولید اضافه ارزش و رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌چرخد. لووی باید توضیح دهد که الگوی سوسیالیسم وی قرار است با این رابطه، با رابطه تولید اضافه ارزش چه کند؟ بعلاوه اگر او راستی، راستی نابودی این رابطه را قبول دارد باید بسیار دقیق توضیح دهد که پروسه این نابودسازی را چگونه می‌بیند. این همان جایی است که تمامی طیف‌های گوناگون سوسیالیست‌های دروغین دنیا از اترناسیونال دومی و لنینیست و اردوگاهی و چینی و تروتسکیست گرفته تا امثال لووی و مزاروش و هزاران همفکر و شریک و همدل آنها رسوا و روسپاه هستند.

اما ببینیم مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی، بخش یک فصل اول - کالا» در مورد ارزش مصرف و تولید کالا چه می‌گوید: «ثروت جامعه بورژوائی در نگاه اول، به صورت انباشت عظیم کالاهائی جلوه می‌کند که واحد آن یک کالای واحد می‌باشد. هر کالا به هر صورت دارای جنبه دو گانه ارزش مصرف و ارزش مبادله‌ای می‌باشد» سپس مارکس در توضیح بیشتر این دو مؤلفه با ذکر مثال چنین ادامه می‌دهد «شرط لازم کالا، محققا ارزش مصرفی بودن آن است در حالی که کالا بودن یا نبودن ارزش مصرفی ضرورتی ندارد. از آنجائی که ارزش مصرفی بالذاته مستقل از شکل معین اقتصادی است بنابر این خارج از حوزه بررسی اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد. ارزش مصرفی تنها وقتی در این حوزه می‌گنجد که خود دارای شکل معینی باشد. ارزش مصرفی آن ذات فیزیکی بیواسطه ایست که برای بیان یک رابطه معین اقتصادی (یعنی ارزش مبادله‌ای) ضروری می‌باشد.»

مارکس گفتگو درباره ارزش مصرفی را کار اقتصاد سیاسی نمی‌داند. به این دلیل روشن که ارزش مصرفی شاخص ماهوی هیچ صورت بندی اقتصادی خاصی نیست. برای اینکه محصول کار انسان‌ها کالا باشد باید واجد ارزش مصرفی باشد اما وجود ارزش مصرفی به طور فی نفسه هیچ دلیلی برای کالا بودن محصول نیست. او تصریح

می‌کند که به همین دلیل ارزش مصرفی فقط زمانی در حیطه کار اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد که برای بیان ارزش مبادله‌ای کاربرد پیدا می‌کند. مارکس اضافه می‌کند که: «علاوه بر آن ارزش‌های مصرفی مختلف، محصول فعالیت افراد متفاوت بوده و لذا هر یک از آن‌ها زائیده شکل کار متفاوتی می‌باشد. ولی بعنوان ارزش مبادله‌ای نماینده همان کار همگون است (یعنی کاری که در آن مشخصات فردی کارگرها نادیده گرفته شده است) به این ترتیب کاری که بوجود آورنده ارزش مبادله‌ای است عبارت می‌شود از کار انتزاعی عام».

مارکس پس از بحث درباره ارزش مبادله به عنوان «کار اجتماعاً لازم نهفته در کالا» و تأکید بر زمان کار به عنوان بنیان تعیین این ارزش ادامه می‌دهد:

«از تجزیه و تحلیل ارزش مبادله‌ای چنین نتیجه می‌گیریم که شرایط کاری که ارزش مبادله‌ای را بوجود می‌آورد از مقولات اجتماعی کار یا مقولات کار اجتماعی می‌باشد. البته اجتماعی نه در مفهوم عام آن بلکه در مفهوم خاصی که دلالت بر وجود یک نوع جامعه خاص می‌نماید. کار ساده متحد الشکل قبل از هر چیز مبین آن است که کار افراد مختلف برابر می‌باشد و در حقیقت با کار آنان به واسطه تحویل آن‌ها به کار همگون یکسان رفتار می‌شود. کار هر فرد تا آن جا که در ارزش مبادله‌ای ظاهر می‌شود دارای این مشخصه اجتماعی برابری می‌باشد و تظاهر آن در ارزش مبادله‌ای فقط تا جایی است که مساوی با کار تمام افراد دیگر قرار داده شود.»

به این ترتیب با پیدایش و توسعه تولید کالائی یعنی تولید برای فروش و عروج آن به تکامل یافته ترین حالت، شیوه تولید سرمایه‌داری پدید آمد. فاز جدیدی که با کالا شدن نیروی کار خصلت نما می‌شد. فازی که در آن سرمایه یعنی کار مرده کارگر در خارج از حیطه دخالت او و به صورت نیروی مسلط بر هست و نیست وی، کار زنده یا همان کارگر و نیروی کار مورد خرید و فروش او، همان یگانه منشاء تولید سرمایه را برای تولید هر چه بیشتر و باز هم بیشتر و افراطی‌تر سرمایه به خدمت خود در آورد. بنابر این در این سیستم جدا کردن ارزش مبادله از ارزش مصرفی کالا و ترجیح یکی بر دیگری فقط در ذهن اندیشمندانی نظیر میشل لووی و همفکران و در عالم تخیلات سخیف آن‌ها امکان پذیر است. شرایط کاری که ارزش مبادله‌ای را بوجود

می‌آورد خارج از محدوده اختیارات تولید کنندگان یعنی کارگران است تا زمانی که آن‌ها تحت شرایط تولید مبتنی بر خرید و فروش نیروی کارشان تولید می‌کنند حتی اگر مالکیت وسایل تولید در اختیار دولت، تعاونی و یا حتی نمایندگانی از خود کارگران باشد، تغییری در روند ارزش مبادله‌ای بودن کل محصول و عملکرد آن یعنی تصاحب کار اضافی کارگر به صورت ارزش اضافی، تبدیل ارزش‌های اضافی به سرمایه و انباشت آن در شکل سرمایه الحاقی پدید نخواهد آمد. اساس این روند همان طور که مارکس بیان می‌کند هیچ تغییری نکرده است

«مدت کار عام تنها بصورت یک اندازه عام است که معرف یک اندازه اجتماعی می‌شود... و بالاخره یکی از خصوصیات بارز کار آن است که ارزش مبادله‌ای را به ثبوت می‌رساند که این ارزش مبادله‌ای بنوبه خود باعث می‌شود روابط اجتماعی افراد به شکل گمراه کننده روابط بین اشیاء جلوه گر شوند. کار افراد مختلف فقط از طریق مقایسه یک ارزش مصرفی با ارزش مصرفی دیگر در لباس ارزش مبادله‌ای، معادل یکدیگر قرار می‌گیرند و با آن‌ها بعنوان کار عام رفتار می‌شود... دو کالایی که دارای ارزش‌های مصرفی مختلف بوده ولی حاوی یک مقدار مساوی از مدت کار باشند دارای ارزش مبادله‌ای یکسان اند. ارزش مبادله‌ای باین ترتیب بعنوان تعیین کننده اجتماعی ارزش‌های مصرفی ظاهر می‌گردد، تعیین کننده‌ای که متناسب با جنس آن‌ها بوده و در نتیجه به آن‌ها این قابلیت را می‌دهد که در روند مبادله در نسبت‌های معینی با یکدیگر قرار گیرند».

به این ترتیب نه تنها رابطه انسان‌ها در روابط تولید سرمایه بصورت روابط بین اشیاء در می‌آید بلکه این اشیاء و پویه تولید آن‌ها است که مسلط بر انسان است و بهمین دلیل این فقط در مخیله نظریه پردازان است که تصور می‌کنند با یک فرمان می‌توان تسلط ارزش مصرفی را بر ارزش مبادله‌ای امکان پذیر کرد بدون آن که اساس این روابط یعنی تولید کالایی سرمایه‌داری را پایان داد. و این با الغای سرمایه بعنوان رابطه اجتماعی و الغای کار مزدی میسر می‌شود. کارگران اگر بخواهند از سلطه اشیاء و روابط بین کالاها خارج شوند و زندگی بشر را از تسلط قوانین حاکم بر روابط بین اشیائی که خود تولید کننده‌اند برهانند و همچون افراد آزاد و مسلط بر سرنوشت

خویش، سازنده تاریخ خود باشند هیچ راهی ندارند جز این که وضعیت زیست خود را که کار اجباری یا اجبار به فروش نیروی کار به صورت یک کالا است ملغی کنند. این امر که تنها راه نجات پرولتاریا و بالطبع تمامی بشریت است با شرکت کارگران در مدیریت واحدهای تولید، گردش و خدمات کالاها حتی ذره‌ای میسر نمی‌شود. شرکت کارگران در اداره این موسسات فقط به معنی تایید روابط تولید سرمایه و دست شستن از مبارزه طبقاتی است چیزی که این همه روشنفکران سوسیال بورژوا برای آن تبلیغ می‌کنند و سعی دارند بعنوان سوسیالیسم به کارگران معرفی کنند. میشل لووی در زمره همین روشنفکران یا همین طیف نمایندگان فکری سرمایه است. او می‌گوید:

«همچنین بجاست تاکید کنیم که برنامه‌ریزی با خودگردانی کارگران در واحدهای تولیدی در تضاد نیست... ماهیت دموکراتیک برنامه‌ریزی با موجودیت کارشناسان ناسازگار نیست زیرا نقش آن‌ها نه تصمیم‌گیری بلکه ارائه نظرشان است که اگر با فرایند دموکراتیک تصمیم‌گیری در تناقض نباشد غالباً با آن متفاوت است. همان‌طور که ارنست مندل خاطر نشان کرده است: حکومت‌ها، احزاب، هیئت‌های برنامه‌ریزی، دانشمندان، تکنوکرات‌ها، یا هر کسی که می‌تواند پیشنهادهایی بدهد، پیشنهادهایی می‌دهند و می‌کوشند مردم را تحت تاثیر قرار دهند... اما در یک نظام چند حزبی چنین پیشنهادهایی هرگز مورد توافق همگان نیست یعنی مردم بین بدیل‌های منسجم می‌توانند انتخاب کنند و نیز این که حق قدرت و تصمیم‌گیری در دست‌های اکثریت تولید کنندگان، مصرف کنندگان، شهروندان باشد نه هیچ کس دیگر»

(E. Mandel Power and money). عجب سخاوتی دارد!! دموکراسی بورژوایی را که بیش از دویست سال در اروپا و آمریکا مسلط بوده است و نتیجه آن را امروزه می‌بینیم در قالب جدیدی به نام سوسیالیسم پیچیدن احتیاج به هیچ رمز و اسطرابی ندارد. فقط کافی است کمی گستاخ باشی و بتوانی سرمایه‌داری دولتی شوروی را با کمی چاشنی دموکراسی بورژوایی به توده‌های کارگر قالب کنی اما ذهی خیال باطل ما دم خروس را از زیر عبا می‌بینیم. گستاخی جان‌بلا می‌فاستر از این فراتر می‌رود. در کتاب خود تحت عنوان «مارکس و محیط زیست» بطور مرتب از مارکس می‌گوید.

او بدون نقل مستقیم و مستند قول‌ها می‌نویسد که مارکس در مورد طبیعت و محیط زیست چنان گفته است و چنین نوشته است و از این طریق به فروش ایده‌های خود زیر نام مارکس می‌پردازد. فاستر در نوشته فوق تا بدان جا پیش می‌رود که می‌گوید «مارکس استدلال کرد که هدف شایسته کشاورزی بر خلاف روح کلی حاکم بر تولید سرمایه‌داری که به کسب سود فوری پول توجه می‌کند، همانا کمک به تامین همه احتیاجات اولیه گوناگون و دایمی زندگی است که بشر نسل اندر نسل به آن نیاز دارد» این که کجا و در چه رابطه‌ای مارکس چنین گفته است در سراسر مقاله فاستر رمزآمیز باقی می‌ماند. اینکه کشاورزی هم مثل هر قلمرو دیگر کار و تولید در پروسه تحولات تاریخی و جایگزین شدن یک شکل تولیدی با شکل دیگر در ماهیت خود و از بیخ و بن دچار تغییر می‌شود و خواص صورت بندی تولیدی جدید را پذیرا می‌گردد هم برای فاستر اصلاً حائز هیچ اعتباری نیست. اینکه مارکس هیچ گاه کشاورزی مکانیزه سرمایه‌داری را که نقطه شروع تا ختم آن سرمایه است به هیچ وجه و مطلقاً مورد چنان داوری قرار نمی‌دهد هم مسلماً اخلاقیات و وجدان پژوهشی فاستر را آزار نمی‌دهد. او فقط در پی اثبات حقانیت الگوئی از سوسیالیسم است که دیگران طرح کرده‌اند و وی هم شیفته دل باخته آن است. در همین راستا هر نادرستی را درست القاء می‌کند و بر هر چه درست است از جمله حرف‌های مارکس بولدوزر می‌راند. فاستر ادامه می‌دهد که «بدین سان میان بهره برداری کوتاه بینانه سرمایه‌داری از منابع زمین و خصلت دراز مدت تولید واقعا پایدار!!، تضاد کاملی وجود داشت و مارکس بارها بر این پای فشرده که در جامعه تولیدکنندگان آزاد و هم بسته پیشرفت اقتصادی بدون به مخاطره انداختن وضعیت طبیعی و جهانی که رفاه نسل‌های آینده به آن بستگی دارد صورت می‌گیرد. این درست همان توصیفی است که امروز از مفهوم توسعه پایدار (سرمایه) می‌شود و آشکارتر از هر جای دیگر در گزارش کمیسیون براتلند با عنوان «آینده مشترک ما» به چشم می‌خورد، توسعه‌ای که نیازهای امروز را بر آورده بی آن که به توانائی نسل‌های آینده برای تامین نیازهای خود آسیب رساند» بیش‌تر می‌زاید الوصفی است. «توسعه پایدار» نمایندگان فکری بورژوازی را به عنوان سوسیالیسم لغو کار مزدی مارکس به خورد کارگران دادن!!! فراموش نکنیم که

توسعه پایدار (Sustainable Development) فاستر همان پیام جنبش‌های محیط زیستی بورژوازی دهه ۷۰ اروپا، محتوای گزارش کمیسیون براتلند (Brundtland Report) با عنوان «آینده مشترک ما در ۱۹۸۷ و بالاخره اساس کار کنفرانس سازمان ملل در ریو دوژانیرو در ۱۹۹۲ است. تز توسعه پایدار سرمایه‌پردازان پر پرو قرص خود را در احمدی نژاد و هوگو چاوز (Hugo Chavez) رؤسای جمهور ونزوئلا و ایران یافت. اما فاستر همچنان با سرسختی می‌کوشد تا برای گمراهه‌های وحشت و دهشت ساخت پژوهشگران بورژوا شناسنامه سوسیالیسم مارکسی جعل کند او می‌گوید «مارکس و انگلس بحث‌های خود را به مسائل زیست محیطی مربوط به خاک محدود نکرده بلکه افزون بر آن به کند و کاو در مسائل متعدد دیگر در زمینه پایداری پرداختند... مارکس در پرداختن به مسئله زباله‌های صنعتی از اقتصادی سخن می‌گفت که بر پیشی‌گیری از تولید زباله استوار شود، یعنی کاهش ضایعات تولید به حد اقل و استفاده بی‌واسطه از همه مواد خام و کمکی مورد نیاز در تولید»

به این ترتیب به ادعای فاستر مارکس برای توسعه پایدار سرمایه‌های محیط زیستی می‌نوشت!! فاستر نتیجه می‌گیرد که «مارکس و انگلس در میزان تأکیدی که بر شرایط طبیعی تولید گذاردند و هم چنین در قبول این واقعیت که اقتصاد پایدار نیازمند مناسبات پایدار با طبیعت در مقیاس جهانی است، وضعیتی منحصر به فرد داشتند و در این معنا پذیرش محدودیت‌های طبیعی، جزئی اساسی از استدلال آنان بود». ناگفته نماند که آقای فاستر از یک وضعیت مستثنائی برخوردار است. او که عنوان پرفسور یکی از دانشگاه‌های معتبر امریکا را یدک می‌کشد از این موقعیت خود کمال استفاده را می‌برد و هر آن چه که در چپته دارد به مارکس بدون آدرس نسبت می‌دهد. فاستر نه تنها فعال در مسائل محیط زیست است بلکه سعی می‌کند با انتشار کتب و مقالات، بخصوص در نشریه تحت سردبیری خویش، نظرات و تئوری‌های معلمان و پیشکسوتان خود را ترویج کند. او مرید ایستوان مزاروش است. کسی که به نوبه خود سخت تحت تاثیر ایده‌های پل باران و پل سوئیزی است. فاستر با این کار به انتشار و اشاعه برهوت آفرینی‌های نوع مزاروش و مندل کمک می‌نماید. نوشته‌های فاستر که بعضاً به فارسی نیز ترجمه شده‌اند زیاد است اما مقالات و بحث‌های جاری آن‌ها

همانی است که مزاروش در آثار خود به طور جدی تر و گویاتر و پخته تر به آن‌ها پرداخته است به همین خاطر ما نیز در این جا لزومی به پرداختن به مقالات فاستر بیش از آن چه گفته شد نمی بینیم.

فصل اول

۱

نقد نظرات ایستوان مزاروش (Istvan Meszaros)

ابتدا لازم می‌بینم مختصری پیرامون اهمیت نظرات مزاروش در قیاس با سایر سوسیالیست‌های نوع وی، از قول خود این جماعت نقل کنم. پیش از این کار بد نیست نام مهم‌ترین آثار وی را نیز در اینجا بیاورم.

The Necessity of Social Control (1971)

Beyond Capital (1994)

Socialism or Barbarism (2001)

Socialism in the 21st Century (2008)

Alternative to Parliamentarism (2009)

مزاروش کماکان در طرح نظرات خویش بسیار فعال است. او نه فقط در میان علاقه‌مندان، بلکه پیش سیاستمداران هم قرب و منزلت دارد. منظورم از سیاستمداران کسانی است که یا از درون پارلمان‌تاریسم بورژوایی و یا در جرگه نیروها و جنبش‌هایی مانند والستریت خود را منتقدان سرمایه‌داری و نمایندگان پروپاقرص پرولتاریا می‌دانند!!! جان بلامی فاستر در مورد کتاب مزاروش «فراسوی سرمایه Beyond Capital» در ۲۰۱۴ می‌نویسد:

«سه نوآوری نظری رادیکال محور تحلیل مزاروش از بحران ساختاری سرمایه و امکان‌پذیری گذار به سوسیالیسم هستند. ۱- مفهوم نظام سرمایه ۲- انگاره باز تولید و سوخت و ساز اجتماعی ۳- ایده میانجی‌های مرتبه دوم. بر همین اساس «در نظر گرفتن نظام سرمایه به منزله تجسم منطق سرمایه که از دیالکتیک سرمایه- کار سر بر

آورده است سه دلالت ضمنی برای نظریه گذار سوسیالیستی دارد: الف، مادامی که انقلاب، نفس رابطه سرمایه را لغو نکند ناقص است ولو که بر عمده ترین تشکلهای نهادی سرمایه داری از قبیل مالکیت خصوصی وسایل تولید و یا پیوند درونی دولت و بازار چیره شود. زیرا حتی اگر همچون اتحاد جماهیر شوروی دولت یگانه فرمانده جامعه باشد و مالکیت اجتماعی شود باز هم رابطه سرمایه بر طبق منطق بنیادی نظام سرمایه عمل خواهد کرد. ب، می توان علیه منطق سرمایه مبارزه کرد، از یک سری نبردهای مهم (نه جنگ) در قلمروهای نهادی و رسمی جامعه سرمایه داری پیروز بیرون آمد، و عملی شدن سیاست های سوسیالیستی انقلابی، یعنی جنبشی اصیل به سوی سوسیالیسم را درون مرزهای سرمایه داری، به نحوی استراتژیک با دوام ساخت (آن هم بدون یورش به کاخ زمستانی)، اما فقط به شرطی که معنای آن مبارزه های همه جانبه علیه تمام وجوه رابطه سرمایه باشد و شیوه بدیل و ارگانیک کنترل اجتماعی را در منافذ و شکاف های جامعه موجود به صورت مترقی جایگزین نماید. ج- در تمامی موارد، هدف مبارزات انقلابی باید الغای میانجی های مرتبه دوم (دولت، پول، بازار، بتوارگی کالا) و ساختارهای عقیدتی شی واره شده ای باشد که هستی بیگانه ی نظام از آنها شکل می گیرد. هدف انقلابی صرفا جا به جایی یکی از این میانجی ها یا تصرف خشک و خالی بخشی از نظام، برای مثال فرماندهی مناصب عالی دولتی نیست، بلکه عبارت است از فراروی از ساخت و ساز بیگانه سرمایه - کار از همه جهت و خلق جامعه ای حقیقتا برابر».

همین جان بلامی فاستر در مورد مزاروش چنین می نویسد:

«ایستوان مزاروش یکی از مهمترین فیلسوفانی است که سنت ماتریالیسم تاریخی تا کنون به بار آورده است. کار او به لحاظ ژرفای تحلیل اش از نظریه بیگانگی مارکس، بحران ساختاری سرمایه، مرگ جوامع پسا انقلابی هم سنخ شوروی و شرایط ضروری برای گذار به سوسیالیسم عملا یکه است. پژوهش دیالکتیکی او درباره ساختار اجتماعی و فرم های آگاهی (نقد نظام مند فرم های غالب تفکر) در زمانه ما هم تائی ندارد. «راه یاب» سوسیالیسم قرن بیست و یکم نیز عنوانی است که هوگو چاوز چهره پر جنجال دهه های اخیر امریکای لاتین به او نسبت داد».

این مطلب را فاستر در پیشگفتار خویش بر کتاب «ضرورت کنترل اجتماعی» مزاروش نوشته است. فاستر در ادامه حرفهای بالا می‌نویسد «این کتاب برآمده از گفتگوی من و مزاروش در ژوئیه ۲۰۱۳ در لندن است که طی آن، نیاز به اثری سهل‌الوصول را بیان کردم که برای تازه کاران راهی به سوی تفکراتش بگشاید. او این چالش را با جدیت پذیرفت و در «ضرورت کنترل اجتماعی» به نتیجه رساند. در پیش‌گفتار حاضر می‌گویم نظام فکری مزاروش را به طور کلی و این کتاب را به طور خاص در زمینه‌ی تاریخی‌شان بگنجانم و بعضی از مفاهیم ممتاز حاکم بر تحلیل‌هایش را روشن سازم.» از فاستر که بگذریم پیتر هیودیس نیز در دسامبر ۲۰۱۴ در مورد کتاب «فراسوی سرمایه» تحت عنوان «مفهوم پردازی بدیل‌های بخش» چنین می‌نویسد: «عده‌اندکی چنین مستقیم و صادقانه (منظور مزاروش) با بحران تصور بدیلی برای جامعه موجود رو در رو شده‌اند»، «مزاروش تأکید می‌کند که ما نخواهیم توانست خود را از انسداد مطلق که جنبش سوسیالیستی به آن رسیده برهانیم، مگر آن که چه او «نظریه‌گذار» می‌نامد از کار در آوریم. نظریه‌گذاری که شکل‌هایی را مشخص کند که بتوانند به دست گرفتن انقلابی قدرت را به سمت الغای سرمایه سوق دهند» اینها نکاتی است که علاقه‌مندان به مزاروش در باره‌اش گفته‌اند. واقعیت این است که خیلی‌ها با خواندن نوشته‌های مزاروش در نگاه نخست به خود می‌گویند که این عین سوسیالیسم است!! اما کافی است اولاً شناخت او از سرمایه‌داری و سوسیالیسم را تعمق کنیم و سپس بنمایه‌های این شناخت را با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بکاویم تا دریابیم که پشت حرفهای وی چه گمراهه‌های مخوفی خوابیده است. شناخت مزاروش از سرمایه هیچ شباهتی به کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری ندارد. او در پی برچیدن مناسبات بردگی مزدی و الغای رابطه خرید و فروش نیروی کار نیز نیست. آن چه از کل بحث‌هایش نصیب ما می‌شود آنست که در الگوی سوسیالیسم وی نیروی کار بعنوان تولیدکننده ارزش اضافی و سرمایه باقی میماند و آن چه به زعم خودش از بین می‌رود پول و شکل حاضر دولت از طریق دموکراتیزه کردن روند کار و تولید است. مزاروش همین اندازه را متضمن ختم کالا بودن و سرمایه بودن محصول کار انسانها و امحاء خصلت بتواریگی محصول کار و بالاخره رهائی کامل بشر از اسارت

سرمایه به عنوان کار مرده مسلط بر سرنوشت وی می‌بیند. این تمامی آن چیزی است که مزاروش با بوق و کرنا به کارگران عرضه می‌کند و ظاهراً همین‌ها است که مزاروش را چند سر و گردن از سوسیال رفرمیست‌های قرن ۲۱، بخصوص آنهایی که چاشنی محیط زیستی بر اندیشه‌های خود می‌زنند، آنهایی که سعی دارند در بازار ارائه ایده‌ها، خود را مدرن‌ترین اندیشه پردازان جای زنند، ممتاز و متمایز ساخته است!!! به سراغ فرازاها و بخش‌هایی از اندیشه‌های مزاروش می‌رویم. از کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» او آغاز می‌کنیم. پیش از شروع بحث شاید لازم باشد برخی ترم‌ها و تعبیر خاص را که در آثارش زیاد به چشم می‌خورند در اینجا بیاوریم و به معانی مورد نظر وی از این عبارات و الفاظ اشاره کنیم.

(۱) ص ۲۰ «ضرورت ساختاری»: به معنای حرکت مادی و توقف ناپذیر سرمایه به سوی ادغام انحصاری در سطح جهانی به هر قیمت» و همین ترمینولوژی در ص ۲۲ و ۲۳ کتاب تحت عنوان مقابله با «ضرورت ساختاری سرمایه» دنبال می‌شود.

(۲) ص ۳۱ «بحران ساختاری در کل نظام سرمایه»: تعبیری که در مقابل بحران‌های دوره‌ای و متعارف سرمایه‌داری به کار می‌رود. (کلمات و عبارات دارای خط زیر همان‌هایی هستند که مزاروش با روایت خاص خودش به کار می‌برد. بطور مثال او به جای شیوه تولید سرمایه‌داری از اصطلاح «نظام» استفاده می‌کند و آنطور که در تمامی کتاب مشهود است نظام‌های گوناگونی را در جهان سراغ دارد که همگی «نظام سرمایه‌اند» ولی لزوماً سرمایه‌داری نیستند!.

(۳) در بسیاری تحلیل‌های خود در مورد کشورهای آسیا، امریکای لاتین و آفریقا حتی از اصطلاح «جهان سوم» استفاده می‌کند و علیرغم این که در انتهای کتاب در مصاحبه از بکار بردن آن ابا دارد، اما هر کجا که پای صحبت جوامع سه قاره آسیا، آفریقا، امریکای لاتین و مشابه آنها در میان است همان دید معروف ناسیونال چپ و پوپولیستی را که گویا ممالک امپریالیستی عامداً از پیشرفت سرمایه‌دارانه این جوامع جلوگیری می‌کنند و حتی نگران این پیشرفت هستند!! از خود ظاهر می‌سازد. مثلاً در ص ۳۴ می‌گوید «به این ترتیب ایدئولوژی مدرن سازی جهان سوم نیز همراه با قدری خفت ناچار کنار گذاشته شد» و یا در ص ۳۵ «این واقعیت آشکار شده

بود که حتی اگر تنها به دو کشور چین و هند اجازه داده شود به آن سطح فاجعه آمیز از آتلاف و آلودگی محیط زیست برسند که مدل زنده‌ی مدرن سازی یعنی ایالات متحده آمریکا، رسیده است» در همین صفحه می‌نویسد «علاوه بر آن راه حل خودخواهانه پیشنهادی جدید آمریکا... نه تنها خود نابودگر است، که فرض آن بر نگه داشتن همیشگی کشورهای جهان سوم در وضعیت عقب ماندگی استوار است» و مزاروش در همه این موارد از ابزار سیاسی به عنوان ابزار استثمار اقتصادی در «نظام‌ها» یاد می‌کند و بر همین پایه این به قول خودش «نظام‌ها» را از سرمایه‌داری متعارف جدا می‌کند!!! او سخت مصر است که باز هم به گفته خودش سرمایه‌داری متعارف (اروپا و آمریکا) به کمک ابزار سیاسی باعث عقب نگه‌داشتن «جهان سوم» و لابد جلوگیری از انکشاف سرمایه‌دارانه آنها می‌شوند!!! در همین رابطه در ص ۳۸ از «پایان گرفتن مدرن سازی جهان سوم به عنوان یک مشکل بسیار بنیانی در تکامل نظام سرمایه‌داری صحبت می‌کند. او تاکید بسیار زیادی دارد که «نظام سرمایه» قادر نیست خود را بصورت نظام سرمایه‌داری یعنی بصورت نظامی که در آن بیرون کشیدن کار اضافی بشکل ارزش اضافی، اساساً با پیروی از قوانین اقتصادی (و نه اجباراً سیاسی) صورت می‌گیرد، در سطح جهانی تعمیم دهد!!! ...

۴) ص ۳۶ و ۳۷ از «پایان یافتن مرحله تاریخی صعود نظام سرمایه» صحبت می‌شود.

۵) ص ۳۷ مزاروش در ادامه کشف مقولات جدید فرمولی را اختراع می‌کند و خودش آن را این گونه بیان می‌نماید: «پدیده جهانی گرایش به برابری نرخ نایکسان استثمار همراه با کاهش دستمزدها» و در زیرنویس ص ۳۸ گفته می‌شود که گرایش روبه کاهش امتیاز نسبی طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به دلیل «محدود شدن امکانات سرمایه» و «مشکل انباشت در کشور اصلی»، منظور ما این نیست که حادثه اخیر اتفاق نیافتاده است. مشکل این است که مزاروش ریشه‌های واقعی ماجرا را در سرمایه نمی‌بیند، او متوجه نیست که معضل در رابطه میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی قرار ندارد. بلکه در ژرفای وجود سرمایه نهفته است. این فقط سرمایه‌داری اروپا و آمریکا نیست که برای حفظ نرخ سودها مستمراً به سطح معیشت

کارگران حمله می‌کنند. کل سرمایه جهانی برای هر لحظه بقای خود دست به کار این توحش است.

۶) در ص ۳۹ می‌گوید: «باید به یک مشکل دیگر نیز به اختصار اشاره شود و آن هم پدیده دورگه شدن اقتصاد (Hybridization) است که حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز می‌توان آن را مشاهده کرد. بعد اصلی این پدیده عبارت است از دخالت فزاینده مستقیم و غیر مستقیم دولت برای حفاظت از ادامه بقای شیوه باز تولید سوخت و ساز اجتماعی موجود» نظر مزاروش پیرامون سرمایه و نقش دولت از جمله نکاتی است که به روایت خودش تأثیر زیادی بر تعمیق نظریه امپریالیسم وی داشته است. اما آنچه وی می‌گوید سوای نغمه همیشگی تمامی دیدگاه‌های رفرمیستی دایر بر جدا دیدن دولت از سرمایه چیز دیگری نیست. مزاروش به صراحت جامعه سرمایه‌داری را حامل سه محور می‌داند طبقه سرمایه‌دار، دولت و طبقه کارگر. این دید در بسیاری از تحلیل‌های او پایه چانه زدن با روابط تولید سرمایه است. نئوترال و شق سوم دیدن دولت در سرمایه‌داری خاص او نیست بلکه وجه مشترک تمامی سوسیال رفرمیست‌ها از انترناسیونال دوم به این سو است. اینان همگی دولت را نهادی مقدس که حایل بین دو طبقه اصلی جامعه است می‌بینند که نقش‌دار سازش آن‌ها در مواقع بحران‌ها و پاسدار نظم و آرامش جامعه در مواقع غیر بحرانی است. سخن از نقش‌های جدید دولت که همواره نماینده و قدرت سیاسی سرمایه و پاسدار روابط تولید است نیست. مگر مزاروش و تمامی کنشگران نظیر او نقش بزرگ و تعیین کننده دولت در گسترش سرمایه صنعتی کشاورزی انگلیس، در گرفتن زمین‌های کشاورزی از خرده مالکان، تصویب قوانین آهین مالکیت در انگلیس، تشکیل ارتش ذخیره کار در سرمایه‌داری پیش‌تاز این کشور در قرن نوزده را فراموش کرده‌اند آیا این نقش در دوره مارگارت تاچر، دوره‌های مختلف دولت احزاب کارگری کم شد. منتها نقش‌های جدید دولت که مزاروش و همپالکی‌های او از انترناسیونال دوم به این سو کتمان می‌کنند سرشکن کردن بار بحران‌های سرمایه‌داری بر طبقه کارگر، اهرم دست سرمایه‌داران برای فشار هر چه موحدش‌تر بر طبقه کارگر با هدف افزایش نرخ سودها یا جلوگیری از کاهش آنها به شیوه‌های مختلف، از بدهکارسازی کارگران گرفته تا تعمیق فقر و فلاکت و همه بدبختی‌های دیگر آنان است. حتی او هنگامی که از

این نقش دولت نام می‌برد از زاویه کشیدن خط تفکیک میان سرمایه و دولت است. در این مورد جایگاه او با راست‌ترین سوسیال‌دموکرات‌ها که از «دستبرد دولت به اموال مردم» سخن می‌رانند یکی است. به این بخش از کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» او در فصل دو توجه کنید:

«یکی از مهمترین تضادها و محدودیت‌های نظام سرمایه به ارتباط بین گرایش سرمایه‌های فراملیتی به جهانی شدن در قلمرو اقتصادی از یک سو و ادامه سلطه‌های دولت‌های ملی به مثابه ساختار جامع فرمان‌دهی سیاسی در نظم حاکم از سوی دیگر بر می‌گردد... با این همه، دولت ملی به عنوان داور نهائی تصمیمات کلی اجتماعی - اقتصادی و سیاسی (در داخل) و پشتوانه واقعی مخاطره‌های کل فعالیت‌های عمده انحصارات فراملیتی بر جای می‌ماند. آشکار است که این تضاد از چنان عمق و دامنه‌ای برخوردار است که به رغم تمام لغاضی‌ها و تظاهر بی‌پایان به حل آن از طریق بحث درباره «دموکراسی و توسعه» بتوان تصور کرد که چنین تضادی برای همیشه دوام آورد» ص ۴۱، فصل «مرگبارترین مرحله امپریالیسم» چیزی جز ادامه «امپریالیسم» و لفردینگ، لنین و هابسون در سطح روزنامه‌ای بیش نیست. در این نوشته مانند پیشکسوتان خود طرح «امپریالیسم» را بهانه‌ای برای به چالش کشیدن جنبش کارگری و ادغام آن در بورژوازی تحت نام «کشورها»، «ملت‌ها» و مقولات غیرطبقاتی، التقاطی و خلقی است. در ص ۵۴-۵۵ کتاب نویسنده وارد بحث مورد علاقه خود یعنی «مسئله منافع ملی» کشورها و تقابل آنها در سطح جهانی می‌گردد. در این بخش بدون توجه به ماهیت طبقاتی دولت‌ها و نیروهائی که او آنها را طلایه داران منافع ملی کل جامعه می‌خواند!!! به مسائلی می‌پردازد که بر مبنای تقسیمات خودش، کشورهای پسا سرمایه‌داری نوع شوروی، شوریهائی که سرمایه‌داری نیستند اما دارای نظام سرمایه‌اند را زیر پوشش می‌گیرد. مزاروش با رجوع به اینکه مارکس بیشتر از سرمایه و نه سرمایه‌داری سخن می‌راند، دست به مغلطه‌آفرینی عجیبی برای «نظام» سازی می‌زند. «نظام سرمایه»، «نظام شوروی»، «نظام چینی» را خلق می‌کند!! بر سرمایه‌داری بودن بخش اعظم جهان حاضر هم کلاً خط می‌کشد!!! لفظ بازی‌هائی که حاصل نهائی همه آنها فقط تقدیس هوگو چاوزها، احمدی‌نژادها، دولت‌های جنایتکار سرمایه‌داری و توصیه به طبقه کارگر برای

آستانبوسی این دولت‌های سرمایه و دست کشیدن از مبارزه طبقاتی است. مزاروش هیچ نقد معتبری بر روابط تولید سرمایه‌داری ندارد، او اساساً منتقد تولید سرمایه‌داری نیست، منتقد افزون طلبی‌های چند دولت قدرتمند بورژوازی است. بعلاوه مطابق نظریه وی سواى چند کشور دنیا مابقی سرمایه‌داری نیستند که قرار باشد آماج پیکار توده کارگر قرار گیرند!!! مزاروش هنگامی که از به اصطلاح نظام شوروی صحبت می‌کند حاضر نیست حتی یک قدم از پیشینیان خود نظیر باران، سوئیزی و لوکاچ فاصله بگیرد. کسانی که در طول عمر فعال خود از هیچ تلاشی برای گمراه کردن توده‌های کارگر جهان در جهت ماله کشیدن بر روابط سرمایه‌داری موجود در اردوگاه شوروی دریغ نکردند. تنها وجه تمایز مزاروش با پیش کسوتان خود این است که او بعد از فروپاشی اردوگاه شوروی از این فرصت بر خوردار شد که از دامان یک اپورتونیسم و یک سوسیالیسم خلقی به سوسیالیسم خلقی آراسته به دموکراسی بورژوائی پناه برد. وگرنه پروفیسور فیلسوف انیستیتوهای رنگارنگ بورژوازی با تمامی عنوان‌های پر طمراق خود نتوانسته پیشیزی بر آنچه پیشینیان او گفته‌اند اضافه کند. در یک چیز او از پیش کسوتان خود پیشی گرفته و آن این که کتاب‌های او بمانند سوره‌های جدید نقش نگار کتاب‌خانه‌های بورژوازی ایران و نماینده‌های فکری آن و کشورهای نظیر آن که زمانی تلاش میکردند با تزه‌های «نیمه مستعمره نیمه فئودال»، «سرمایه‌داری وابسته» و «سرمایه کمپرادور» در پی مستحکم کردن دژ بورژوازی «ملی» باشند اکنون در تزه‌های مزاروش خود را «غیر سرمایه‌داری» ببیند و این خود خدمت بزرگی است که او به سرمایه می‌کند. مزاروش در این بخش (۴،۲) کتابش از مرگبارترین مرحله امپریالیسم از اختلاف منافع طبقاتی بخشی از بورژوازی یک کشور در مقابل دیگری صحبت می‌کند و این را خصلت تجاوزگرانه یک طبقه خاص (در این مورد بخش مسلط و صاحب قدرت امریکا) علیه دیگر طبقات حاکمه جهانی می‌داند!!! محور اصلی بحث مثل بخش‌های دیگر کتاب، پیش کشیدن مسائلی نظیر این که چگونه امریکا بخشی از تعهدات اقتصادی خود را در سازمان ملل و ارگان‌های آن انجام نمی‌دهد، دور می‌زند. نظیر آن چیزی است که دولت‌های سرمایه‌داری نوع جمهوری اسلامی در به اصطلاح افشاگری‌های ضد امپریالیستی طرح می‌کنند!! در اینجا مزاروش احتمالاً مستمعین زیادی دارد!!

(۷) مزاروش در بخش ۵,۲ همین کتاب مانند بخش‌های دیگر، باروش‌های پوپولیستی و باب طبع بخشی از بورژوازی جهانی با چانه زدن‌های بورژوا لیبرالی به افشاء سیاست‌های بخش مسلط می‌پردازد. از پشتیبانی دولت فدرال آمریکا از صنایع خودی و وام‌هایی که در این رابطه گرفته می‌شود بحث می‌کند. «منظور وام‌های خود دولت امریکا با ارقام نجومی است که آثار آن با قدرت امپریالیستی برترین دولت، تا زمانی که بقیه جهان بتواند بهای آنرا بپردازد، به همه کشورها تحمیل می‌کند». من در این جا وارد مقولات غیر طبقاتی و پوپولیستی نظیر «بقیه جهان» و «همه کشورها» نمی‌شوم و فقط به موضوع وام‌هایی که یک دولت در بازار سرمایه می‌گیرد بسنده می‌کنم. به نظر می‌رسد که نویسنده با همه عناوین پرطمطراق و دهن پر کنی که کسب کرده هنوز بنیان اقتصادی دولت سرمایه و اهداف آن از وام گرفتن را نمی‌داند. تمامی دولت‌های سرمایه قرض‌های کلان و برخی از آنها حتی به میزان چند برابر تولید ناخالص خود دارند. این قروض بشکل اوراق بهادار و غیره از بانک‌ها و انیستیتوهای مالی با وثیقه قرار دادن در آمدهای خود که عبارت از مالیات مأخوذ از طبقه کارگر و حتی پیش فروش آن است کسب می‌شود، این روند به اندازه کل عمر سرمایه‌داری سابقه دارد. تفاوتی که شاید قابل ذکر باشد این است که دولت سرمایه اکنون بخاطر بحران‌های پی در پی و بی انقطاع برای هموارسازی راه انباشت، مدت هاست که این وظیفه را بدون انقطاع و ممتد ادامه می‌دهد. در این جا عموماً دولت سرمایه در مقام ناجی سرمایه‌های بزرگ در هنگام بحران و کاهش عطش انباشت سرمایه حوزه‌های عظیم عمل می‌کند. در چنین وضعی بخشی از سرمایه‌داران که معمولاً از این تعرض گسترده سرمایه به معیشت کارگران سهم کمتری نصیب آنها می‌شود با داد و فغان از نبود دموکراسی، ناحقی‌هایی که بر آنان روا می‌رود سخن می‌رانند و خواهان سهم بیشتری از اضافه ارزش‌ها می‌شوند. پوپولیستی بودن نظرات مزاروش در همین جاست که بعنوان بلند گوی بخشی از بورژوازی که سهم کمتری از اضافه ارزش‌ها و وام‌های دولت سرمایه نصیبش می‌شود ناله سر می‌دهد. چنانکه فقط چند سطر آن طرف‌تر با آه و ناله بورژوازی فرانسه و ژاپن همصدا می‌گردد و می‌گوید: «با این همه درگیری‌های جنگ تجارتنی در سطح بین‌المللی نشان از گرایش بسیار وخیمی دارد که پی آمدهای آن برای آینده بسیار فراگیر است». فقر، بی جایی،

بیکاری، بی داروئی، محیط زیست تخریب شده، جنگ و فرار از جنگ برای پرولتاریای بین‌المللی مشکل مزاروش نیست. او نگران منافع بخشی از بورژوازی در مقابل بخش قوی‌تر آن است. «تحمیل احکام امپریالیستی بر کشورهای قربانی» و امثال این تحلیل‌ها که ناله‌های همیشگی طیف ناسیونال چپ «امپریالیسم ستیز»!! را منعکس می‌سازد.

۸) در همین بخش ۵،۲ از فصل مرگبارترین مرحله امپریالیسم و نیز بخش ۶،۲ که به وجوه نظامی امپریالیسم می‌پردازد دچار خام‌نگری همه‌نویسندگان و کاشفان طیف «امپریالیسم ستیزان» خلقی است. خام‌نگری بدین معنی که هم‌لنین، ویلفردینگ و کائوتسکی و هم دیگر منتقدان امپریالیسم نظیر مزاروش روند تشکیل انحصارات و تمرکز سرمایه را یک سویه، و خطی می‌بینند. بدین معنی که به زعم اینان چنین تمرکزی از دو دهه پایانی سده ۱۸۰۰ تاکنون بطور ممتد ادامه داشته است و لاجرم اکنون نباید اثری از سرمایه‌داران کوچک، حتی متوسط غیر از غولهای انحصاری دید. در حالی که واقعیت چنین نیست. اولاً سرمایه‌داری مستمراً حوزه‌های جدید پیش‌ریز ایجاد می‌کند، غول‌های صنعتی گذشته رقیبان جدیدی در کنار خود می‌یابند، غولهای دیروز به اجزاء قابل رقابت با رقیبان تقسیم می‌شوند. از همه اینها مهم‌تر و بسیار اساسی‌تر اینکه پویه ذاتی سرمایه در همان حال که عمیقاً تمرکززا است، راههای گوناگون فرار مقدور از سیر صعودی انفجارآمیز افزایش ترکیب ارگانیک و تمرکز را هم جستجو می‌نماید و صد البته که کل هزینه این کار را هم یگراست بر زندگی طبقه کارگر جهانی سرشکن می‌کند. رویکرد سرمایه به استفاده از آلونک‌های زنان فیلیپینی و بنگالی، به جای ساختن کارخانه‌های عظیم یا کل ملزومات انباشت در این مناطق فقط یکی از این ساز و کارها است. چند دهه پیش تنها از غول‌های نفتی هفت خواهران در جهان صحبت می‌شد اکنون نزدیک به ۱۵۰ شرکت نفتی در جهان وجود دارد که تعداد قابل توجهی از آنها به عظمت و بزرگی غول‌های دهه ۵۰-۶۰ قرن گذشته هم از جهت ابعاد سرمایه و هم از جهت میدان‌ها و حوزه‌های سرمایه‌گذاری هستند.

مزاروش در آثارش چنان مرحله به اصطلاح جهانی امپریالیستی را یک جانبه و خطی می‌بیند که آخر الامر حتی آن را فقط در وجود امریکا خلاصه می‌کند. جنگ قدرت بر سر حوزه‌های پیش‌ریز سرمایه از ابتدای ظهور سرمایه‌داری وجود داشته و تا روابط

سرمایه در جهان برقرار است ادامه خواهد داشت. مزاروش طوری صحبت می‌کند که گویا جنگ و ستیز درون طبقه بورژوازی در سطح ملی و بین‌المللی پایان یافته است. گویا دنیا به دو قطب امپریالیسم در هیأت ایالات متحده و کل انسان‌ها و دولت‌ها و کشورهای دیگر جایگزین دو قطبی بورژوازی و پرولتاریا شده است!!! راستی مقصود نهائی او از این همه جار و جنجال بر سر انحصارات و امپریالیسم چیست. آیا این نیست که او نیز از این مقوله و سیاه کردن اوراق فراوان کتاب‌ها و مقالات فقط انصراف طبقه کارگر از مبارزه طبقاتی را دنبال می‌کند. او نیز مانند سایر صاحبان تئوری‌های امپریالیسم می‌کوشد تا چیزی مافوق سرمایه و غیرسرمایه‌داری پیش روی کارگران جهان نقاشی کند و این نقاشی را وسیله‌ای برای دست کشیدن پرولتاریا از جنگ واقعی علیه بردگی مزدی و علیه شالوده وجود سرمایه‌داری سازد. تئوری‌هایی که به اندازه کافی آشنا هستند و تا چشم کار می‌کند جنبش کارگری جهانی را راهی برهوت‌ها ساخته اند. تئوری اتحاد پرولتاریا با بورژوازی برای مبارزه «ضد امپریالیستی»!!! تشکیل «صف خلق و ضدخلق» و انواع این‌ها یا در یک کلام نظریه انحلال کامل جنبش کارگری در نظم سرمایه که به اندازه کافی برای همه آشنا هستند. در غیر این صورت این همه داد و قال برای چیست؟ چرا همه آن چه که مارکس در نزدیک به ۱۵۰ سال پیش پیرامون سرمایه، روند تمرکزگرائی سرمایه، رابطه میان بخش‌های مختلف سرمایه با هم، چگونگی توزیع اضافه ارزشها میان این بخش‌ها در سطح هر جامعه و کل جهان گفته است، همگی فراموش می‌شود و بدعت‌گذاران جدید زیر پرچم دروغین توضیح فاز نوین تکامل سرمایه‌داری، دست به کار خارج ساختن کامل کارگران جهان از ریل واقعی پیکار علیه سرمایه می‌گردند. بحث مطلقاً بر سر کم‌اهمیت ساختن کالبدشکافی شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری نیست. سخن از گمراهه‌آفرینی‌های این جماعت است که بیشتر به آنها خواهیم پرداخت.

۲

ایستوان مزاروش و نظریه سوسیالیسم

در قسمت قبلی این بحث، بنمایه نظرات «مزاروش» پیرامون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را با رجوع به آثارش سوسیالیسم یا بربریت (Socialism or Barbarism)، فراسوی سرمایه (Beyond Capital) و مصاحبه وی با «مجله نقد» بررسی کردیم. در اینجا ادامه همان بررسی‌ها را پی می‌گیریم.

در سراسر کتابهای بالا، دید سه جهانی مائوئیستی فریاد می‌زند. در «سوسیالیسم یا بربریت» امریکانه به عنوان قطب مسلط سرمایه بین‌المللی قطبی که عظیم‌ترین سهم اضافه ارزشهای حاصل استثمار کارگران دنیا را به چنگ می‌آورد، قطبی که به خاطر حصول و افزایش همین سهم، سراسر جهان را میدان یک تازی و جنگ افروزی خود می‌سازد، بلکه فقط در شکل یک نیروی قاهر امپریالیستی و «دشمن خلق‌ها» ظاهر می‌گردد. در بخش ۸،۲ می‌نویسد «هدف نهائی استراتژی حملات پیشگیرانه امریکایی تردید کشور چین است». صحبت بر سر واقعی بودن و یا خیال پردازی‌های نویسنده (تئوری توطئه، توهم توطئه Conspiracy Theory) نیست بلکه بحث بر سر نتایجی است که نویسنده از طرح موضوعات و بخصوص دید سه جهانی خویش پیرامون خطر امپریالیسم می‌گیرد. او مثل خیلی‌ها، هیستریک وار بر طبل خطر امپریالیسم می‌کوبد، فقط به این خاطر که جنگ واقعی توده‌های کارگر دنیا علیه شالوده وجود سرمایه‌داری را با گمراهی فاجعه بار «جدال میان خلق و امپریالیسم»!! جایگزین سازد. دید گاه خلقی و ضد پرولتاریایی شیفتگان تئوری امپریالیسم هدفی جز ایجاد آلترناتیو در مقابل

پرولتاریا ندارد. نظرات نویسنده در مورد روابط دولتها، رقابت سرمایه‌های کشورهای مختلف در تصاحب هر چه بیشتر ارزش‌های اضافی حاصل کار کارگران جهان به غایت بچه‌گانه و سطحی است و نتیجه بلافصل آن گمراهی ذهن طبقه کارگر جهانی است. در صفحه ۷۶ تحت عنوان «حملات پیش‌گیرانه آمریکا» بعد از توضیح بمباران سفارت چین در بلگراد توسط قوای آمریکا در بحبوحه جنگ بالکان چنین می‌نویسد. «مسائلی که رابطه چین و آمریکا را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند، جدی‌تر از این نمی‌توانند باشند. این مسائل از یک جهت ناشی از این واقعیت ناراحت‌کننده است که دولت حزبی هنوز جایگاه خود را در بازار آزاد جهان پیدا نکرده است. هنگامی که امپریالیسم مسلط جهانی مفاهیمی چون دموکراسی و بازار آزاد را برای مشروعیت بخشیدن ایدئولوژیک خود به کار می‌برد، ... آن چه این چالش را تحمل ناپذیر می‌کند، عبارت از پیش‌بینی چنان پیش‌رفت اقتصادی است که با توجه به نرخ‌های رشد کنونی، به ضرر ایالات متحده باشد، به علاوه این واقعیت که جمعیت چین به میزان تکان‌دهنده‌ای یک میلیارد نفر بیش از ایالات متحده است.» نویسنده آنچنان شیفته تضادهای سرمایه‌داران است که این واقعیت اقتصادی و نقطه مشترک طبقه جهانی سرمایه‌داران را درک نمی‌کند که رشد اقتصادی چین همزمان با اضافه ارزش‌های سرسام‌آوری که نصیب طبقه سرمایه‌دار این کشور می‌کند بستر آماده‌ای برای سرمایه‌های کشورهای دیگر از جمله آمریکا است و هر گاه این رشد اقتصادی به هر دلیل دچار وقفه‌ای هر چند کوتاه گردد تمامی دستگاه اداری آمریکا، سرمایه‌داران این کشور از انحصارات گرفته تا تولید کنندگان کوچک آن به سراسیمه می‌افتند که چگونه می‌توان شریان و کانال ارزش‌های اضافی میلیاردی کارگران چینی را لایروبی کرد که جریان انتقال این سود عظیم دچار اختلال نگردد. نویسنده آنقدر در تئوری‌های امپریالیستی خود غرق است که جمعیت میلیاردی کارگران چینی را خطری برای سرمایه آمریکائی می‌بیند و یا در واقع وانمود می‌کند که دشمن طبقاتی کارگران چینی نه دولت سرمایه و سرمایه‌داران چینی بلکه آن‌طور که شیفتگان تئوری امپریالیسم دوست دارند نشان دهند فقط امپریالیسم آمریکا است! او درک نمی‌کند و یا شاید خود را به نفهمی می‌زند که این خان‌نعمت، این نیروی کار ارزان میلیاردی راه نجات و کاهش هر چند اندک سقوط نرخ سود سرمایه

نه تنها برای سرمایه امریکائی بلکه برای سرمایه اروپائی و سراسر جهان است. نویسنده سپس به نقل از مجله اکونومیست The Economist می‌گوید که: «اقتصاد چین به تنهایی تا سال ۲۰۲۰ سه برابر اقتصاد امریکا خواهد بود.» و نتیجه می‌گیرد که:

«تصور این مسئله مشکل نخواهد بود که چنین چشم اندازی چه احساس خطری در محافل هیئت حاکمه امریکا برمی‌انگیزد.» (این شیوه کار مزاروش است که تمامی منابع مورد رجوع او نشریات، روزنامه‌ها، گفته‌های رجال و مسئولین دولت سرمایه است بدون این که هیچ نقدی بر آن‌ها داشته باشد، او عین آن چه را که بخشی از نمایندگان سرمایه علیه دیگری می‌گویند نقل می‌کند و در ادامه آن و هم سو با نگارنده به نتیجه گیری‌های مشابه می‌رسد). مزاروش هیچ شناختی از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوائی ندارد. او با سینه زدن حول تضاد میان امپریالیست‌ها، چشم دوختن به اختلاف منافع و تعارضات بخش‌های مختلف بورژوازی، سر هم بندی تئوری مبتذل امپریالیسم فاقد بنمایه سرمایه‌داری، ابراز وحشت از دست درازی یک قطب امپریالیستی به قطب‌های دیگر، احساس حسرت از نابرابری سهم سود بخش‌های مختلف سرمایه جهانی، گرفتن ماتم برای کند شدن احتمالی روند صدور سرمایه‌ها و مسائلی از این دست، پرونده قطور بیگانگی تام و تمام خود با طبقه کارگر و جنبش ضد سرمایه‌داری این طبقه را پیش روی کارگران باز می‌کند. تضاد بین بخش‌های مختلف سرمایه که امر همیشگی تولید سرمایه‌داری بوده و هست تنها چیزی است که نظر او را جلب می‌کند و این خود ناشی از این واقعیت است که فیلسوف زمانه خود بخشی از این تضاد و جریان است. بمثابة هر روشنفکر بورژوازی فکر و هم و غم او بر حول این تضاد دور می‌زند. نویسنده در فصل سوم نوشته خود تحت عنوان «چالش‌های تاریخی رویاروی جنبش سوسیالیستی» می‌گوید: «جنبش ضد امپریالیستی پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیست، به علت سازش جنبش کارگری با تراست‌ها و حمایت از سیاست خارجی آن‌ها با شکست رو به رو شد».

بسیار طبیعی است که مزاروش با دیدگاهی که دارد نتواند ببیند که انحراف و به گمراه افتادن جنبش کارگری در همین مقطع مورد اشاره وی زیر فشار «مبارزه ضد امپریالیستی» و ضد انحصارات نسخه پیچی شده توسط پیشکسوتان خود وی اتفاق

افتاده است. مزاروش معتقد است که مبارزه طبقه کارگر می‌بایست از این بیشتر خلقی می‌گردید و در پیوند با بخشی از بورژوازی علیه بخش دیگر آن صف آرائی می‌کرد و به این ترتیب او پایگاه طبقاتی نظرات خود را برای کارگران روشن می‌کند. بطوری که در جمله بعدی از قول جرج باوت ول همکار پیشین آبراهام لینکلن رئیس جمهور امریکا (Abraham Lincoln) در ۱۹۰۲ می‌گوید: «تلاش نهائی برای نجات جمهوری امریکا باید توسط طبقه کارگر و تولید کنندگان صورت گیرد، امروزه به راستی پیش گویانه به نظر می‌رسد. چرا که شرایط پیروزی تغییر نکرده است و این فقط طبقات کارگر و تولید کنندگان امریکا هستند که می‌توانند به حرکت ویرانگر امپریالیسم جهانی پایان بخشند». به این ترتیب مزاروش به همراه مشاور لینکلن از طبقه کارگر امریکا می‌خواهد که نقش پیاده نظام بخشی از بورژوازی را بر علیه دیگر بخش‌ها ایفا کند و با انحصارات وارد جنگ گردد. این اولین بار نیست که بورژوازی در روند تناقضات داخلی خود جنبش کارگری و طبقه کارگر را متلاشی کرده و بخشی از آن را حامی خود می‌کند نوشته‌های مارکس در مورد مبارزات طبقه کارگر فرانسه در دوره‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۲ و هم چنین کمون پاریس مملو از بازگوئی این نوع تردستی‌های جنایتکارانه بورژوازی است. در قرن بیستم نیز ایجاد سازمان‌های کارگری با هدف مدفون سازی جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران، به کار گرفتن آن‌ها در تغییر توازن قوای میان بخش‌های مختلف بورژوازی جهانی یا افزایش سهم یک قطب به زیان قطب دیگر از ارزش‌های اضافی حاصل استثمار طبقه کارگر استراتژی اصلی بخش مسلط سرمایه را تشکیل می‌داده است. نوشته ناصر پایدار بنام «مناقشات درونی بورژوازی جهانی» نمونه‌های واضح و درس آموزی از تلاش‌های موفق و گاه ناموفق این استراتژی جهانی بورژوازی بدست می‌دهد. مزاروش احتیاجی ندارد بدنبال تجربیات دویست سال پیش و یا حتی صد ساله اخیر در متلاشی کردن جنبش کارگری بگردد. کافی است روند شکل‌گیری و عملکرد نهادهای سندیکالیستی بین‌المللی را که بنام کارگران ایجاد شدند (سازمان جهانی کار ICFTU) و نقش ابزار دست بورژوازی برای در هم کوبیدن جنبش ضد سرمایه‌داری توده کارگر بعلاوه سنگین سازی کفه قدرت این یا آن بخش سرمایه جهانی را بازی کردند، در نظر آرد تا دریابد که بورژوازی

و نمایندگان فکری گوناگونش با جنبش کارگری چه کرده‌اند. مزاروش همگان را فرا می‌خواند تا برای مبارزه با انحصارات به جنبش سراسری خلقی بدون تعلقات طبقاتی! بپیوندند. «برای پی بردن به خطراتی که پیش روی ما قرار دارد، نیازی نیست که انسان یک سوسیالیست پیکارگر باشد» او سپس لیستی از شخصیت‌های بورژوازی از برندگان جایزه نوبل تا لیبرال‌های مخالف مارگارت تاچر را به عنوان پرچمداران مخالف انحصارطلبی امپریالیستی تهیه می‌کند، از طبقه کارگر و بخشی از بورژوازی صنعتی هم دعوت می‌نماید تا همگی دست در دست هم مبارزه ضد امپریالیستی کنند!!! در پایان این قسمت از این فصل چنین می‌نویسد «اما آن چه در پرتو تجربه تاریخی برایمان کاملاً روشن است، این است که فقط یک جنبش سوسیالیستی اصیل قادر خواهد بود با نیروهایی که اکنون بشریت را به ورطه نابودی می‌کشند رویا روی شود و آن را با شکست روبرو سازد». کافی است به تجربیات چند دهه اخیر در زمینه برنامه‌ریزی‌های دولت‌های سرمایه در جهت به خدمت گیری کارگران در رقابت‌های داخلی با جناح‌هایی از بورژوازی یک کشور مراجعه کنیم تا در یابیم که منظور مزاروش از این جملات فقط نابودی جنبش کارگری است و بس. البته مزاروش مثل همه هم اندیشانش این را به زبان نمی‌آورد و حتی سعی می‌کند با فرمول بندی جدید ریشه متلاشی شدن جنبش کارگری را در «شکل بندی سلسله مراتبی نظام سرمایه و شکل نابرابر و درمان ناپذیر سلسله مراتبی قدرت در این نظام» جستجو کند!!! ظاهراً خود سرمایه از بیشترین تقدس برخوردار است و تنها اشکال پای بندی به سلسله مراتب قدرت است که مانع شکوفائی مبارزات کارگران می‌شود!!! گویا زمانی که جنبش کارگری اروپا و امریکا در قرن نوزده و اوایل قرن بیست آن چنان توفنده و پیشرو بورژوازی را به عقب می‌راند و حتی کمون پاریس و انقلاب اکتبر و انقلاب آلمان را راه می‌انداخت، نظام سرمایه شکل بندی بورکراتیک و سلسله مراتبی نداشت!! تئوری نوین نویسنده در زمینه عواقب تابعیت بین الملل کارگری از «شکل بندی سلسله مراتبی متعارض نظام سرمایه داری و شکل نا برابر و درمان ناپذیر سلسله مراتبی قدرت در این نظام» بسیار جالب است. مزاروش در این تحلیل شکست چهار بین الملل تا کنونی را به همین عامل نسبت می‌دهد. بطور عام و کلی گویانه، تضادهای ذاتی سرمایه را علت اصلی پراکندگی و

شکست طبقه کارگر عنوان می‌کند، به زعم وی برای اینکه جنبش کارگری سمت و سوی درست اتخاذ نماید باید سرمایه‌داری خود را از شیوه سلسله مراتبی قدرت پالایش کند!!! توصیه‌ای و نسخه‌ای که احتمالاً تمام درد طبقه کارگر جهانی را یکشبه مداوا خواهد نمود!!! اما مزاروش می‌بایست اول برادری خود را ثابت کند و بعد ادعای ارث نماید زیرا غیر از بین‌الملل اول کارگران که با شکست کمون پاریس پایان پذیرفت بقیه همگی اتحادیه‌های بورژوازی تحت نام کارگران بودند که قبل از آن که کاری انجام دهند بخاطر ماهیت طبقاتی خود عملاً مورد تنفر طبقه کارگر قرار گرفتند و تنها دلیل شکست آن‌ها همین ماهیت بورژوائی و برهوت آفرینی‌های سرمایه‌مدار آن‌ها بود. راه و رسمی که البته مزاروش با آب و تاب به آن افتخار می‌کند. اما این همه‌ی مسأله نیست او در چاهی که خود کنده است دار و ندار فکری خود را مدفون می‌کند زیرا برای او راه دیگری جز آن چه دیگر رفرمیست‌ها رفتند نمی‌ماند یعنی فقط نیروی فرا طبقاتی «سوسیالیست‌ها» باقی می‌ماند که بسان ملانک نجات دهنده طبقه کارگر را از پراکندگی و دفاعی بودن برهانند. مزاروش تا چشم کار می‌کند رطب و یابس به هم می‌بافد، اما دلیل واقعی ضعف و فتور و فروماندگی دامنگیر جنبش کارگری بسیار روشن است. ریشه این فتور و واماندگی را باید در فقدان صف مستقل کارگری، نفوذ عمیق افکار و عملکرد رفرمیستی، دخیل بستن به مبارزه سندیکائی و حزب بازی کاوید. مزاروش در ادامه تبرئه بین‌الملل‌ها از اتهام منحرف سازی جنبش کارگری و دنباله روی از بورژوازی استدلال می‌کند. «اما هیچ یک از آنها (بین‌الملل‌ها) نتوانستند به اهداف اعلام شده خود نزدیک شود، چه رسد به این که آن اهداف را تحقق بخشد. نسبت دادن این شکست‌ها صرفاً به خیانت افراد با عقل سلیم جور در نمی‌آید. حتی اگر این انتساب‌ها در سطح شخصی هم درست باشد، بازهم مسئله بسیار پر اهمیت عوامل تعیین کننده‌ی عینی بی پاسخ مانده و نادیده گرفته می‌شوند. اگر بخواهیم این اوضاع را درمان کنیم باید عوامل یاد شده مد نظرمان باشند. زیرا هنوز به این پرسش پاسخ داده نشده که چرا شرایط جاری در یک دوره‌ی تاریخی دراز مدت واقعاً برای چنین انحرافات و خیانت‌هایی مساعد بوده است». مزاروش بانی و باعث این شکست‌ها را «تعدد تعارض آمیز سرمایه»، «ساختار سلسله مراتبی متعارض نظام سرمایه» می‌داند. او دهان باز می‌کند تا

چیزی نگوید! زیرا تمامی پارامترهایی که او ردیف می‌کند در تمامی طول تاریخ سرمایه‌داری ثابت بوده و هستند و آن چه که تغییر کرده است رویکردها و استراتژی مسلط بر جنبش کارگری جهانی در دوره‌های مختلف بوده است. مزاروش با اینکه زمین و زمان را از امپریالیسم و باز هم امپریالیسم پر می‌سازد اما حاضر نیست درباره تأثیر عواملی مانند گسترش کپکشان‌انباشت امپریالیستی سرمایه، ورود سرمایه جهانی به حوزه‌های عظیم نیروی کار شبه رایگان، نرخ اضافه ارزش‌های افسانه‌ای در عظیم ترین بخش دنیا، دستیابی سرمایه به موقعیتی که بتواند شالوده‌های مادی ظهور سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ها و خارج سازی جنبش کارگری از ریل پیکار ضد کار مزدی را مستقر سازد. استقرار شرائطی که به امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی مجال زمینگیر سازی جنبش کارگری بخش دیگر دنیا را بدهد، شکست انقلاب اکتبر و نقش کمونیسم خلقی لنینی و فراوان عامل مهم دیگر زایش وضعیت حاضر را به طور کامل از قلم می‌اندازد. او بیشتر از خیلی‌ها امپریالیسم و باز هم امپریالیسم تحویل خلاق می‌دهد اما هیچ کلامی از این رخدادها و نقش این عوامل را بر زبان نمی‌آورد. مزاروش درست همان جایی که می‌بایست از این پارامترها برای پاسخ گوئی در این مورد استفاده کند الکن و عاجز است و این از نادانی او نیست بلکه این کار را نظیر موارد دیگر با هدف انجام می‌دهد. به ادامه بحث او در این زمینه توجه کنید. «این واقعیت تاریخی بسیار اسف بار که در کشاکش‌های بین‌المللی عمده، طبقه کارگر کشورهای مختلف به جای آن که در پاسخ به دعوت سوسیالیست‌ها، سلاح خویش را علیه هیئت حاکمه خود بر گردانند، جانب استثمارگران کشور خود را گرفتند، زمینه‌های مادی توجیه خویش را در رابطه قدرت متضادی می‌یابد که به آن اشاره شد و نمی‌تواند به مسئله شفافیت ایدئولوژیک تقلیل داده شود». به این ترتیب مزاروش اولاً سوسیالیست‌ها را منجی طبقه کارگر می‌داند و برای خود این طبقه هیچ نقش و رسالتی قائل نیست. رسالت آنها به زعم ایشان در بهترین حالت اقتدا به ائمه سوسیالیست است!!! ثانیاً و در همین راستا کارگران را به تابعیت از سوسیال رفرمیست‌هایی ارجاع می‌دهد که خود بیشترین سهم را در گمراه سازی جنبش کارگری داشته‌اند. سوسیال رفرمیست‌هایی که او ابتدا دامن آنها را از به انحراف کشاندن طبقه کارگر پاک کرده و از طرف دیگر

سنخیت خود را با تمامی انترناسیونال‌های دوم به بعد فریاد می‌زند. انترناسیونال‌هایی که حرفشان این بوده است که که پرولتاریا سرمایه ستیز نیست و در هر حال باید دست به دامان احزاب مدعی رهبری او گردد. به این ترتیب این فقط گناه و اشتباه مشتی کارگر آلمانی بود که جانب طبقه حاکمه سرمایه این کشور را در جنگ اول امپریالیستی گرفت و نه رهبران آن که در وجود حزب سوسیال دموکرات، بین‌الملل دوم و ظرف‌های دیگر بورژوازی فراخوان خدمت کارگران در حوزه‌های سربازگیری امپریالیست‌ها را صادر کردند. سوسیال دموکراسی و تمامی احزاب سوسیالیستی رنگارنگ از اروسوسیالیست‌ها، تروتسکیست‌ها، و غیره همواره جز اشاعه نظراتی که امروزه مزاروش آن‌ها را فرموله می‌کند و این که طبقه کارگر بدون روشنفکران بورژوازی هیچ نیست. مزاروش در این زمینه نیز پیش‌تاز نیست زیرا این نیز ریشه در همان انتر ناسیونال دوم دارد که حتی احزاب بلشویک و نظایر آن را در دل خود پرورانده است. اما بحث مزاروش به این خاتمه نمی‌یابد زیرا تمامی هدف او ایجاد جبهه ضد امپریالیستی تحت رهبری تمامی آنهایی است که مدعی مبارزه علیه تراس‌ها هستند. اما مزاروش به نصیحت و توصیه به این احزاب نیز می‌پردازد و در هدایت آن‌ها نیز کوتاهی نمی‌کند. به حرف‌های او در این مورد گوش می‌کنیم تا راز بقای روابط اجتماعی فراسرمایه‌ای او را در یابیم.

«عامل عینی و بسیار پر اهمیت دیگری که ناگزیریم با آن مواجه شویم، هر چند ممکن است ناراحت کننده باشد، به ماهیت حوزه سیاسی و احزاب درون آن مربوط است. علت آن است که شیوه تمرکز بخشیدن به طبقه کارگر چند تکه، (تفرقی که قرار بوده احزاب سیاسی درمانش کنند) تا حد زیادی ناشی از شیوهی عمل الزامی خود احزاب کارگری در مخالفت گریز ناپذیرشان با دشمن سیاسی خود در دولت سرمایه‌داری است. دشمنی که نماینده ساختار کل فرماندهی سیاسی سرمایه است». در این جا مزاروش دو بعد دیدگاه خود را برای ما افشاء می‌کند. یکی آن که در بالا به آن پرداختیم. این که گویا احزاب مدعی نمایندگی طبقه کارگرند که کارگران را تبدیل به طبقه می‌کنند!!! و خود آنها چنین نیستند. به زعم مزاروش کارگران هم مانند کشاورزان هم چون کیسه‌ای از سیب زمینی از اجزاء پراکنده صنفی و شغلی تشکیل شده‌اند. این کاملاً درست در مقابل اندیشه مارکس و واقعیت تاریخی پرولتاریا است. طبقه‌ای

که به حکم هستی اجتماعی خود یک طبقه و نه مشتی از اصناف است. مارکس و حتی انگلس بخصوص در آثار تئوریک خود نظیر لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی بوضوح برجسته می کنند و نشان می دهند که هستی اجتماعی طبقه کارگر مبدأ و پایه سوسیالیسم است. اندیشه دیگر مزاروش که ظاهراً با انتقاد به احزاب به اصطلاح سوسیالیستی همراه است این است که آن‌ها بدنبال تسخیر قدرت اند. و چون این دولت سرمایه داری در جوهر خود متشکل کننده، جمع کننده و تمرکز دهنده بورژوازی پراکنده است به همین دلیل این احزاب نیز پس از کسب قدرت دارای همان معایبی می گردند که این ارگان (دولت) فی نفسه داراست. «می کوشند از طریق سوار کردن یک دستگاه فرماندهی به غایت متمرکز به صورت دولت سیاسی اقتدارگرا بر شالوده‌ی اجزای ویژه متضاد با عامل ساختاری گریز از مرکز نظام به ارث رسیده مقابله کنند». جملائی به ظاهر منظم با آدرس نقطه ضعف احزاب مدعی رهبری پرولتاریا به درس آموزی آن‌ها می پردازد ولی نویسنده هنوز نتوانسته و نخواهد توانست ریشه و دلیل اصلی این که چگونه این احزاب و کلا نیروهای اجتماعی دچار چنین انحرافی می شوند و ذاتا هستند را بیان کند. چگونه است که به قول او قدرت سیاسی را به چنگ می آورند اما همان راه سرمایه داران و طبقه سرمایه دار را می روند. آیا این احزاب و نیروهای اجتماعی نیز به مانند مزاروش به نا موفقیت خود باور دارند و با این نویسنده است که مدعی چنین شکستی است. مزاروش بدون اینکه از دور تسلسلی که خود ایجاد کرده خارج شود آخرین رهنمود را چنین شرح می دهد. «بر خلاف تحولاتی که در به اصطلاح سوسیالیسم واقعا موجود صورت گرفت، آن چه به عنوان شرط حیاتی موفقیت سوسیالیسم لازم است، دست یابی مجدد و رشد یابنده‌ی تولیدکنندگان واقعی به قدرت‌های تصمیم گیر سیاسی بیگانه شده و دیگر امور در مرحله گذار به جامعه سوسیالیستی اصیل است... برقراری مجدد وحدت در قلمرو بازتولید مادی و سیاسی، ویژگی بنیانی و تعیین کننده‌ی شیوه سوسیالیستی کنترل سوخت و ساز اجتماعی است... این است آن چه بزرگترین چالش تاریخی آینده را تشکیل می دهد». و رهنمودی که او به کارگران می دهد با چهار عامل مشخص می شود: «عامل نخست، عاملی سلبی (نفی) و ناشی از تضادهای شدت یابنده نظام موجود است که بر تهی بودن

پیش بینی‌های توجیه گرانه‌ی مبنی بر همیشگی بودن مطلق نظام تاکید دارد». سپس مزارش استدلال می‌کند که سوسیالیسم او بعنوان امری ایجابی راه حل چالش‌های سرمایه است. «عامل دوم نمایان گر امکان چرخش اوضاع به سوی شرایطی امید بخش است» در این جا او به رابطه کار با سرمایه تکیه می‌کند که در عامل سوم تکرار می‌گردد و از آن جایی که او بینشی خاص از این رابطه ارائه می‌دهد ما این دو را در رابطه با طرح این نظر نقد خواهیم کرد. «عامل سوم مربوط است به یک دگرگونی تاریخی عمده در رویارویی میان کار و سرمایه که لزوم جستجو برای یافتن شیوه کاملاً متفاوتی را برای دفاع از منافع حیاتی تولید کنندگان آزاد و همبسته به همراه آورده است».

او در توضیح بیشتر آن چنین می‌گوید «در نتیجه مسئله کنترل واقعی یک نظم سوخت و ساز اجتماعی بدیل، صرف نظر از آن که در حال حاضر شرایط چه اندازه برای تحقق آن نا مساعد باشد، در دستور کار قرار گرفته است» و «سرانجام، نکته پایانی به عنوان نتیجه منطقی نکته پیشین، مسئله‌ی برابری واقعی و اصیل است که در تباین با برابری صوری... در فرایند تصمیم گیری‌های سرمایه و نیز در برابر روشی مطرح شده است که در تجربه تاریخی شکست خورده‌ی پسا سرمایه‌داری از نظام سرمایه، نسخه برداری و باز تولید شده بود. علت این امر آن است که بدیل سوسیالیستی شیوه کنترل، که نظم سوخت و ساز اجتماعی غیر خصمانه و واقعا قابل برنامه‌ریزی است (نظمی که مطلقاً برای آینده ضروری است) بدون برقراری واقعی و اصیل به مثابه‌ی اصل ساختاری و تنظیم کننده‌ی آن، کاملاً تصور ناپذیر است». برای نقد این نظرات ما به توضیح بیشتر او در مصاحبه‌اش با مجله نقد مراجعه می‌کنیم. مزارش در پاسخ به پرسش نقد «جایگاه پرولتاریا امروز کجاست و چه نقشی در تغییر اجتماعی بازی می‌کند؟ عامل تاریخی را امروز کجا می‌توان یافت؟» چنین می‌گوید. «فکر می‌کنم پرسش واقعی شما از من به موضوع عامل اجتماعی دگرگونی و تغییر جامعه مرتبط باشد. زیرا جمع بندی اصطلاح پرولتاریا در زمان مارکس همین بوده است، عاملی که برداشت اغلب افراد از آن، کارگران صنعتی بوده است. کارگران صنعتی در مجموع کارگران یدی اند، از معدن چیان گرفته تا تولید کنندگان صنعتی... مارکس به هیچ روی فکر نمی‌کرد که مفهوم کارگر یدی چارچوبی کافی برای تبیین آن چه باشد که برای

یک تغییر اجتماعی لازم است. باید به خاطر آوریم که او صحبت از این می‌کرد که چگونه بواسطه‌ی قطب بندی اجتماعی شمار هر چه افزون تری از مردم «پرولتریزه می‌شوند». پس این روند پرولتریزه شدن آن هم بطور جدا ناپذیر از انکشاف جهانی نظام سرمایه - که موضوع را مشخص و در نهایت تعیین می‌کند». مزاروش می‌افزاید که اکثریت جامعه مردمی پرولتریزه شده‌اند. نکته اساسی در مورد آنها «عدم کنترل بر امکانات زندگی خویش» است و تمامی آن چه که او می‌خواهد این است که آن‌ها کنترل زندگی خود را بدست گیرند! مزاروش از یک طرف جامعه سرمایه‌داری را مجموعه‌ای از سرمایه‌ها اعم از انحصارات و غیره می‌بیند بدین معنی که او درختان را می‌بیند اما جنگل را در نمی‌یابد و بهمین ترتیب طبقه کارگر را مشتی کارگران صنعتی و توده عظیم مردم بقول او پرولتریزه شده. او قبول ندارد که سرمایه پیش از هر چیز یک رابطه اجتماعی است که بعنوان زیر بنای جامعه تعیین کننده‌ی تمامی شکل‌های روابط تولیدی، سیاسی و اجتماعی است. طبقه کارگر نیز مشتی مردمی که کنترل زندگی خود را از دست داده‌اند، نیست. به همان صورت که کارگر مولد جهت تولید ارزش‌های اضافی مورد نیاز سرمایه‌ی اجتماعی ضروری است به همان میزان نیز کارگران غیر مولد چه در حوزه‌های گردش کالا، مبادله، انبار داری و غیره و چه در حوزه‌های آموزشی جهت تربیت کارگران متخصص، در بیمارستان‌ها جهت درمان کارگران در هنگام مریضی، سوانح و غیره مورد نیازند. به همان گونه نیز توده کارگران ادارات که دستگاه عظیم ماشین دولتی سرمایه را بگردانند و روغن کاری کنند به همان نسبت وجودشان برای این روابط ضروری است. مزاروش به همان گونه که سرمایه‌ها را جدا گانه و غیر ارگانیک می‌بیند، بخشی از آن را منحنی، ضایع و ضایع کننده می‌بیند (سرمایه مالی، ربائی و غیره) به همان صورت در تحلیل نهائی چیزی بعنوان پرولتاریا برای او وجود خارجی ندارد. به این قطعه از نوشته مارکس در سرمایه جلد دوم ترجمه حسن مرتضوی در مورد سرمایه صنعتی توجه کنید تا به خام اندیشی و بدیهه پردازی تمامی کسانی که تئوری امپریالیسم را انکشاف جدید خود قلمداد می‌کنند پی ببرید. مارکس چنین می‌نویسد:

«سرمایه صنعتی، تنها شیوه‌ی وجودی سرمایه است که در آن نه تنها تصاحب ارزش

اضافی یا محصول اضافی، بلکه هم زمان ایجاد آن، کارکرد سرمایه شمرده می شود و بنابر این، سرمایه ی صنعتی ایجاب می کند که تولید از لحاظ سرشت خود سرمایه داری باشد، هستی آن متضمن وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه دارها و کارگران مزد بگیر است. به درجه ای که تولید اجتماعی را در اختیار می گیرد. سازمان فنی و اجتماعی فرآیند کار، و همراه آن، نوع اقتصادی-تاریخی جامعه دگرگون می شود. گونه های دیگر سرمایه که پیشتر در چارچوب شرایط گذشته یا روبه زوال تولید اجتماعی پدیدار شده بودند، نه تنها تابع آن می شوند و در نتیجه، سازوکار کارکردشان در انطباق با آن تغییر می کند، بلکه اکنون فقط بر پایه ی آن حرکت می کنند، بر مبنای آن زندگی می کنند و می میرند، بر این پایه می مانند و فرو می افتند. سرمایه ی پولی و سرمایه ی کالایی، تا جایی که به عنوان حاملان شاخه های ویژه کسب و کار در کنار سرمایه صنعتی عمل می کنند، فقط شیوه های وجودی شکل های کارکردی گوناگونی هستند که اکنون سرمایه ی صنعتی پیوسته در چارچوب سپهر گردش می پذیرد و کنار می گذارد، شیوه های وجودی که از طریق تقسیم کار اجتماعی، مستقل شده و به صورت یک جانبه ای تکامل یافته اند.». مزاروش به همان گونه که تقسیم سرمایه را در حوزه های گوناگون تولید سرمایه داری نمی بیند، سرمایه ها را می بیند اما سرمایه را فراموش می کند، به همان ترتیب نیز پرولتاریا را در تقسیم کار اجتماعی منحل شده به اجزاء پراکنده می بیند. این بخصوص بیشتر در آن جا نمایان می شود که او اصرار دارد به ما نشان دهد که یکپارچگی در طبقه کارگر وجود ندارد. به این قطعه مارکس در مانیفست کمونیست توجه کنید تا عمق کوتاه فکری مزاروش را در این رابطه ببینید. «پیشرفت صنعت که بورژوازی بانی آن غیر ارادی اما مشتاق آن است، اتحاد انقلابی کارگران را به علت تجمع آنان جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آن ها می کند. بنابراین رشد صنعت بزرگ همان بنیادی را که بورژوازی بر اساس آن تولید می کند و محصولات را به تصاحب خود در می آورد زیر پایش فرو می پاشاند. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه ناگزیر است. از میان تمامی طبقاتی که اکنون رو در روی بورژوازی قرار گرفته اند، فقط پرولتاریا طبقه واقعا انقلابی است. طبقات دیگر در مواجهه با صنعت بزرگ مضمحل و ناپدید می شوند. حال آن که پرولتاریا خود خاص ترین آفریده آن است. لایه های زیرین

طبقات متوسط، صاحبان کارگاه‌های کوچک، کاسب کارها، پیشه‌وران، دهقانان، تمامی آن‌ها به این علت بر ضد بورژوازی می‌جنگند چون می‌خواهند هستی خود را به عنوان بخشی از طبقه متوسط از فنا شدن برهانند. آن‌ها مرتجع‌اند زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب باز گردانند». اما رابطه کار و سرمایه از نظر مزاروش ظاهراً فقط یک چالش مهم دارد و آن هم سیستم عمودی فرمان برداری است که بر پایه آن، کارگران جز بخش بالایی آن‌ها در تصمیم‌گیری‌ها و بقول او سوخت و ساز اجتماعی دخالتی ندارند. لذا او کارگران را دعوت می‌کند که به جای مبارزه علیه اساس بردگی مزدی خواستار نوعی خودگردانی شوند. واقعیت این است که هم اکنون در برخی کشورها این روند جریان دارد. ما چندین سال است که شاهد به واقعیت پیوستن رویای مزاروش در آرژانتین و مکزیک (جنبش زاپاتیست‌ها در چیاپاز، Zapatista Uprising)، شیلی و غیره هستیم و حتی در یونان بحران زده تلاشهایی در جهت خودگردانی و زیر کنترل درآوردن کارخانه، بیمارستان، مدرسه و غیره بوده ایم. حتی در دل امریکا آن جایی که نبض سرمایه با سرعتی بیش از جاهای دیگر می‌تپد، کالیفرنیا صدها واحد تولیدی و خدماتی با صدها نیروی کار که ظاهراً خود گردان هستند و موازی با دستگاه دولت سرمایه و سایر موسسات سرمایه با ایجاد کنترل کارگری و دموکراتیک سازی موسسات خود را به عنوان آلترناتیو جلوه می‌دهند و روشنفکران چپ (از جمله ریچارد ولف Richard Wolff) این همه در مورد آن قیل و قال راه می‌اندازند، مشاهده می‌کنیم. مصداق دعوت کارگران و بورژوازی در تشکیل دادن واحدهای کنترل را ما پس از شکست انقلاب بهمن شاهد بودیم. آن جایی که تمامی چپ ایران، حتی تشکیلات پیکار نیز از توده‌های کارگر ایران می‌خواست دست در دست آن بخش بورژوازی تازه به قدرت رسیده به تشکیل شوراها بپردازند (نشریه پیکار شماره ۱ «ابتکار انقلابی حضرت آیت الله طالقانی در جهت ایجاد شوراهای محلی... که با تأیید حضرت آیت الله خمینی نیز روبرو شده است»!!). بدون این که وارد جزئیات این نمونه‌ها شویم یک نکته در تمامی این موارد روشن است و آن این که تمامی آن‌ها به تولید کالایی، فروش نیروی کار، ایجاد اضافه ارزش و تبدیل آن به سرمایه وفادارند. فروش نیروی کار حتی در واحدهای کنوپراتیو و در مالکیت اشتراکی نیز اصل اساسی روابط حاکم بر این خودگردانی‌ها است. تنها نکته

مثبت این‌ها تجربیاتی است که کارگران در این روندها و مبارزات در زمینه سازماندهی خود، خودگردانی تولید، مبادله و اداره سازمان‌های آموزشی و بهداشتی کسب می‌کنند و این همه در روند نوعی تشکیلاتی که خارج از محدوده‌های تنگ اتحادیه‌ای است انجام می‌شود اما نه تنها سوسیالیسم پرولتاریا نیست بلکه حتی قدمی نیز از روابط تولید سرمایه جدا نشده است. آن چه که موجب شغف و احساس پیروزی مزاروش می‌گردد این است که در این جا «بیرون کشیدن کار اضافی از طریق نظم سیاسی و اجبار» انجام نمی‌شود. یک نکته را همین جا تأکید کنیم. ما مسلماً پیکار کارگران برای تصرف کارخانه‌ها و اداره شورائی آنها توسط خویش را به مثابه یک تاکتیک توصیه می‌کنیم اما مطلقاً حاصل پیروزی این تاکتیک را متضمن سوسیالیستی شدن مناسبات تولید و کار نمی‌بینیم. این فقط یک لحظه جنگ و یک راهکار در مبارزه سراسری علیه سرمایه است و تنها از این منظر واجد اعتبار می‌باشد.

حال کمی به عقب برگردیم به توصیه‌های مزاروش برای کارگران در زمینه به سرانجام رساندن سوسیالیسم نگاه کنیم. تمامی بنای سوسیالیسم مزاروش و همانندانش، به نگرش آن‌ها از روابط اجتماعی و تولیدی سرمایه‌داری متکی است. او راه رسیدن به سوسیالیسم را در چیزی به نام راه حل ایجابی چالش سرمایه خلاصه می‌کند. این تمامی آن چیزی است که معرف سوسیالیسم اوست. یعنی راه حل چالش‌های سرمایه. این مضمون را مزاروش در تمامی آثاری که ما از او سراغ داریم بکار می‌برد. مزاروش تصویری رمانتیک از سرمایه برای ما می‌کشد که بقول خودش با کارکرد گذشته آن منطبق است. در این تصویر سرمایه به وظایف اجتماعی که برای خود تعیین کرده عمل می‌کند. وی در فصل ۱۴-۷-۲ کتاب «فراسوی سرمایه» «مرزها و حدود ساختاری نهائی نظام سرمایه» را برای ما روشن می‌کند. می‌گوید: «در این جا، اما باید تأکید کرد که گرایش‌های غالب کنونی برای توسعه سرمایه‌داری، مغایرت و تضاد میان دو آلترناتیو کنترل اجتماعی را باز هم آشکارتر می‌سازد. چرا که مسئله ذاتاً مشکل ساز سرمایه‌داری وحدت میان نیاز، بهره‌وری و تولید است که در گذشته به شیوه خود بسیار مؤثر اما اکنون به شدت زیر سؤال رفته است (منظور مزاروش این جا از بهره‌وری میزان توان استفاده از کالاها یا ارزش مصرفی آن‌ها است). آن چه در این جا مطرح است نه تنها بر

باد دادن ناپود کننده توانائیهای بالقوه سرمایه در رابطه با ابلهانه ترین نشانه‌های کاهش میزان بهره‌گیری است، بلکه این واقعیت آزار دهنده نیز هست که چنین عملیات بر باد دهنده‌ای به نظر نمی‌رسد دیگر قادر به انجام وظایف پیشین خود در فرایند باز تولید اجتماعی باشد. زیرا ویرانگری مولد که روزی آن همه مورد ستایش اقتصاد دانان پر نام و نشان بود، هم اکنون قدرت تولیدی خود را از دست داده و به خونریزی در نهایت فلج کننده‌ای از نیازهای سوخت و سازی بنیانی خانواده‌ی جهانی تبدیل گردیده است». یا در فصل ۱۵-۱ همین کتاب در مورد حد و مرزهای نهایی سرمایه و «کاهش یافتن میزان بهره‌گیری از کالاهای» چنین می‌نویسد «به این ترتیب این واقعیت که گرایش شیوه تولید سرمایه‌داری، دشمنی با قابلیت دوام کالا است و از این رو در مسیر انکشاف تاریخی خود، باید آن فعالیت‌های تولیدی را که در جهت افزایش دوام کالا عمل می‌کند، به هر شکل ممکن از جمله خراب کاری عمومی در کیفیت ریشه کن کند، بطور کامل نادیده گرفته می‌شود».

صحبت بر سر این نیست که سرمایه اکنون جهت گریز از چاش‌های انباشت و بخصوص روند رو به افزایش کاهش نرخ سود چه فجایی را بر سر طبقه کارگر و کل بشریت می‌آورد. بلکه همه آه و ناله‌ها این است که سرمایه در گذشته تولیدات خیلی خوب و مفید داشته است، ظرفیت تولید کالاهای مفیدش بالا بوده است، اما حالا این توان را از دست داده است و هر چه بیشتر کالاهای مغایر با نیاز آدم‌ها تولید می‌کند. آنچه مزاروش در این زمینه جنجال می‌کند تکرار هر چه کهنه‌تر همان نظریه‌ای است که روزی در گوش کارگران دنیا خواند که گویا سرمایه‌داری از قرن بیستم به بعد وارد فاز ارتجاعی خود شده است و پیش از آن همه‌اش قافله سالار رشد و ترقی و تعالی بوده است!!! این که مزاروش چگونه و با کدام منظر اقتصاد سیاسی نتیجه می‌گیرد که سرمایه «به انجام وظایف پیشین خود در فرایند بازتولید اجتماعی قادر نیست» تنها دلیلش تأکید بر محدودیت‌های روز این نظام و «ویرانگری مولد» روابط تولیدی سرمایه‌داری است. مزاروش مدعی است که این نظام از انجام وظایف خود عاجز شده است! زیرا عملکرد آن ویرانگرانه است و علت این ویرانگری محدودیت‌های آن است. به این ترتیب او اولاً گذشته سرمایه‌داری را تقدیس می‌کند و ثانیاً با سیستم علت

و معلولی که خود او آفریده بر دور باطلی سوار است که راه به جایی نمی‌برد. زیرا سرمایه از روز ظهورش به گفته مارکس در عین انکشاف راه انکشاف خود نیز بوده است. به همین دلیل تا زمانی که سرمایه‌داری باقی است سیر گسترش آن بلا انقطاع ادامه دارد. طرح رومانیتیک مزاروش از گذشته روابط تولید سرمایه‌داری مثل طرح او درباره «نظامهای مختلف سرمایه» باعث سردرگمی طبقه کارگر می‌گردد که طبق توصیه مزاروش باید مدام نظام‌های گوناگون با درجات مختلف تضادهای درونی را ممیزی کند و به انتخاب راه پردازد!!!

مزاروش هم چنان به ما وعده نظام سوسیالیستی خود را به این صورت می‌دهد که «این تغییر سمت گیری از تنگنای گریز ناپذیر و بر باد دهنده تولید ثروت به سوی غنای تولیدی بطور انسانی بارور با میزان بهینه بهره گیری از کالا به جای میزان کاهش یابنده و خطرناک بهره گیری کنونی از کالا خواهد بود. طبیعی است که تغییر سمت گیری به معنای تغییرات بنیانی در تمام سطوح تولید اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و در چارچوب سازماندهی کار اساساً متفاوتی بدون فرماندهی از بالا... آلترناتیو خواهد بود.» تغییر بنیانی و سازمان اساساً متفاوت سوسیالیسم مزاروش به وضوح تنها بر دموکراتیزه کردن پروسه تولید و گردش کالا خود را ظاهر می‌سازد و این نظام جدید نه تنها بر مبنای تولید کالائی بلکه صد البته بردگی مزدی استوار است. تنها تفاوت در سیستم عمودی فرماندهی خواهد بود. مزاروش وعده انقلاب دیگری را نیز به ما می‌دهد که این دیگر دلگرم کننده است!! و ما را به ادامه بحث امیدوار می‌کند و آن کاربرد مقوله «ارزش مبادله‌ای سرمایه‌دارانه» اوست. به زعم او پرولتاریا در این نظام جدید به تولید ارزش اضافی ادامه می‌دهد زیرا که این سرچشمه تمامی ارزش‌های نظام جدید نیز می‌باشد منتها (و این امر بسیار مهم است) که ارزش مبادله‌ای کالاها سرمایه‌دارانه نیست! زیرا به زعم فیلسوف زمان ما تحت سیطره ارزش مصرفی قرار دارد. اما او راز این سیطره را اصلاً برای ما افشاء نمی‌کند و ما فقط از لابلای سطور نوشته‌های او دم خروس سیستم هگلی مقولات او را که قصد دارد بار سنگین خود را بر واقعیت تولید ارزش اضافی در نظام سوسیالیستی‌اش تحمیل کند، می‌بینیم. سوسیالیسم مزاروش جبران کننده، ترمیم کننده و در نهایت نجات دهنده روابط

اجتماعی و تولیدی سرمایه است. تصویری که با رومانیتسم خود به ما می دهد این است که سرمایه اساساً برای رفاه بشر، تولید کالاهای مورد نیاز او، پیشرفت اجتماعی او و خوشبختی او ظهور کرده است ولی بعدها راه کج رفته است و حالا باید با ترویج خودگردانی به جای از بالاگردانی آن را به راه درست آورد. برای مزاروش نقد اقتصاد سیاسی تا چانه زدن های لیبرالی مبنی بر این که سرمایه داری دوره امپریالیسم دیگر علیه سرمایه است و باید کاری کرد که تولید کالایی به ارزش های گذشته اش باز گردد، سقوط کرده است. تولید کالاهای مفید و غلبه بر تولید «کالای زائد»، ترمیم و لحیم کردن آفتابه لگن سرمایه که منجر به باز گشت دوران خوش گذشته این روابط، با کالاهای مفید است!! این ها توقعات مزاروش از این روابط می باشد. و گرنه چالش های سرمایه همانا روند رو به افول نرخ سود و بحران های ممتد آن است که نتیجه گریز ناپذیر تمرکز کهکشان سرمایه، افزایش بار آوری کار، کاهش نیاز سرمایه به کار زنده و پیامدهای اجتناب ناپذیر آن ها هجوم هر چه لجام گسیخته تر به زندگی توده های کارگر، تخریب محیط زندگی و کار می باشد. حسرت احیاء سرمایه داری گذشته و لعن و نفرین بر سرمایه داری معاصر برهوت تیره و تاری است که مزاروش پیش پای کارگران پهن می کند. او اهل خوب و بد کردن «نظام های مختلف سرمایه» است تا به کارگران توصیه کند که خواستار جایگزینی نوعی شوند که کالاهایش با نیاز بشر سازگارتر و حجم پیش ریز صنعتی آن افزون تر باشد!!! او می گوید: «سرمایه داری پیشرفته به دلیل معکوس شدن ابلهانه نتایج پیشرفت های تولید خود به نفع تولید فرآورده های به سرعت دور ریختنی است». به بیان دیگر دوره امپریالیسم یا سرمایه داری پیشرفته با معکوس شدن نتایج پیشرفت های تولید به ضد سرمایه داری تبدیل می شود!!! کار برد مقولاتی نظیر «تجمل و نیاز، تخریب و تولید، بدی و نیکی، کالاهای مفید و غیر مفید، با دوام و بی دوام» که از نظر او ابعاد مختلف «محدودیت نظام سرمایه داری» را نشان می دهند در نوشته ها و مصاحبه هایش موج می زند. الفاظی که فاقد هر نوع محتوی طبقاتی هستند و حتی اقتصاد سیاسی بورژوازی آن ها را تعیین کننده چیزی نمی داند. نویسنده اساساً با روابط تولیدی سرمایه داری سر تضاد ندارد، بلکه تمامی فکر و ذکرش سرمایه داری خوب تر و تولید کننده کالای مفیدتر است. «خودگردانی

کارگری» را هم صرفاً برای این می‌خواهد که این کارگران خودگردان سرمایه‌داری مولد کالاهای مورد نیاز آدم‌ها را بر جای سرمایه‌داری تولید کننده کالاهای بنجل بنشانند. مارکس در فصل بیستم جلد دوم سرمایه تحت عنوان «مبادله درون بخش دو وسایل معاش ضروری و اقلام تجملی» هنگامی که باز تولید ساده را در حوزه‌های ۱ و ۲ سرمایه (تولید کالاهای تولیدی و تولید کالاهای مصرفی) بررسی می‌کند می‌گوید: «آن دسته وسایل مصرفی که وارد مصرف طبقه کارگر می‌شوند و به عنوان وسایل ضروری معاش، بخشی از مصرف طبقه سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهند. ولو این که این جزء هم از لحاظ کیفیت و هم از نظر ارزش، متفاوت از کالاهای مصرفی کارگران باشد کل این (شاخه فرعی) را می‌توان برای مقصود فعلی مان تحت این عنوان طبقه بندی کرد، وسایل ضروری مصرفی و در این رابطه، کاملاً بی‌اهمیت است که آیا محصولی مثلاً تنباکو از منظر فیزیکی، وسیله ضروری مصرفی است یا نه، کافی است که بنا به عادت و رسوم وسیله مصرفی باشد... وسایل مصرفی تجملی که فقط وارد مصرف سرمایه‌دار می‌شوند، یعنی تنها می‌توانند با خرج کردن ارزش اضافی که به کارگران تعلق نمی‌پذیرد، مبادله شوند». مارکس به قضاوت اخلاقی درباره تولید کالا و مصرف آن نمی‌نشیند. از این گذشته بحث‌هایی که امروز امثال مزاروش زیر نام ۹۹ در صدی‌ها و ۱ در صدی‌ها راه می‌اندازند را پوچ و بی‌معنی می‌داند. برای وی و برای هر کارگر دارای حداقل آشنائی با نقد او بر اقتصاد سیاسی بورژوازی، مسأله اساسی جنبش کارگری رتق و فتق امور مربوط به چگونگی توزیع محصول اجتماعی سالانه میان سود سرمایه‌داران و دستمزد کارگران نیست!!! بحث بر سر محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو رابطه تولید اضافه ارزش، نابودی کامل اصل جدائی کارگر از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود است. مزاروش بسان تمامی اقتصاد دانان عامیانه مشکلی با وجود سرمایه ندارد. مشکل اصلی او این است که سرمایه‌داری چرا کالای لوکس و غیر لازم تولید می‌کند. به جای این کار کالاهای مورد نیاز توده کارگر را تولید نماید. او رمانتیستی است که حرفهایش در قرن بیست و یکم از سوسیالیست‌های اتوپیست قرن هیجده و نوزده بسی واپسگراتر است و ابعاد گمراهسازی آن برای کارگران بسیار موخس‌تر می‌باشد. برای مزاروش و همکاران او اصل مقدس آرایش

ظواهر بد این نظام است. اینکه بخشی از انباشت سرمایه صرف تولید کالاهای تجملی و اصراف می‌گردد و یا این که سیستم تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی تولید از بالا به پائین و عمودی است و یا محتوی مفید کالاهارو به کاهش است این تنها دغدغه فکر و عمل اوست. در شیوه تولید سرمایه‌داری نیروی کار مثل هر کالای دیگر خرید و فروش می‌شود، اما نیروی کار کالای ویژه‌ای است. این کالا یا در واقع این بخش سرمایه تنها سرچشمه تولید اضافه ارزش و یگانه موجد سرمایه است. هنگامی که کارگر نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد او دیگر صاحب اختیار آن نیست بلکه سرمایه است که تصمیم می‌گیرد چگونه و با چه هدفی این کالای ویژه را مصرف کند، ممکن است آن را صرف تولید بمب خوشه‌ای نماید، کالای لوکس تولید کند، مواد مخدر بسازد، یا قلم و کاغذ و دارو تولید نماید. تا سرمایه وجود دارد اوست که تصمیم می‌گیرد و مزاروش بسیار بی جهت خود را برای معقول سازی و انسانی شدن تولیدات کالاهای توسط سرمایه به دردمر می‌اندازد. تا رابطه خرید و فروش نیروی کار به هستی خود ادامه می‌دهد طبقه کارگر نه در برنامه‌ریزی تولید، نه تعیین محتوای آن و نه هدف تولید هیچ نقشی نداشته و نمی‌تواند داشته باشد. این تعریف کوتاه روابط تولیدی سرمایه‌داری است. حال مزاروش با بوجود آوردن سیستم غیر بورکراتیک قصد دارد کارگران را در برنامه‌ریزی تولید شرکت دهد. این کار تا زمانی که اهداف سرمایه رعایت شود و سود کافی به جیب سرمایه‌داران واریز کند هیچ مشکلی برای سرمایه ایجاد نخواهد کرد زیرا این حتی به نفع اوست که کارگران با جان و دل به تولید بپردازند، از میزان خسارات تولید بکاهند، بازار فروش را به بهانه تولید دمکراتیک! گسترش دهند و خلاصه از جان خود برای افزایش هر چه بیشتر سود مایه بگذارند. این که او این را جامعه فراسوی سرمایه بنامد تغییری در محتوی روابط تولیدی ایجاد نخواهد کرد. مزاروش در فصل ۱۵ کتاب فراسوی سرمایه بر پایه پندار خود یکی از محدودیت‌های سرمایه را چنین تشریح می‌کند «کاهش یافتن میزان بهره‌گیری از کالاهای به یک معنی مستقیماً در بطن خود پیشرفت‌هایی نهفته است که در جهت افزایش بهره‌وری کار صورت می‌گیرد. این مسئله در درجه نخست خود را در تغییر تناسب میان کمیت معینی از زمان قابل دسترس جامعه که باید صرف تولید کالاهای بی‌دوام مانند غذا از یک سو و کالاهای

با دوام از سوی دیگر شود، نشان می‌دهد، این تناسب، آشکارا به نفع کالاهای با دوام گرایش دارد. بدون چنین تغییر تناسبی، ادامه پیشرفت‌های تولیدی بالقوه آزادی بخش قابل تصور نیست. پس، این واقعیت که با فرارفتن از نقطه معینی در تاریخ سرمایه پیشرفته، این فرایند - که ذاتی پیشرفت در تولید بطور عام است - کاملاً به عکس خود تبدیل می‌شود، مسئله‌ای به غایت مشکل آفرین است. معکوس شدن این فرایند از آن جهت حیرت انگیز ترین شکل را به خود می‌گیرد که جامعه اسراف گر تنها در صورتی می‌تواند تعادل میان تولید و مصرف را که لازمه ادامه تولید است، برقرار کند که بتواند مقادیر عظیمی کالاها را که پیش از این جزو فراورده‌های با دوام به شمار می‌رفته است بطور تصنعی و با شتاب به مصرف رساند یعنی بطور پیشرس دور بریزد»

نویسنده نظیر تمامی رفرمیست‌های بین‌الملل دوم به این سو آن چه می‌بیند موانع اقتصادی سرمایه، محدودیت‌های رشد آن، تمرکز سرمایه و رشد انحصارات است. اما او علیرغم این که کاملاً خود را مشغول ور رفتن با توانایی‌های تکنیکی و اقتصادی سرمایه می‌کند قادر به درک این مسئله ساده نیست که همین سرمایه‌داری پیشرفته اتفاقاً به عکس پندار او بخصوص در طول سده گذشته (و هم اکنون نیز) به بهای آلودن سهمگین و سبانه کل خورد و خوراک و پوشاک و آب و هوا و همه چیز محیط زندگی بشر موفق به پیشرفت‌های عظیمی در جهت بادوام ساختن کالاهای غذایی و آن چه که او کالاهای بی دوام می‌نامد، شده است. اکنون در حوزه‌های کشاورزی طول عمر کالاهای تولید شده تا بدان جا رسیده است که حتی تا قبل از جنگ امپریالیستی دوم قابل تصور نبود. ما در فصول مربوطه به حوزه‌های پیش ریز سرمایه در کتاب «سرمایه‌داری و فاجعه آلودگی محیط زیست» به این مسئله بطور مفصل پرداخته ایم. حال این که این افزایش طول عمر کالاها و دوام آن‌ها با پرداخت چه بهائی بدست می‌آید مسئله سرمایه نیست و هیچ گاه نیز نبوده است زیرا مقتضای پیشرفت بار آوری اجتماعی کار و تضمین سود حداکثر سرمایه است که باید از ضایعات بکاهد و هزینه‌های اضافی را کاهش دهد. تخریب محتویات خاک، گسترش استفاده از سموم در کشاورزی، استفاده از مواد غذایی تکمیلی در تهیه خوراکی‌ها و پیامدهای وخیم بهداشتی آن‌ها برای توده‌های کارگر هیچکدام این‌ها دغدغه‌ی سرمایه نبوده و نخواهد

بود این فقط انتظارات مزاروش از این روابط است که بشکل نق زدن‌های لیبرالی بروز می‌کند. او قصد دارد تصویری دیگر از این روابط به کارگران ارائه دهد، تصویری بر این مبنا که گویا سرمایه و روابط تولیدی-اجتماعی آن از ابتدا قرار بوده بر برآوردن نیازهای انسانی بنا شود و اکنون (در دوران امپریالیسم!!) این‌ها به ضد خود تبدیل شده اند!!! بنای سوسیالیسم مزاروش هم بر این قرار گرفته که چهره انسانی سرمایه را به آن بازگرداند!! و چاشنی سوسیالیستی این بار این است که ارزش مصرفی کالا را بر ارزش مبادله‌ای آن به چرباند!!! ذهنی سفاهت و زهی گمراه‌آفرینی، کارگران می‌دانند و باید بدانند که تا سرمایه‌داری هست، سهم ما از زندگی نه تنها بدبختی، گرسنگی، بیکاری، جنگ و انواع فقر است بلکه تخریبات محیط زیستی، کالاهای محتوی سموم، هوای آلوده، جنگل‌های نابود شده، حیوانات از بین رفته برای همیشه، کره ارض دم کرده از گرما، سواحل نابود شده و تهی از زندگی و غیره نیز هست. همان طور که در متون پیش گفته شد او عملاً بنمایه تولید سرمایه‌داری را نه رابطه خرید و فروش نیروی کار یا تولید ارزش اضافی که مقولاتی خودساخته از قبیل غلبه ارزش مبادله بر ارزش مصرفی می‌داند. چیزی که به زعم وی اگر کنترل شود سرمایه‌داری خوب خواهیم داشت و اگر نشود به دام سرمایه‌داری بد خواهیم افتاد!!!.

در فصل ۱۴-۱ کتابش فراسوی سرمایه می‌نویسد «تابع کردن کامل نیازهای انسانی به باز تولید ارزش مبادله- به سود بازتولید گسترده سرمایه- از همان ابتدا وجه برجسته و غالب نظام سرمایه‌داری بوده است، چنین شیوه‌ای به شدیدترین وجه با شیوه تولید در دوران کهن متضاد است».

این گونه تصویر کردن روابط تولیدی سرمایه‌داری که جابجا در تمامی آثار این متفکر بصورت‌های گوناگون تکرار می‌شود از یک طرف موجب سردرگمی خواننده می‌گردد و از طرف دیگر وجه تمایز واقعی تولید سرمایه‌داری از سایر روابط تاریخی تولید کالائی است، را می‌پوشاند. آن چه که شیوه تولید سرمایه‌داری را از روش‌های تولیدی گذشته متمایز می‌کند تولید ارزش مبادله نیست بلکه تولید سیستماتیک و ساختاری ارزش اضافی است که هدف اصلی این روابط را تشکیل می‌دهد. در تولید کالائی پیش‌سرمایه‌داری نیز هدف تولید ارزش مبادله‌ای بوده است. البته تولید کالائی

فقط در شکل سرمایه‌داری به شیوه تولید مسلط تبدیل می‌شود. اما به هر حال این مجرد ارزش مبادله نیست که سرمایه‌داری را خصلت نما می‌کند. چرا مزاروش از ذکر ارزش اضافی بالاخص وجود کالائی که بوجود آورنده آن است، یعنی نیروی کار ابا دارد، بهیچ وجه از سهل انگاری او نیست بلکه بر عکس از دور اندیشی اش بر می‌خیزد. او بخوبی می‌داند که وارد شدن به این مقوله اذعان کردن به وجود طبقه کارگر بعنوان تنها تولید کننده ارزش اضافی، تنها کالائی که تولید ارزشی جدید می‌کند است که مشخص کننده روابط تولیدی سرمایه‌داری می‌باشد. درست بهمین دلیل مزاروش در صفحه ۴۲ همین کتاب چنین نتیجه گیری می‌کند. «به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که اگر بخواهیم ارزش استفاده را در برابر ارزش مبادله برتر نوع سرمایه‌داری که بطوری بی‌امان در حال گسترش است قرار دهیم، فاصله‌ای بس طولانی با فراهم کردن شرایط بسنده برای تحول موفقیت آمیز سوسیالیستی خواهیم داشت... از این رو لازم است که نقد سوسیالیستی روابط سرمایه‌دارانه ارزش مبادله و تأیید نقش مفید و حیاتی ارزش استفاده با شواهد و راههای عملی برون رفت از تضادهای اشکال اقتصادی-اجتماعی روابط پیشا سرمایه‌داری تا آن جا که به شیوه‌ی برخورد آن‌ها به ارزش استفاده مربوط می‌شود، همراه گردد». سوسیالیسم مزاروش سرمایه‌داری پای بند به رجحان ارزش مصرفی بر ارزش مبادله است!!! معجونی که فقط در شیارهای مغز او قابل یافتن است. مزاروش موضوعیت جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را نفی می‌کند. مبارزه طبقاتی مستقل این طبقه را منتفی می‌سازد. کل پروسه‌ای را که پرولتاریا باید پشت سر گذارد تا آماده جامعه گردانی سوسیالیستی شود را قلم می‌گیرد. او سلسله مقولاتی آفریده و اقتصاد سیاسی را بعد از پیش کسوتان خود تکامل داده است!! در نوشته‌های خود از جمله‌ی «نظام تولیدی حاکم زیر سیطره سرمایه» برای توضیح روابط سرمایه‌داری از این مقولات استفاده می‌کند. ذکر این امر بی‌ارتباط با بحثی که در بالا کردیم نیست. بدین معنی که او نظام تولیدی را از سرمایه جدا می‌کند. پیش از هر چیز ذکر این مطلب لازم است که این ما نیستیم که دامنه نقد را به مقولات اقتصادی کشیده ایم بلکه در این مورد هگلیست پیر ما است که در تمامی آثارش حد اقل وانمود می‌کند که در این عرصه بی‌نظیر است و ما نیز مجبوریم به او جواب دهیم. باری او وانمود می‌کند

که نظامی می‌تواند بوجود آید که با وجود سرمایه سازگاری داشته اما زیر سلطه آن نیست!! چگونه؟ به همان صورت که تولید کالائی می‌تواند بوجود آید که در آن ارزش مصرفی بر ارزش مبادله مسلط است!! خواهید پرسید این چگونه است جوابش روشن و ساده از جانب کسانی نظیر جان بلامی فاستر در جامعه‌ای که تئوری «توسعه پایدار» (Sustainable Development) سرمایه‌داری به آن می‌پردازد!! داده شده است!!!

«مرزها و حدود ساختاری نهائی نظام سرمایه» مقوله‌ی دیگری است که در آثار مزاروش تکرار می‌شود. در صفحه ۴۵ همین کتاب پیرامون تناقض روابط تولید سرمایه‌داری می‌گوید که از «خاصیت بر باد دهندگی منابع توسعه این شیوه تولید موجب می‌شود که تکامل تولیدی آن نتواند به طور نامحدود ادامه یابد». او این روش به اصطلاح نقد سرمایه‌داری را به انواع گوناگون به کار می‌برد و این دو چالش اساسی دارد. یکی این که در نهایت به همان دترمینیزم و جبر اقتصادی می‌انجامد که تمامی پیشینیان او از کائوتسکی تا کنون در منجالب آن گرفتار بوده اند. زیرا هیچ یک از اینان در تحلیل سرمایه‌داری از کار مزدی آغاز نمی‌کنند و بهمین دلیل آلترناتیو سوسیالیستی آن‌ها نیز واقعا شکل دیگر همین روابط است. به زعم آن‌ها از آن جایی که این روابط دچار بحران می‌شود، موجب تخریب محیط زیست می‌گردد، غیر عادلانه است و به زعم آن‌ها (بخصوص مزاروش) دارای محدودیت‌هایی است پس سوسیالیسم آن‌ها آلترناتیوی است که قرار است رشته‌های این محدودیت را از پیش پای سرمایه پاره کند. آلترناتیوی که بالانشینان به عنوان نتیجه محتوم پروسه تکامل تاریخ به سکنه زمین بشارت می‌دهند و طبقه کارگر و جنبش مستقل این طبقه هم در بهترین حالت قرار است آلت فعل این سیر دترمینستی باشد. تمامی بنای سوسیالیسم مزاروش بر این قرار دارد که چون سرمایه‌داری دارای محدودیت رشد است سوسیالیسم وظیفه خشی سازی این محدودیت را دارد. او در همان جا ادامه می‌دهد. «از این رو هنگامی که گسترش سرمایه‌دارانه ارزش مبادله در حال بحران است، اگر بخواهیم مسائل توسعه و عقب ماندگی را بطور جدی مطرح کنیم، برای پژوهش درباره شرایط یک بدیل سوسیالیستی قابل دوام ناگزیر خواهیم بود افقهای باز تولید ثروت نوع سرمایه‌داری را که در چارچوب آن بر این مشکلات راه حلی نیست، به مبارزه طلبیم». حال ببینیم

مزاروش با چه روش عملی «نظام سوسیالیستی» خود را بنا می‌کند. او در ادامه می‌نویسد. «آن چه از جهت عملی مورد توجه ماست، این است که چگونه می‌توان موجودات انسانی را، در تقابل و پا به پای توانائی‌های عظیم بالقوه نیروهای مولده - که هم اکنون تا حدی موجود است، اما بطور مخربی بکار گرفته می‌شود- دوباره به هدف و مقصود تولید تبدیل کرد... از آن جا که سرمایه، قدرت مندترین تنظیم کننده خود بخودی تولید است که بشر تا به امروز شناخته است نمی‌توان یک خلاء اجتماعی-اقتصادی جانشین آن کرد. تنها راه چیرگی بر حاکمیت اجتماعی سرمایه، ارائه‌ی چنان نظام تولیدی است که از منظر مادی معقول و از نظر انسانی ثمر بخش باشد و مجموع فعالیت‌های سوخت و سازی شیوه کنترل این نظام را منهای تضادهای آن در اختیار گیرد». به این ترتیب مزاروش می‌خواهد هم کیک را بخورد و هم آن را داشته باشد. هم سرمایه‌داری را به خاطر قدرت مندی فوق الهاده‌اش در تولید می‌خواهد و هم آن را به خاطر اینکه در حفظ این قدرت فائقه تنظیم تولید بی کفایت است نمی‌خواهد!!! او ادامه می‌دهد. «تولید یا زیر کنترل آگاهانه تولیدکنندگان همبسته (Associated Producers) و در خدمت هدف‌های آنان خواهد بود، یا این تولیدکنندگان را با تحمیل الزام‌های ساختاری خود به عنوان پیش فرض‌های گریز ناپذیر عمل کرد اجتماعی به زیر کنترل خواهد کشید. بنا بر این تنها تحقق خویش (Self-Realization) از طریق غنای تولید (و نه تولید ثروت از خود بیگانه و مسخ شده) به مثابه هدف فعالیت انسان‌های اجتماعی می‌توانند بدیلی قابل دوام در برابر باز تولید کور خود بخودی سرمایه، با پیامدهای مخرب آن ارائه دهد، که هم به معنای تولید و تحقق بخشیدن به تمامی توانائی‌های بالقوه انسان است و هم ارائه‌ی باز تولید شرایط مادی و معنوی مبادله‌ی اجتماعی». سوسیالیسم مزاروش سرمایه‌داری زیر کنترل آگاهانه تولیدکنندگان همبسته است. فراسوی سرمایه‌ای که او این همه در باره‌اش جنجال می‌کند فقط خواهش و تمنا از سرمایه‌داران برای کشیدن از نظم سلسله مراتبی در برنامه‌ریزی تولید و اجازه دادن به کارگران برای مشارکت در این برنامه‌ریزی است. اگر چنین شود، سرمایه‌داری از تولید آنچه نیاز انسان نیست دست بر می‌دارد و همه تولیداتش انسانی می‌گردد. قدرت ساحره‌اش در تولید کالاهای متناظر با نیازهای بشر شکوفا می‌گردد و بهشت سوسیالیسم بر سر

بشریت بال و پر می‌گشاید!!! اما اتحاد تولید کنندگان مورد توصیه مزاروش هر چقدر هم این اتحاد دموکراتیک باشد ماهیت سرمایه‌داری تولید را تغییر نمی‌دهد. کماکان کارگران نیروی کار خود را می‌فروشند و رابطه تولید اضافه ارزش شالوده هستی جامعه و زندگی بشر را تعیین می‌کند. مزاروش قادر به فهم این حقیقت نیست که وقتی سرمایه سلسله جناب امور است، اتحاد دموکراتیک کارگران برای برنامه‌ریزی تولید بدون کم و کاست در خدمت پاسخ به ملزومات ارزش افزائی سرمایه خواهد بود. سرمایه است که «ساختار فرماندهی از بالا»، «پی ریزی عمودی سازماندهی کار» یا پیشنهاد مزاروش برای دخالت «اتحاد دموکراتیک کارگران» را داوری می‌کند و موضوع تصمیم‌گیری قرار می‌دهد. مزاروش یک مشکل سرمایه‌داری را بحران‌پذیری آن می‌داند، اما سوسیالیسم او حتی این مشکل را نیز تخفیف نمی‌دهد، به این دلیل روشن که سوسیالیسم وی همان سرمایه‌داری است. ریشه بحران سرمایه‌داری نیز در دموکراتیک بودن و نبودن برنامه‌ریزی نظم تولیدی آن نیست. در هستی خود سرمایه است. بقول مارکس «سد راه انباشت سرمایه خود سرمایه است» پیش افتادن روند انباشت سرمایه از روند ارزش‌افزایی است که در تنزل نرخ سود و نهایتاً بحران ظاهر می‌گردد. مزاروش در ادامه نظرات خو را در مورد نارسائی‌های سرمایه‌داری پیشرفته بیان می‌کند:

«موانعی که سرمایه‌داری چه از لحاظ تولید و چه مصرف در ذات خود با آنها روبرو می‌شود به نظر نمی‌رسد بر قدرت خودگستری آن تاثیر داشته باشد. افزون بر آن شکست آشکار این نظام در سطح تولید در بوجود آوردن شکل جهانشمولی که بطوری مقاومت ناپذیر برای رسیدن به آن تلاش می‌کند به نظر نمی‌رسد به قدرت سیطره جهانی آن از نظر اجتماعی حتی در عقب مانده ترین بخش‌های جهان از نظر نیروهای مولد، لطمه‌ای بزند. برای درک این خصوصیات سرگیجه آور در سرمایه‌داری معاصر باید تمایزی حیاتی میان تولید و خود-باز تولید (Self-Reproduction) قائل شد. دلیل این که چنین تمایزی این همه اهمیت دارد آن است که سرمایه به هیچ رو دلوایس تولید در نفس خود نیست. نگرانی اصلی سرمایه به خود-باز تولید است. به همان گونه تلاش مقاومت ناپذیر سرمایه برای جهان شمول شدن نیز تنها معطوف به

گرایش گسترش جهنمی آن به نفع خود-باز تولید است و نه تولیدی هدفمند و از نظر انسانی ثمر بخش. طبیعتاً تحت شرایط تاریخی معین خودباز تولید گسترده سرمایه می تواند با تولید واقعی و اصیل به مفهومی مثبت و مفید تقارن پیدا کند. در چنین شرایطی نظام سرمایه می تواند نقش تمدن بخش خود را در افزایش قدرت تولیدی جامعه انجام دهد و تا آن اندازه نیز پیش رود که نه تنها منافع آن اجازه می دهد بلکه این منافع ظهور سخت کوشی عمومی را به جامعه تحمیل می کند... سرمایه داری معاصر در تناقض کامل با پیکربندی اجتماعی بطور عمده سازنده سرمایه در دوره زندگی مارکس به مرحله ای رسیده است که گسیختگی بنیانی میان تولید اصیل و واقعی و خود-باز تولیدی سرمایه دیگر نه یک مکان دور دست، که یک واقعیت بی رحم با پی آمدهای به غایت ویرانگر برای آینده است زیرا غلبه بر موانع موجود در سر راه سرمایه داری امروزه توسط خود سرمایه تا حد بسیار زیاد و هر چه فزاینده تری به صورت گریز ناپذیری خود-باز تولید ناپذیر با تضاد آشتی ناپذیر با تولید اصیل و واقعی صورت می گیرد».

مطمئن باشید که مزاروش در بر شمردن خصوصیات ضد سرمایه داری «سرمایه داری پیشرفته» دچار سرگیجه و هذیان نشده است. در سراسر نوشته هایش تلاش در متقاعد کردن خواننده دارد که سرمایه داری امروز (امپریالیسم امریکا و کشورهای اروپای غربی) دیگر سرمایه داری نیستند بلکه به ضد آن تبدیل گردیده اند. مزاروش برای این کار تمامی ارکان انداموار نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را لت و پار می کند و سلاخی می نماید. او میان تولید و بازتولید، میان تولید و مصرف، میان نظم تولیدی و نظم سیاسی، میان سرمایه و کل فرارسته های حقوقی و مدنی و اجتماعی آن نه دیوار چین که دیوار تمایز هویت می کشد. سرمایه داری در قلمرو تولید خود خوب و انسانی است اما در پهنه دغدغه برای بازتولید خود راه غیرانسانی پیش می گیرد!!! در زمان مارکس میان نیازهای انسانی و مصرف مخلوق خود رابطه درستی برقرار می کرده است!!! اما با ظهور عصر امپریالیسم این خاصیت را از دست داده است، اگر توسط اتحاد دموکراتیک همبسته خلق اداره شود شرف سوسیالیستی پیدا می کند!!! و اگر گوش به فرمان برنامه ریزی سلسله مراتبی شود سر از امپریالیسم ضد سرمایه داری در می آورد!!!

مزاروش همه این رطب و یابس‌ها را به هم می‌بافد. او فقط یک نکته را ناگفته باقی می‌گذارد. اینکه تکلیف مارکس را هم روشن نماید و در گوش جهانیان فریاد زند که مارکس قدر سرمایه‌داری خوب با تولید خوب و بازتولید خوب را ندانست و بی جهت دست به کار نوشتن مجلدات گروندریسه و کاپیتال و دست‌نوشته‌ها و کل آثار نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی شد!!! مزاروش خدمت بسیار بزرگی به سرمایه می‌کند هنگامی که تصویری رومانتیک از گذشته آن برای طبقه کارگر جهان می‌کشد. او در واقع به طبقه کارگر جهان هشدار می‌دهد که فکر شکست این روابط را از سر بیرون کنند و سعی در بازگشت چهره انسانی آن، تولید واقعی و اصیل، بطور عمده سازنده و تولیدی هدفمند و از نظر انسانی ثمربخش سرمایه باشند. سرمایه به زعم او اکنون در خود گستری جهانی خود ناکام است و جهانی غیر سرمایه‌داری بوجود آورده است. بخاطر می‌آورید که چندی قبل بخش اعظم روشنفکران چپ ایران و دیگر کشورها تلاش می‌کردند که طبقه کارگر را متقاعد کنند که همراه بورژوازی ملی!! به ساختن سرمایه‌داری خودی کمک کنند و به این ترتیب موجودیت و موضوعیت جنبش کارگری علیه سرمایه‌داری را بمباران نمایند. مزاروش عین همین ایده را در سطح جهان فرموله می‌کند. توهم پراکنی مزاروش روی پیشکسوتان او نظیر کائوتسکی، تروتسکی، پل سوئیزی و پل باران را سفید کرده است. مجیز گوئی او از سرمایه‌داری رومانتیک وی مرزی نمی‌شناسد. در پایان همین فصل کتاب خود «فراسوی سرمایه فصل ۱۶-۲» چنین می‌گوید. «روزی و روزگاری بود که تفکر درباره ایجاد وفور به جای کمیابی، کاملاً با فرایندهای نوع سرمایه‌داری و آرمان‌های آن خوانائی داشت. امروز اما این هدف، در چارچوب افق‌های دید توسعه و مدرنیزاسیون سرمایه‌داری تنها در قلمرو توجیه‌گری‌های ایدئولوژیک ریاکارترین مجیز‌گویان نظام حاکم یافت می‌شود. همین واقعیت به تنهائی گویای بسیاری چیزها درباره محتوی تجدید سازمان ساختاری سرمایه در چند دهه اخیر است».

همه آنچه که مزاروش به دیگران نسبت می‌دهد، به تمام و کمال در مورد خودش مصداق دارد. آیا سرمایه از ابتدا آرمان‌دگرایی غیر از کسب سود و انباشت سرمایه بر پایه استثمار هرچه لجام گسیخته‌تر توده‌های کارگر و فقر و بدبختی آن‌ها داشته است.

مزاروش می‌گوید بلی آرمان آن وفور نعمت و رفاه توده‌های کارگر بوده است ولی همین سرمایه به این هدف خیانت کرده است!! به این ترتیب ایشان وظیفه‌ای را به دوش می‌گیرد که سرمایه‌داری «از بر آوردن وظایف بازتولیدی خود در مقیاس گسترده ناتوان است» و تحت عناوینی نظیر سرمایه‌داری نه اما سرمایه آری و این به زعم او یعنی پیش بسوی نظام سرمایه‌ای که به این امور عمل کند و جامعه‌ای که او چنین توصیفش می‌کند «توسط تولید کنندگان هم بسته باید تمام عناصر جامعه را تابع خود سازد و در عین حال باید از درون نظام ارگانیک به ارث رسیده که ساختارش به طور پیش رونده تجدید می‌گردد، ارگان‌هایی را که هنوز فاقد آن‌ها است به وجود آورد تا بتواند خود را به تمامیتی ارگانیک، برگشت ناپذیر و بطور کیفی متفاوت متعلق به خودش تبدیل کند!!! نظام ارگانیک جدیدی که نه تنها برگشت پذیر به گذشته نباشد (منظور مزاروش نظام شوروی است) بلکه بطور خلاق و پایان ناپذیری رو به سوی آینده داشته باشد».

این است مفهوم وجه تمایز میان سرمایه و سرمایه‌داری که مزاروش بر طبل آن می‌کوبد و تقلا می‌کند که تأکید مارکس بر مفهوم سرمایه را هم پشتوانه همین مرزبندی ضد مارکسی خود سازد!!! مزاروش دست به دروغ پردازی‌های عظیم می‌زند، جامعه‌ی سرمایه‌داری آتی ایدآل خود را سوسیالیسم می‌نامد و به مارکس نسبت می‌دهد. تولید سرمایه‌داری به لحاظ سیمای صوری برنامه‌ریزی تولید و نظم سیاسی می‌تواند شکل‌های متفاوتی به خود گیرد و تا امروز گرفته است. همین امروز ملقمه‌ای از شرکت‌های سهامی، فردی، دولتی، کنوپراتیو، حتی با کنترل کارگری وجود دارد اما تمامی اینها بر همان اساسی استوار هستند که متضمن ارزش افزائی بیش و بیشتر سرمایه اند. مزاروش با جملات پر طمتراق خود در مورد بدیل سرمایه در صفحه ۵۵ کتابش و بدنبال جملات بلندی از مارکس در رابطه با کار مولد و غیر مولد، ادامه می‌دهد: «در این جاست که تنگنای سرشتی اصول راهنمای تولید سرمایه‌داری آشکارا خود را نشان می‌دهد. حل بحران عمق یابنده نظام حاکم، تنها بر پایه گسترش تولید ثروت امکان پذیر نیست، چرا که در چارچوب این نظام ثروت با ارزش اضافی یکسان تلقی می‌شود و نه با ارزش استفاده و از طریق کاربرد خلاق وقت آزاد.» مزاروش این را درک می‌کند

که تولید سرمایه‌داری اساساً بر کسب هر چه بیشتر ارزش اضافی با کاربرد نیروی کار کمتر و سود و انباشت هر چه بیشتر استوار است، اما او با عزم جزم کمر بسته است تا سرمایه‌داری را به راه تولید ارزش‌های مصرفی انسانی سوق دهد و سرمایه‌داران را موعظه کند که در این گذر بر روی هر چه انبوه‌تر بودن اضافه ارزش‌ها اصرار نورزند!!! مارکس در جلد سوم سرمایه بخش سوم فصل پانزدهم چنین می‌گوید:

«پروسه تولید سرمایه‌داری اساساً تشکیل شده است از تولید اضافه ارزش که بصورت محصول اضافی نمایان می‌گردد یا بخشی از کالاهای تولید شده که در آن کار پرداخت نشده تجسم یافته است. به هیچ وجه نباید فراموش کرد که تولید این اضافه ارزش (و برگرداندن بخشی از آن به سرمایه یا انباشت، بخش لایتجزائی از تولید اضافه ارزش را تشکیل می‌دهد) هدف بلاواسطه و انگیزه تعیین کننده تولید سرمایه‌داری است. بنابراین تولید سرمایه‌داری را نباید بصورت آن چه که نیست عرضه نمود یعنی نباید چنین وانمود کرد تولیدی است که هدف بلاواسطه آن لذت است یا تولید وسایل لذت و رفاه برای سرمایه‌داران. چنین پنداری به منزله آن خواهد بود که از خصلت ویژه آن، یعنی خصلتی که در سراسر بنیاد درونی آن بیان می‌گردد، کاملاً چشم پوشی شود. بچنگ آوردن این اضافه ارزش روند بی واسطه‌ی تولید را تشکیل می‌دهد و چنانکه گفته شد هیچ حد و مرز دیگری جز آن چه فوقاً ذکر گردید ندارد. بمحض این که کمیت اضافه کار بیرون کشیدنی، در کالاها تجسم یافت، اضافه ارزش حاصل شده است. ولی با تولید اضافه ارزش، نخستین صحنه روند تولید سرمایه‌داری، یعنی روند تولید مستقیم، به انجام رسیده است. سرمایه فلان قدر کار بی اجرت مکیده است. با گسترش روندی که در تنزل سود نمایش می‌یابد، حجم اضافه ارزش بدینسان تولید گشته بمیزان شگرفی باد می‌کند. اینک دومین صحنه روند پیش می‌آید. تمام انبوه کالا، کل محصول، اعم از جزئی که جانشین سرمایه ثابت و متغیر می‌گردد و جزئی که نمایان گر اضافه ارزش است، باید فروخته شود. هر گاه فروش انجام نگیرد یا فقط قسماً یا تنها به قیمت‌هایی که پائین‌تر از قیمت‌های تولید قرار دارند فروخته شود، آن گاه هر چند کارگر مورد بهره‌کشی قرار گرفته است ولی بهره‌کشی از وی آن چنان که منظور سرمایه بوده به سامان نرسیده است و ممکن است با نا بسامانی کامل یا سامان

یابی قسمی اضافه ارزش جذب شده، با از دست دادن جزئی یا تمامی سرمایه قرین گردد». مارکس سپس به تشریح بیشتر این دو روند که لازم و ملزوم یکدیگر اما در زمان و مکان جدا از هم هستند باز می‌گردد که ما در اینجا وارد آن نمی‌شویم. همین گفتار مارکس کافی است تا دو نکته مهم و گمراه کننده مزاروش بر ملا شود. یکی ماهیت و انگیزه اصلی تولید سرمایه‌داری که بر خلاف پندار مزاروش قرار نیست توسط وی و آکادمیک‌های شریکش تعیین شود و دیگری که کمی جلوتر به آن خواهیم پرداخت، پیوستگی تولید و گردش کالا در این روابط تولیدی است. مزاروش در ادامه سعی دارد توهمات خود از این روابط را به ما نیز القاء کند. این که گویا این روابط قرار بوده از وقت اضافی!! که در جامعه به واسطه افزایش بار آوری کار ایجاد می‌شود (بخوان افزایش بی انتهای بیکاری در اثر نیاز هر چه کمتر سرمایه به نیروی کار) فراغت ایدآل کارگران را بار آورد!!! به گفتگوی او پیرامون این موضوع می‌پردازیم. «همزمان با آن، توانائی‌های بالقوه آزادی بخش افزایش بهره‌وری کار نیز به دلیل رشد سرطانی هزینه‌های کاذب کنترل که در خدمت جنبه استثماری نظام است، از میان برده می‌شود. پیش نهاد مارکسیستی که توجه‌اش معطوف به آن است که تولید را به جای تابعیت از تولید ارزش اضافی (یعنی تولید ثروتی که انباشت ثروت شئی وار را هدف قرار می‌دهد) به سوی هدف بر آوردن نیازها، بهره‌وری و بالا بردن قدرت خلاقه یعنی غنای تولید سوسیالیستی سمت و سو دهد، دقیقاً کوشش دارد به حل چنین مشکلاتی که در چارچوب نظام سرمایه غیر قابل حل است، بپردازد.» به این ترتیب مزاروش باز هم دهان باز می‌کند تا چیزی نگوید و هنوز نیز به ما نگفته است که چگونه نظام سوسیالیستی‌اش قرار است «بجای تابعیت از تولید ارزش اضافی» به «هدف بر آوردن نیازها» تغییر کند. کدام مکانیسم و چه تغییری در رابطه کار و سرمایه این تضمین انتقال را در پی دارد. چگونه نظام سوسیالیستی مزاروش به اردوگاه جدید کار نمی‌انجامد. در ادامه او با نقل از مارکس به تفاوت «نظام سوسیالیستی» خود با سرمایه‌داری می‌پردازد: «پیش فرض چنین برداشتی طبیعتاً آن است که تولیدکنندگان همبسته توانائی چیرگی بر فشار کمیابی‌ها را پیدا کرده و زندگی خود را بر پایه تخصیص واقعی منابع برقرار داده باشند. و این تخصیص منطقی نه تنها در مورد منابع قابل دسترس و به طور

پویا به کار گرفته شده، صدق کند بلکه از آن بالاتر در تطابق با امکانات بالقوه آزادیبخش وقت آزاد باشد.»

مزاروش می‌کوشد تا تفاوت این دو نظام را بطور مشخص نشان دهد و در این راستا ما را به مارکس رجوع می‌دهد. مارکس بر وفور وقت آزاد در سوسیالیسم انگشت نهاده است و مزاروش مثل کبکی که سر خود را زیر برف کرده است، بدون توجه به این که سوسیالیسم او ضد سوسیالیسم مارکس است و «وقت آزاد» هم در الگوی سوسیالیسم وی صرفاً یک اتوپی ابتدال آمیز رمانتیستی است، خود را ادامه دهنده راه مارکس می‌انگارد!!! «ماهیت سرشتی سرمایه به عنوان تنظیم کننده عمومی سوخت و ساز اجتماعی که ماهیتی متضاد دارد، پیشرفت در بهره‌وری کار و افزایش بالقوه وقت اضافی آزادی که بتواند به شکل مفیدی تخصیص پیدا کند، نمی‌تواند با چارچوب آن سازگار باشد». مزاروش مجرد کوتاه‌سازی ساعات کار را متضمن رفع و امحاء کار اضافی می‌بیند!!! انگاره‌ای که سالیان متمادی پیش از وی سوسیال دموکراسی منحنی غربی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای نیز با علم کردن آن وظیفه کفن و دفن جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر در گورستان منافع بورژوازی را به دوش کشیدند. مارکس در گروند ریشه آنجا که از «وقت آزاد» کارگران در جامعه سوسیالیستی صحبت می‌کند ابتدا از محو طبقات و امحاء استثمار طبقاتی صحبت می‌کند. مزاروش شیپور را از سر گشادش ساز می‌کند. الگوی سوسیالیسم وی شرکت دموکراتیک کارگران در پروسه برنامه‌ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. او همین دخالتگری دموکراتیک را شرط کافی محو فیتیشیسم کالائی، بیگانگی کارگر از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی خود و نافی از خود بیگانگی انسان می‌پندارد!!! او در فصل ۱۴-۲ کتابش آنجا که دست به کار توسعه اندیشه معجزه گر خود می‌شود به طرز وحشتناکی هگلیست می‌گردد، اجبار تاریخی سرمایه به قبول نسخه دموکراتیک سازی پروسه برنامه‌ریزی تولید را حلال کل مشکلاتی می‌بیند که نظام بردگی مزدی بر انسان تحمیل کرده است، دموکراسی سازی پروسه تولید چنانکه در کتاب «سوسیالیسم یا بربریت» او دیدیم شالوده و بنمایه واقعی سوسیالیسم ایشان است.

۳

مزاروش و شوروی

طبقه کارگر جهانی نمی‌تواند جنبش واقعی لغو کار مزدی خود را بر پای دارد، در راه بنای سوسیالیسم کارگری قدم بردارد و اندیشه پیروزی در سر بپروراند بدون اینکه به تجزیه و تحلیل بزرگترین تجربه تاریخی پرولتاریا در قرن بیستم پرداخته باشد. این سدی است که تمامی جنبش کارگری جهان مجبور است از آن عبور کند، دیر یا زود نتایج درست این تجربه گران بهای کارگری را می‌بایست بکار بست تا بتوان راهی به جایی برد و از منجلاب بی‌راهه‌های بورژوائی عبور کرد. برای این کار ابتدا می‌بایست درک روشنی از روابط سرمایه‌داری داشت. بدون این هیچ حرفی در زمینه تحلیل انقلاب اکتبر و پیامد شکست آن نمی‌توان زد.

مزاروش در «فراسوی سرمایه» صفحه ۲۰۹ شش فاکتور و پارامتر را جهت توضیح شکل بندی مناسبات سرمایه‌داری بیان می‌کند که عبارت‌اند از (۱) تولید با هدف مبادله، (۲) سرمایه با نیروی کار به اندازه هر چیز دیگر به عنوان یک کالا رفتار می‌کند، (۳) انگیزه کسب سود، (۴) مکانیسم بیرون کشیدن ارزش اضافی، (۵) ارزش اضافی با شیوه اقتصادی بیرون کشیده شده به مالکیت خصوصی در می‌آید و در نهایت (۶) جهانی شدن تولید سرمایه. تحلیل مناسبات سرمایه‌داری به شیوه مزاروش و نوع مراجعه وی به پارامترهایی مانند شکل مالکیت، یا این و آن مؤلفه مربوط به پروسه سامان‌پذیری سرمایه، وجه اشتراک کل کسانی است که از کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری و اساساً از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی فرار می‌کنند. سرمایه‌داری با کار مزدی، با رابطه خرید

و فروش نیروی کار است که هستی می‌یابد. این گفتگو در گذشته دور، میان مارکس و پرودن جریان یافت. پرودن منشا اضافه ارزش را نه تولید که مبادله می‌دانست. نفوذ افکار پرودون و سوسیالیسم او در بین کارگران فرانسه و نقش انحراف دهنده‌ی او و هوادارانش در کمون پاریس بر هیچ کارگری که به تاریخ جنبش طبقه کارگر آشنائی و علاقه داشته باشد پوشیده نیست. سپس نوبت به دیگر نمایندگان بورژوازی در جنبش کارگری رسید تا با وارد کردن فاکتورهای نظیر بارآوری کار، نقش ماشین آلات و حتی روند گردش کالا و میزان تقاضا، توجه طبقه کارگر از وجه اصلی و تعیین کننده سرمایه یعنی کالا شدن نیروی کار و خرید و فروش آن منحرف کنند. سوسیال رفرمیسم از آن به بعد، از اواخر قرن نوزده تا امروز توضیح سرمایه‌داری را باز هم بیشتر و ژرف‌تر از بنمایه واقعی وجودش دور ساخته است و به عواملی نظیر، آناشرشی تولید، نوع مالکیت ابزار تولید و این که تولید در این روابط معطوف به نیاز توده‌ها نیست آویخته است، نمایندگان این تفکرات از برنشتاین، کائوتسکی و حتی لنین چه قبل از انقلاب اکتبر و چه بعد از آن در عملکرد اجتماعی و در مقالات و رهنمودهای خود به حزب بلشویک، آن چه برای او غیر محوری و غیر اساسی است همانا نیروی کار و خصلت کالائی آن است. امروزه نیز تمامی چپ، همه سوسیال رفرمیسم در تمامی تلاش‌های عملی شان و در نوشتار سیاسی و اقتصادی شان به بیراهه کشاندن کارگران در برهوت مقولات مثله شده و غیر مارکسی اقتصاد سیاسی ادامه می‌دهند. مارکس در هیچ یک از نوشته‌های خود به این صورت عمل نکرده که روابط تولیدی سرمایه‌داری را با مؤلفه‌ها و پارامترهای توصیف کننده دوران‌های مختلف تولید کالائی پیشین مشخص نماید. مزاروش با طرح این که با نیروی کار به اندازه‌ی هر چیز دیگر به عنوان یک کالا رفتار می‌شود به ظاهر لطف بزرگ و سخاوت خود را به پرولتاریا نشان می‌دهد. اما از آن جایی که مزاروش آکادمیسین متبحری است تمامی این خصوصیات را با هدف ردیف می‌کند. وی بخوبی می‌داند که نیروی کار اتفاقاً برای سرمایه از آن جمله کالائی است که با سایر کالاها تفاوت دارد. سرمایه هر قدر بتواند آن را زیر ارزشش خریداری کند گنج کرده است، هر قدر کمتر به آن نیاز داشته باشد همزمان با افزایش ارزش اضافی نسبی، سود را بیشتر کرده است. هر قدر با اهرم عوام فریبی

نظیر آن چه مزاروش‌ها سر هم بندی می‌کنند جایگاه‌ها را در مبارزه طبقاتی کاهش دهد به طول عمر این روابط افزوده است. مارکس در همهی آثارش خصوصیات این کالای ویژه را نشان می‌دهد که تولید کننده همه ارزش‌ها، بانی سرمایه، خون دهنده به آن و عامل حیات آن است و در عین حال تنها و تنها اوست که گور کن سرمایه است و اگر قرار باشد از سوسیالیسم حتی در حرف چیزی بگوئیم بدون وجود او چیزی نگفته‌ایم. این را مزاروش و تمامی سوسیال بورژواها اعم از کهنه و نو بخوبی می‌دانند و به همین جهت آگاهانه در کم ارزش نشان دادن و معرفی آن به صورت مؤلفه‌ای در میان سایر مؤلفه‌ها اقدام می‌کنند. کتاب‌ها می‌نویسند و دست به هر شارلتان بازی می‌زنند تا به این هدف برسند. اما اگر ما از کالا شدن نیروی کار، بیگانگی کارگر با کار خود، محصولات تولید شده توسط خویش و بیگانگی کارگران از هم می‌گوئیم، این‌ها همه حقایقی هستند که مارکس به اندازه کافی آن‌ها را تشریح کرده و به ما یاد داده است. او در دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ در بخش کار بیگانه شده چنین می‌نویسد: «هر چه کارگر ثروت بیشتری تولید می‌کند و محصولاتش از لحاظ قدرت و مقدار بیشتر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هر چه کارگر کالای بیشتری می‌آفریند، خود به کالای ارزان تری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند بلکه خود و کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می‌کند و این با همان نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند. واقعیت فوق صرفاً به این معناست که شیئی (ابژه) که کار تولید می‌کند یعنی محصول کار، در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولید کننده قد علم می‌کند. محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته، یعنی به ماده‌ای تبدیل شده است. این محصول عینیت یافتن کار است. واقعیت یافتگی کار، عینیت یافتن آن است. واقعیت یافتگی کار در قلمرو اقتصاد سیاسی برای کارگران به صورت از دست دادن واقعیت، عینیت یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن، تصاحب (محصول) به شکل جدایی یا بیگانگی (با محصول) پدیدار می‌گردد». و این‌ها آن چنان توصیفی از واقعیت جهان امروز ما کارگران است که هر روز بهتر و عمیق‌تر از روز دیگر احساس می‌شود. ما تا همین جا بسته و گریخته به نظرات مزاروش در مورد

سرمایه و سرمایه‌داری پرداخته ایم و در این جا نیز همین بحث را گسترش می‌دهیم. برای این منظور ابتدا به مصاحبه مجله نقد با مزاروش که در پایان کتاب سوسیالیسم یا بربریت ترجمه مرتضی محیط آمده است می‌پردازیم. تذکر یک نکته پیش از هر چیز لازم است و آن این که سوالات مطرح شده در مصاحبه کاملاً با توافق خود او بوده است و پرسش‌کننده در واقع سوالات را با راهنمایی و هدایت وی مطرح نموده است. به همین دلیل جواب‌های او کاملاً با دقت و منظور بیان شده است.

نقد: نقدی که به نظریه مارکس در مورد «تبدیل ارزش به بها» شده تا چه اندازه معتبر است و مدل مارکس در برابر آن چه اندازه اعتبار دارد؟

مزارش: این مسئله مارا به «نظریه ارزش بر پایه کار» باز می‌گرداند. چارچوب فکری مارکس از جهت شیوه‌ای که «ارزش اضافی» زیر حاکمیت سرمایه ایجاد و تصاحب می‌شود، بر بنیان «نظریه ارزش بر پایه کار» است. زیرا در شرایط باز تولید اجتماعی - اقتصادی موجود در بسیاری کشورها، یک چارچوب بازار داریم که «سرمایه‌های چند گونه» که قبلاً اشاره کردم باید خود را با آن تطبیق دهند. شما به نرخ سود اشاره کردید که آن هم در حال تنظیم دایم خود با شرایط بازار است. اما این تطبیق نمی‌تواند بدون میانجی‌گری تبدیل ارزش به بها صورت گیرد... این مسئله که آیا کار اضافی از طریق اجبار اقتصادی یا اجبار سیاسی تصاحب می‌شود، از اهمیت درجه دوم بر خوردار است. آن چه اهمیت درجه اول دارد، این است که این کار اضافی در همه انواع قابل تصور نظام سرمایه باید توسط گروهی جدا از کارگران، تحمیل شده بر آنان و بطور ساختاری مسلط بر آنان، تصاحب شود. می‌بینید که در این جا، بر خلاف آن چه اغلب به خطا تصور می‌شود، مقوله بنیانی، «کار اضافی» است و نه «ارزش اضافی». ارزش اضافی و اشکال ویژه تحقق و تصاحب آن تحت شرایط سرمایه‌داری، از اهمیت مطلقاً اساسی بر خوردار است. اما نظام سرمایه چیزی بیش از سرمایه‌داری گوناگون را در بر می‌گیرد. انواعی از نظام سرمایه وجود داشته‌اند و در واقع امروز هم وجود دارند که نمی‌توان صرفاً آن‌ها را سرمایه‌داری توصیف کرد. می‌دانید که کسان زیادی بوده‌اند که کوشیدند نظام شوروی سابق را به عنوان سرمایه‌داری دولتی توصیف کنند. به نظر من، چنین توصیفی هیچ معنایی ندارد. نظام شوروی نه سرمایه‌داری دولتی بلکه نظام پسا

سرمایه‌داری بود. با این همه نظام یاد شده بر پایه تصاحب کار اضافی توسط گروهی جدا از کارگران و به طور ساختاری مسلط بر آنان و بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی می‌چرخید.»

اپورتونیست‌ها هر چه بر بيشمر می‌خود لاک ضخيم تر می‌پيچند خود را افزون تر رسوا می‌سازند. مجله نقد و مزاروش در این وارونه پردازی گمراه‌ساز با هم همدستند که جامعه شوروی و اردوگاه سابق، اصلاً سرمایه‌داری نبوده‌اند، چنین امروزی هم نیست!!، هیچ کدام در سیطره قانون ارزش قرار نداشته یا ندارند و طبیعتاً اضافه ارزشی هم در این جوامع تولید نشده و نمی‌گردد!! مزاروش برای اثبات این ادعای پوشالی که شرف انسانی از تصورش ابا دارد، خود را به هر در و دیواری می‌زند. او مقدم بر هر چیز جای سرمایه را با معجون عجیب و غریبی به نام «گروهی جدا از کارگران» تعویض می‌کند. با مصالح و انباشت‌های ذهنی خویش جامعه‌ای می‌سازد که شالوده آن نه رابطه خرید و فروش نیروی کار، نه رابطه کار و سرمایه، بلکه رابطه‌ای میان عده‌ای به نام کارگر و افرادی با عنوان «گروه جدا از کارگران» است!!! در این جامعه محصول خیالات مزاروش که نامش «پسایه سرمایه‌داری» است!!! کار اضافی کارگران اصلاً شکل اضافه ارزش پیدا نمی‌کند!! سرمایه نمی‌گردد!! به سرمایه الحاقی تبدیل نمی‌شود!!، بلکه به صورت چیزی موهوم به تملک «جدا از کارگران» در می‌آید!!! این کار اضافی که اضافه ارزش نمی‌شود!! اصلاً لباس سود هم بر تن نمی‌کند!! زیرا از منظر مزاروش و مجله نقد، در اردوگاه بازاری وجود نداشته است و در بازار است که اضافه ارزش به سود و نرخ اضافه ارزش به نرخ سود تبدیل می‌گردد، صغری و کبری‌ها ردیف می‌شوند تا نهایتاً «پسایه سرمایه‌داری» مزاروش رخ بنماید. جامعه‌ای که جامعه نیست. سرمایه‌داری نیست، سوسیالیسم نیست، بر هیچ شیوه تولید استوار نمی‌باشد، قانون ارزش در آنجا حکم نرانده و نمی‌راند. در این جامعه فقط مشتی «جدا از کارگر» کار اضافی مشتی کارگر را به سرقت می‌برند!!! مزاروش با وقاحت غیر قابل وصفی همه این‌ها را به مارکس هم نسبت می‌دهد!! اما بند بند حرف‌های مارکس شلاقی است که بر گرده شعبده بازی‌های بسیار سفیهانه مزاروش فرود می‌آید. مارکس خصلت نمای واقعی نظام سرمایه‌داری را رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه

جدائی کارگر از کارش، رابطه تسلط کار مرده بر کار زنده می‌بیند. در اینجا سرمایه‌دار همان سرمایه شخصیت یافته است. هیچ معجونی با هویت «گروه جدا از کارگران» وجود ندارد. کار اضافی در سرمایه‌داری از منظر مارکس صرفاً نام دیگری برای ارزش اضافه است. این جامعه بر محور چیزی به نام «تصاحب کار اضافی کارگران توسط جدا از کارگران» نمی‌چرخد!!! بر محور تصاحب اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر توسط سرمایه چرخ می‌خورد. جامعه شوروی و کل اردوگاه نیز چنین بود و چین امروزی نیز چنین است. همه این‌ها بر رابطه تولید اضافه ارزش استوار بوده و هستند. صدها میلیون کارگر اضافه ارزش تولید می‌کردند و می‌کنند. اضافه ارزش حاصل استثمار آنها به سرمایه تبدیل می‌گردید و دولت سرمایه‌داری در نقش مالک سرمایه اجتماعی ظاهر می‌شد. مالکیت سرمایه با قدرت سیاسی، دستگاه‌های برنامه‌ریزی نظم تولیدی سرمایه و ماشین اختاپوسی قهر و سرکوب در کل یک مجموعه انداموار را می‌ساخت. مزاروش چشمان خود را روی همه این‌ها می‌بندد. خود را فریب می‌دهد تا بساط جادو و جنبل «پس‌سرمایه‌داری» پهن کند و کارگران دنیا را گمراه سازد. او در ادامه پاسخ طولانی بالا استدلال می‌کند که در شوروی سابق و چین کنونی لزومی به تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی نیست زیرا به زعم او در این کار اهرم بازار نقش اصلی دارد و این اهرم در چین کنونی نیز نقشی فرعی دارد و تبدیل ارزش به بها نیز به زعم او: «به مرحله تکامل تاریخی سرمایه نیز بستگی دارد. بنابر این هرچه مرحله انحصاری سرمایه‌داری پیش رفته‌تر باشد، تبدیل ارزش اضافی به بها، آشکارا بر پایه‌ی شیوه‌ای متفاوت با مراحل پیشین تکامل سرمایه که مارکس می‌شناخت صورت می‌گیرد». مزاروش همواره مارا در هیجان نظرات جدیدش نگاه می‌دارد، بدیهیات بافیهای او را مرزی نیست. نکته مهم در این امر اینکه او بدون هدف به ابداع مقولات جدید اقتصاد سیاسی و یا تعریف جدیدی از مقولات شناخته شده آن نمی‌پردازد بلکه هدف خاصی را در این کار دنبال می‌کند. برای پی بردن به اهداف او به پاسخ سوال دیگری که مجله نقد از او می‌کند می‌پردازیم.

نقد: نظریه ارزش بر پایه کار در چه شرایطی هیچ اعتباری ندارد. آیا این شرایط تکنولوژیک است، اقتصادی است و یا مربوط به عامل انسانی؟

مزاروش: «عملکرد نظریه ارزش بر پایه کار تنها به دنبال یک دگرگونی سوسیالیستی بنیانی می‌تواند متوقف شود. این نخستین چیزی است که باید بر آن تاکید کرد» صفحه ۱۲۳ کتاب سوسیالیسم یا بربریت.

بنا بر نظر مزاروش جوامع «پسا سرمایه‌داری» نظیر شوروی، هند و چین کنونی و دیگر جوامعی که او ردیف می‌کند و در مجموع شامل تمامی جهان سرمایه‌بجز اروپای غربی و امریکای شمالی (به گفته او سرمایه‌داری پیشرفته) می‌گردد بر پایه «تصاحب کار اضافی و نه لزوماً ارزش اضافی» استوار است که او آن را برای ما چنین تشریح می‌کند «کار اضافی توسط گروهی جدا از کارگران و بطور ساختاری مسلط بر آنان و بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی» است. که به این جوامع ماهیت غیر سرمایه‌داری و یا بقول او سرمایه‌ای می‌دهد. فاصله این جوامع با جامعه سوسیالیستی مورد نظر او همین وجود گروه جدا از کارگران است که کار اضافی را عموماً از طریق فشار سیاسی برای دولت‌های سرمایه‌امکان‌پذیر می‌کند!! و نسخه او جهت برون رفت از این مشکل در ادامه توضیح او چنین است. «برای کنار گذاشتن نظریه ارزش بر پایه کار باید بیرون کشیدن و تخصیص کار اضافی توسط گروهی بیگانه را، از هر نوع آن، چه سیاسی و چه اقتصادی کنار بگذارید... به سخن دیگر زمانی می‌توانیم از سوسیالیسم سخن بگوئیم که توده‌های مردم سرنوشت کار و فعالیت خود را به دست خویش گرفته باشند و آن را در راه بر آوردن آرمان‌های خود بکار گیرند». به این ترتیب بخش اعظم جهان فاصله‌چندانی با سوسیالیسم او ندارند. کافی است تمامی «ساخت و ساز اجتماعی» (این اصطلاحی است که او به جای روابط تولید سرمایه‌داری بکار می‌برد زیرا هنگامی که او این جوامع را فرا سرمایه‌داری می‌داند دیگر صحبت از روابط تولید سرمایه‌داری متناقض از کار در می‌آید!! در غیر این صورت حتی یک بچه دبستانی نیز به تناقضات فیلسوف زمان پی می‌برد). در سوسیالیسم مزاروش ارزش اضافی به این دلیل وجود نخواهد داشت که بازار وجود ندارد (چنان که بزعم او در شوروی و چین امروز نیز وجود ندارد). اما در همین سوسیالیسم خبری از الغاء کار مزدی نیست و از برچیده شدن رابطه خرید و فروش نیروی کار هم صحبتی به میان نمی‌آید!!! او مجرد کنترل کارگری را برای استقرار جامع سوسیالیسم و حتی پایان دادن

به الیناسیون کار کافی می‌داند. مزاروش در فصل ۱۴ کتاب خود (پرستش بت واره و معنای حقیقی آن) رابطه میان کار بیگانه شده و کالا شدن نیروی کار را قیچی کرده و به جعل بحث مارکس در این مورد اساسی می‌پردازد. او در ادامه بحث به سراغ کشور شوروی می‌رود و بقول خودش دست به بررسی نظام بینابینی آن جامعه (بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری) می‌زند: «در جامعه غرب بسیاری امور از طریق قوانین بازار به طور خود به خود راه می‌افتند. نیروی کار، بی رحمانه زیر فشار استبداد بازار قرار می‌گیرد. بنابراین، مسئله تعیین کننده از این لحاظ، دقیقاً وجود بازار کار است. سقوط این نظام، با کوشش نابخردانه و بیهوده‌ی (گورباچف) در وارد کردن بازار کار به درون آن، مصادف بود. این کار در واقع نقطه پایان آن چیزی بود که به نام پرستوریکا تبلیغ می‌شد. زیرا بازار کار تنها در شرایط سرمایه‌داری می‌تواند عمل کند، جایی که قانون ارزش چیرگی کامل بر باز تولید گسترده‌ی سرمایه‌دارد، آن هم نه به طور جزئی و حاشیه‌ای، بلکه به طور بنیادی و مسلم. در چارچوب جهانی سرمایه، بیرون از جهان سرمایه‌داری، محدودیت‌های گوناگونی قرار بود که نظام شوروی باید مطابق آن عمل می‌کرد. بسیاری چیزها که در گذشته می‌توانست در چارچوب بیرون کشیدن ارزش اضافی تحت قوانین اقتصادی عمل کند، در شرایط تکاملی قرن بیستم بسیار مشکل آفرین شده‌اند. امروز ناهنجاری‌های بازار و عملکردهای مشکل آفرین قانون ارزش، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب نیز آشکارا به چشم می‌خورد. نقش فزاینده دولت (که ادامه حیات نظام سرمایه در این جوامع بی آن میسر نیست) بر سر راه عملکرد قانون ارزش محدودیت‌های جدی می‌گذارد.»

مزاروش به همان دلیل که قبلاً بیان کردیم دولت سرمایه را حایل میان دو طبقه کارگر و سرمایه می‌داند و درست به همین دلیل دخالت هر چه بیشتر آن در امور تولید و توزیع را مخل قانون ارزش می‌بیند و این استدلال در تمامی موارد که پای دولت سرمایه در پیش باشد اصل اساسی برای قضاوتش در مورد روابط تولید سرمایه‌داری بودن و یا نبودن جوامع است. مزاروش مانند تمامی سوسیال رفرمیست‌ها تلاش دارد نگاه مارا از پروسه تولید به پروسه‌ی گردش کالا بکشاند تا از این طریق مارا از سلاح مارکسی شناخت سرمایه‌داری و اینکه در این نظام همه چیز از تولید کالا آغاز می‌گردد محروم

نماید. تولید سرمایه‌داری تولید ارزش اضافی و سرمایه است. حال کالاهای تولید شده چگونه بدست مصرف کنندگان اعم از سرمایه‌داران یا خود کارگران می‌رسد، چه مراحل را طی می‌کند، برای طی این مراحل کدام اهرمها را به کار می‌گیرد و فراوان مسائل این نوعی اصلاً موضوعاتی نیستند که شاخص بود و نبود این مناسبات گردند!! از این‌ها گذشته مبادلات کالائی میلیاردی شوروی سابق با اروپا اعم از شرقی و غربی، هند، چین و بخش‌های امریکای لاتین که با پول بعنوان واسطه انجام می‌شد را مزاروش نادیده می‌گیرد. این که بهای نیروی کار در شوروی تکه گوشت ماهیانه، نان روزانه، سرپناهی سیمانی، بهداشت و آموزش در حد لازم جهت امکان ادامه حیات آن‌ها بود نیز اصلاً مطمح نظر مزاروش نیست. بورژوازی این جوامع به تولید انبوه این ارزشها اذعان داشتند اما مزاروش فیلسوف سوسیالیست تحت لوای جملات جوراجور قصد پرده کشی بر بردگی مزدی آن جوامع دارد. او در ادامه می‌گوید

«کوشش در راه احیای سرمایه‌داری در شوروی سابق یک چیز و موفقیت در این کار چیزی کاملاً متفاوت است. پانزده سال پس از آن که گورباچف فرایند احیای سرمایه‌داری را آغاز کرد تنها میتوان از یک موفقیت جزئی، آن هم در درجه نخست محدود به محافل سرمایه‌داری مافیائی در شهرهای عمده صحبت کرد... گروه‌های بزرگی از کارگران (از جمله معدنچیان) مردهای ناچیز خود را ماه‌ها و گاه به مدت یک سال و نیم دریافت نمی‌کنند، چیزی که در چارچوب سرمایه‌داری واقعی، جایی که بیرون کشیدن کار اضافی از قوانین اقتصادی پیروی می‌کند. تا جایی که امروزه حدود نیمی از جمعیت جهان، از چین و هند گرفته تا بخش‌های وسیعی از آفریقا، جنوب شرقی آسیا و امریکای لاتین به جهان سرمایه‌داری اصلی تعلق ندارند بلکه به دلیل شرایط مزمن عقب ماندگی، یا دخالت عظیم دولت در متابولیسیم اجتماعی-اقتصادی و یا مجموعه‌ای از این دو تحت نوعی نظام سرمایه‌ی دورگه حیات می‌گذرانند».

باید اعتراف کرد، که انسان محوری مالامال از تقدسی که مزاروش برای نظام گند و توحش و بربریت سرمایه‌داری قائل است حتی خیلی از سرمایه‌داران، خیلی از مدافعان رسمی این نظام و بسیاری از نمایندگان فکری نامدارش هم حاضر به بیان زمخت و گستاخانه آن به شکل وی نمی‌باشند. مارکس زمانی توضیح داد که سرمایه‌داری به

موازات انکشاف خود، چوبدستی‌های دوران صباوتش را کنار می‌گذارد و بر روی پای خود می‌ایستد. اما مارکس به گاه گفتن آن جمله شاید به مغزش هم خطور نمی‌نمود که یک صد و چند دهه بعد، مزاروش‌ها همان عبارت را ساز و برگ انکار بسیار بی‌شرمانه سرمایه‌داری بودن ۷۰ درصد دنیای سراسر گندیده و پردهشت سرمایه‌داری سازند. از زاویه نگاه مزاروش شیوه تولید سرمایه‌داری پاسدار آهنین عزم این پرنسیپ بسیار مقدس و متعالی و غرور آفرین است که پویه تولید اضافه ارزش اصلاً با اجبار سیاسی و قهر پلیسی آلوده نگردد و حتماً و حتماً فقط به همان جبر سراسر متمدنانه، حریرگون، توسعه آفرین، انسانی و شرافتمندانه اقتصادی پای بند بماند!!! کاش وقاحت هم مرزی داشت اما سرمایه‌داری این مرز را هم از پیش پای نمایندگان فکری خود برداشته است!! خطوط اصلی سوسیالیسم مزاروش بسیار روشن است. تمامی تلاش او در این جهت است که جهان خارج از آن چه او «سرمایه‌داری واقعی» می‌نامد به این مدینه فاضله راه یابد. سرمایه‌داران واقعی ظهور کنند و کارگران واقعی به تولید ارزش و اضافه ارزش بپردازند!! در گذشته‌ای نه چندان دور در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ استادان و پیشوایان مزاروش تحت تاثیر ایده‌های مائوتسه تونگ جهان را به همین صورت تقسیم می‌کردند. جهان صنعتی پیشرفته (سرمایه‌داری اصلی باب طبع مزاروش!!)، سیستم شوروی و بقیه (جهان سوم) که مجموعه‌ای از کشورهای به زعم مائو نیمه فئودال-نیمه مستعمره، سرمایه‌داری وابسته، کمپرادور و نظایر آن بودند!!! مزاروش و استادان او (پل سوئیزی و پل باران) از پیشینیان مائوئیست خویش فراتر رفتند، آن‌ها با مائوئیسم مزین به تروتسکیسم خود مرزهای دنیای غیرسرمایه‌داری را به شوروی سابق و کل اردوگاه هم بسط دادند. اکنون دیری است که این مقولات و تئوری بافی‌ها جهت پاک و منزه نشان دادن بخشی از طبقه سرمایه‌دار دنیا رنگ و رو باخته است و دیگر نمی‌توان با این توجیهات پرولتاریا را به سلاح بورژوازی ملی - خلقی فرا خواند. مزاروش خلف بر حق تنورسین‌های مبارزات خلقی اکنون همان محدوده جغرافیائی، همان کشورها، همان پرولتاریا که اکنون به میلیاردها افزایش یافته و دارای قدرت بالقوه‌ی مبارزه طبقاتی است را به همان گونه دعوت به سلاخی شدن در بارگاهی می‌کند که به زعم او حاصل آن پرولتاریا شدن واقعی آن‌ها و سرمایه‌داری واقعی شدن

این جوامع است!!

نقل قول‌های طولانی که تا اینجا از مزاروش آوردیم نشانگر آنند که وی در قلمرو تبیین سرمایه‌داری و داوری پیرامون بود و نبود آن بر روی برخی نکات تأکید خاص دارد. این نکات عبارتند از: ۱) نقش اهرم بازار در تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی. ۲) بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی و عدم لزوم تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی در بخش اعظم جهان. ۳) وجود بازار کار به مثابه تنها شرط عملی شدن قانون ارزش. به بررسی این مؤلفه‌ها بپردازیم.

مزاروش می‌گوید که در شوروی سابق و اردوگاه یا چین کنونی و خیلی مناطق جهان روز کار اضافی به ارزش اضافی تبدیل نمی‌شود. پایه استدلالش هم روشن است. از نظر او تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی نیازمند بازار است. کشورهای مورد نظر وی از جمله چین فاقد بازار هستند و به همین جهت کار اضافی طبقه کارگر به جای تبدیل شدن به اضافه ارزش نصیب «مشتی جدا از کارگر» می‌شود!!! مارکس تشریح کرد که در اقتصاد کالائی کلاً و طبیعتاً در عالی‌ترین فاز تکامل آن، در سرمایه‌داری رابطه افراد جای خود را به رابطه اشیاء می‌دهد. مزاروش این رابطه را معکوس می‌کند. از دید او اشیاء هستند که جای خود را به صاحبان خویش و اگذار می‌کنند!!! مارکس سرمایه‌دار را سرمایه شخصیت یافته می‌نامید، مزاروش بالعکس سرمایه را در وجود سرمایه‌دار می‌بیند!!! او مسئول وارونه سازی واقعیت‌ها است. در منظر وی بازار سرمایه‌داری جای گردش سرمایه‌ها، نیست، بزم دیدار و ضیافت سرمایه‌داران جوراجور است. بازار به زعم او محل تبدیل کالا سرمایه به سرمایه پولی و بالعکس نمی‌باشد. وعده گاه ملاقات تاجران و کارخانه داران و بانکداران و صاحبان بنگاه‌ها است. اگر اینان به دیدار هم نشتابند اصلاً سخنی از بازار سرمایه‌داری هم در میان نخواهد بود!! همه این‌ها البته فقط نیمی از اکتشافات بسیار عظیم فیلسوف نادر زمان را تعیین می‌کند. نیم دیگرش این است که سرمایه‌دار نیز فقط به اعتبار قباله رسمی مالکیت خویش که حتماً در دفتر رسمی اسناد و املاک به ثبت رسیده باشد می‌تواند سرمایه‌دار به حساب آید، در غیر این صورت حائز چنین مقامی نخواهد بود. مزاروش بر اساس همه این کشفیات عظیم است که با یقین قاطع وجود هر گونه بازار در شوروی و اردوگاه سابق و هر نقطه

دنیا که پای مالکیت دولت بر سرمایه در میان است را رد می‌کند. در جامعه روسیه پیش از فروپاشی اردوگاه سرمایه‌ها مثل همه جای دنیای سرمایه‌داری پروسه سامان‌پذیری خود را طی می‌کردند. سرمایه‌ها مالک واحدی داشتند اما در شکل‌های مختلف با هم مبادله می‌گردیدند. بازار نیز جای همین کار است. اما مزاروش نه دنبال سرمایه که شیفته دیدار سرمایه‌داران با قیافه‌های رنگارنگ است. به همین خاطر او در جوامع آن روز اردوگاه اصلاً بازاری مشاهده نمی‌کند. به نظر می‌رسد که تأثیر روانی غیاب سرمایه‌داران منفرد در شوروی آن روز بر شوکه کردن مزاروش تا جایی بوده است که او حتی امروز بازار روز سرمایه‌داری چین و نقش سلسله جنیان سرمایه‌های چینی در بازار جهانی سرمایه‌داری را نمی‌بیند!!! او متضاد با مارکس از سرمایه به مفهوم عام آن حرکت نمی‌کند، از سرمایه به مثابه رابطه تولید اضافه ارزش عزیمت نمی‌کند. دنبال سرمایه‌های بسیار و متعدد با مالکان رنگارنگ چرخ می‌خورد تا سرمایه‌داری را پیدا کند. در همین رابطه است که بازار سرمایه‌داری را نیز رویت نمی‌نماید!!!

مگر غیر از این است که سرمایه همان کار مرده است که اقتصاد سیاسی آنرا در پروسه تولید اجتماعی بنام سرمایه ثابت می‌نامد؟ کار مرده همواره در مقابل کار زنده مطرح است همانطور که در پروسه‌ی تولید این بمعنای سرمایه ثابت در مقابل سرمایه‌ی متغیر قرار می‌گیرد. کار مرده به این علت چنین عنوانی را یافته که خود قادر به تولید ارزش جدیدی نیست و برای بقا و گسترش و افزایش خود به کار زنده یعنی نیروی کار کارگران محتاج است. رابطه‌ای که در آن کار زنده مستمراً به کار مرده یعنی سرمایه تبدیل می‌شود رابطه خرید و فروش نیروی کار یا رابطه تولید اضافه ارزش است. این رابطه است که شاخص وجود سرمایه‌داری است اما مزاروش این را اصلاً قبول ندارد. او در جستجوی بازاری است که در آن مالکان خصوصی سرمایه‌های پراکنده کثیر با هم در رقابت و مبادله باشند و هر بخش سرمایه جهانی که نوع بازارش چنین نباشد به حکم مزاروش پروانه سرمایه‌داری بودنش باطل می‌گردد و نام و نشان خاص «پسا سرمایه‌داری» احراز می‌کند. مزاروش با تمامی جادو و جنبیلی که بر سر مقولات براه انداخته و تمامی شگردهائی که از طریق بکار بستن سیستم هگلی خود برای پوشاندن روابط تولیدی سرمایه‌داری بکار می‌برد قادر به توضیح این مسئله اقتصاد سیاسی یعنی

قانون ارزش و انباشت سرمایه نمی‌باشد. او بنای بحث خود را بر این می‌گذارد که چون در شوروی سابق رقابت محدود بوده است، چون برابر سازی سودها و سود متعادل امکان پذیر نبوده است!!! پس اصلاً سودی در این جوامع وجود نداشته است!!! مزاروش به صورت دهشتناکی در گمراهه‌ها می‌چرخد و می‌کوشد دیگران را هم گمراه سازد. بر خلاف آنچه او می‌پندارد، در اردوگاه شوروی اولاً رقابت هر چند با ظاهری متفاوت جوامع غربی به حیات خود ادامه می‌داد. ثانیاً قوانین نرخ سود عمومی کارکرد خود را اعمال می‌کرد. مشاهده همه اینها پای بندی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را احتیاج داشت. چیزی که مزاروش از آن فرار می‌کند. در شوروی سرمایه‌های مختلف تحت مالکیت بنگاههای گوناگون اقتصادی هر کدام سهم خود را از کل اضافه ارزش‌ها به چنگ می‌آوردند و این سهم برای سرمایه‌های دارای توان بارآوری افزون‌تر و ترکیب ارگانیک بالاتر، بیش از سرمایه‌های فاقد این مؤلفه‌ها بود. سرمایه‌ها از شرایط تولیدی و ارزش افزائی متفاوتی برخوردار بودند و این شرایط بر روی نقش آنها در تعیین نرخ سود کل سرمایه اجتماعی تأثیر می‌نهاد. این‌ها همه وجود داشتند اما هسته اصلی بحث ما در نقد مزاروش به هیچ وجه چنین نکاتی نیست. سخن واقعی همان است که بنمایه شناخت مارکسی سرمایه را تعیین می‌کند. هر جامعه‌ای که بر شالوده رابطه خرید و فروش نیروی کار و جدائی کارگر از کار، محصول کار و پویه تعیین سرنوشت زندگی خود می‌چرخد قطعاً جامعه سرمایه‌داری است.

مزاروش در سیستم هگلی خود گیر کرده است لذا مجبور می‌گردد به عواملی غیر از تولید برای توجیه خود دست یازد. سرمایه نمی‌تواند بدون هدف کسب ارزش‌های اضافی (یا آن‌طور که مزاروش دوست دارد، کار اضافی) به تولید دست بزند، زیرا کار مرده انباشت شده یا سرمایه حاصل سود است. چنین سودی هرگز بدون کار زنده بدست نیامده است. چنان که ملاحظه می‌شود مزاروش حتی با کمک نظام هگلی و تغییر نام مقولات اقتصاد سیاسی از ارزش انباشت شده به کار انباشت شده، قادر به وارونه کردن واقعیت سرمایه‌داری جوامعی نظیر شوروی، چین، هند و جاهائی که او نظام دورگه می‌نامد نمی‌باشد. او می‌گوید بعلت عدم مبادله کالا، عدم وجود بازار و عدم رقابت پس ارزش اضافی وجود ندارد!! اما با تمامی تردستی خود نمی‌تواند

توضیح دهد که بالاخره سرمایه اجتماعی غول آسای این کشورها از کجا می آید؟! جوامعی که به زعم او دورگه‌اند یعنی چیزی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم‌اند. نه سوسیالیستی‌اند و نه سرمایه‌داری و به سیاق روش خود او هم سوسیالیستی‌اند و همزمان سرمایه‌داری!! مزاروش در کلافی که بافته است می پیچد و وارونه پشت وارونه به هم می‌بافد. می‌گوید شوروی سابق سوسیالیستی نبود، زیرا قوانین اقتصاد سیاسی بورژوائی بر آنها حکم می‌راند. سرمایه‌داری نیز نبود زیرا حاکمیت بوروکراتیک و سلسله‌مراتبی وجود داشت. مزاروش آنچه را باید اثبات کند از پیش مفروض می‌دارد. شیپور را از سرگشادش می‌زند و عوامل روبنائی را تعیین کننده روابط تولیدی می‌داند. تا این جا فقط از تولید صحبت کرده ایم اما از آن جایی که نیروی محرکه سرمایه‌داری تولید ارزش اضافی است، پروسه ارزش افزائی در عین حال پروسه بازتولید سرمایه است و این بدون گردش سرمایه (و بالطبع گردش کالائی نیز) امکان پذیر نیست. گردش و تولید واسطه یکدیگرند و هیچ یک بدون دیگری حیات نخواهد داشت. ما در این جا وقتی از سرمایه صحبت می‌کنیم منظور سرمایه‌ی صنعتی است. اما همین سرمایه صنعتی ناگزیر به اتخاذ شکل‌های مولد، پولی و کالائی می‌گردد. در جامعه شوروی و در تمامی جهان امروز هم تمامی اشکال سرمایه وجود دارد، هم تولید، هم گردش آنها، و گرنه بدون این صحبت از انباشت سرمایه نمی‌توان کرد. مزاروش در هیچ یک از آثارش وارد بحث بر سر این روند نمی‌شود اما منکر پروسه تولید و گردش کالا و سرمایه نیز نیست. او نمی‌تواند ادعا کند که در این جوامع سرمایه، کارگران را برای تولید بکار می‌گیرد بدون آنکه تولید هدفی داشته باشد. بطور مثال اولیگارش‌ی مالی سپاه پاسداران، اولیگارش‌ی مالی ارتش ترکیه، اسرائیل، مصر و ارتش شوروی که تولید و فروش قابلمه، کتری تا خودروهای نظامی، موشک و راکتورهای اتمی را در کنترل خود دارند، صاحب همه شکل‌های سرمایه اعم از مولد، پولی و کالائی هستند. مزاروش اما همه اینها را غیر سرمایه‌داری می‌داند زیرا به زعم او از رقابت اثری نیست، بازار مبادله محدود است و غیره. فیلسوف ما در کلاف تناقضاتی که بافته است راه برون رفت ندارد اما مجبور است بداند که بزرگترین رقیب کالاهای نظامی آمریکا در بازارهای جهان، شوروی دیروز و روسیه و چین امروز هستند.

به بحث مزاروش بر سر آن چه او بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی در بخش اعظم جهان روز می‌نامد برگردیم. مزاروش قادر به درک این نکته نیست که وقتی به نیروی کار بعنوان منبع ارزش اذعان می‌کند به تعیین ارزش بر اساس زمان کار نیز صحنه گذاشته است. او نمی‌تواند جامعه‌ای بر اساس افکار و اندیشه‌های خود بنا کند لذا می‌بایست از جایی بر اساس واقعیت آغاز نماید و جایی که او آغاز می‌کند همان نیروی کار بعنوان منبع ارزش است. اما وی بلافاصله این را پیش می‌کشد که در بخش اعظم جهان اجبار سیاسی و افزایش نقش دولت جایگزین جبر اقتصادی شده است و همین امر سرمایه‌داری بودن کشورها را زیر سؤال برده است!!! مثالی که در بالا از اولیگارش‌های بزرگ تولیدی و مالی زدیم به وضوح در مورد اجبار سیاسی مورد نظر مزاروش مصداق دارد. دو مقاله‌ی فریده ثابتی (ایران و جنبش کارگری در دو دهه آغاز قرن ۲۱ و صنایع زندان و زندانیان کارگر) به خوبی تولید سرمایه‌داری در شرایط شدیدترین استثمار، تحت سخت‌ترین کنترل تولیدی را توضیح می‌دهد و بخوبی نشان می‌دهد که روابط تولیدی حاکم بر این موسسات بهیچ وجه کمتر سرمایه‌دارانه از مشابه غربی آن‌ها نظیر جنرال الکتریک، بوش و یا زیمنس نیست. آن چه که مزاروش از نقش دولت بعنوان پارامتر غیرسرمایه‌دارانه در این جوامع نام می‌برد فقط ناشی از دید او از دولت تحت لوای شق سوم یعنی بین سرمایه و کار است!!! اما واقعیت نقش دولت سرمایه در تنظیم روابط تولید، سرشکن کردن بار بحران بر دوش کارگران، تنظیم پاکت‌های مالی برای سرمایه‌داران، انجام سرمایه‌گذاری‌های بسیار کلان در زیر ساخت‌های اجتماعی نظیر ارتباطات، فرودگاه‌ها و غیره، ارتش همواره در حال آماده باش برای سرکوب توده‌های کارگر بر همگان روشن است. کل دولتها چنین می‌کنند و هیچ دولتی با مختصات خیالی مزاروش در دنیا وجود ندارد. او ذره‌ای از مارکس نیاموخته است. دولت برای مزاروش همانند تمامی سوسیال رفرمیست‌ها دستگاه مقدسی است بین سرمایه و کار که به زعم او حتی نمی‌تواند به پلیدی سرمایه آغشته گردد. مزاروش تا بدان جا پیش می‌رود که امکان سرمایه‌داری دولتی در شوروی را منتفی می‌داند و یا دخالت عظیم دولت!! را در بقول او متابولیسم تولید ناشی از نظام سرمایه دورگه می‌بیند. به گفته‌های او در فصل ۲-۵ کتاب سوسیالیسم یا بربریت که

سواى چک و چانه زدن‌های لیبرالى برای دفاع از منافع یک بخش بورژوازی در مقابل بخش دیگر، به پشتیبانی دولت فدرال امریکا از صنایع خودی و وامهائی که در این رابطه گرفته می‌پردازد، گوش فرا دهیم: «منظورم وام‌های خود دولت امریکا با ارقام نجومی است که آثار آن با قدرت امپریالیستی برتر این دولت، تا زمانی که بقیه جهان بتواند بهای آن را بپردازد، به همه کشورها تحمیل می‌شود».

در این جا ما وارد مقولات غیر طبقاتی نظیر بقیه جهان و همه کشورها نمی‌شویم و فقط به موضوع وام‌هایی که یک دولت در بازار سرمایه‌های مالی می‌گیرد بسنده می‌کنیم. نویسنده هنوز بنیان اقتصادی دولت سرمایه در روند وام گرفتن را نمی‌داند. همه دولتهای سرمایه تا خرخره وامدار و قرض دار مؤسسات مالی هستند که با وثیقه قرار دادن در آمدهای کنونی و آینده خود که همانا دستمزد کارگران، مالیات وارد شده بر این دستمزدها و فروش حق دستمزدهای آینده آنها در بازار مالی است، کسب می‌کنند و این روند به اندازه عمر سرمایه‌داری تاریخ دارد. کافی است به «نبردهای طبقاتی در فرانسه» ویا نوشته‌های مارکس در رابطه با پارلمان انگلیس در کسب وام مراجعه کنیم تا تاریخ این پدیده را با زایش سرمایه‌داری در یابیم. اگر منظور فیلسوف زمان ما در این جا از «بقیه جهان» و «همه کشورها» هر دو طبقه جوامع یعنی پرولتاریا و سرمایه‌داران است که مارکس در بیش از ۱۵۰ سال پیش در «هیجدهم برومر لویی بناپارت» نشان داد که اساس دولت و عملکرد آن در جامعه سرمایه‌داری بر چیست مگر این که مزاروش در این جا نیز به نوآوری بپردازد و ادعا کند که دولت در مقایسه با دوره مارکس دیگر دولت سرمایه نیست بلکه در نقش حافظ منافع عمومی در جامعه عمل می‌کند!! به سخنان مارکس در تشریح دولت گوش دهیم:

«در فرانسه، قدرت اجرائی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد و، بنابر این، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آنها اعمال می‌کند، در چنین کشوری که دولت آن جامعه مدنی را، از بی اهمیت ترین حرکات آن، از عام ترین وجوه زندگی اش گرفته تا زوایای زندگی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده مندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده، کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق القاعده ترین

شکل‌های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع‌ترین توانائی جنبش و جهشی برخوردار است که مشابه آن را جز در حالت بی‌ارادگی درمان‌ناپذیر بی‌انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی‌توان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارت‌اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت... ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده‌ای رابطه تنگاتنگ دارد». دولت گذشته از امتیازاتی که برای مقامات عالی‌رتبه دستگاه بوروکراسی کسب می‌کند و همانطور که در بالا ذکر شد در جهت حفظ روابط تولید سرمایه بعنوان سمبل آن ابراز وجود می‌کند، سرمایه‌گذاری‌های آن در حوزه‌های مختلف سوای سوداندوزی روتین کمک بسیار تعیین‌کننده به استقرار تأسیسات پایه‌های مورد نیاز سرمایه اجتماعی و از این طریق کمک به ارتقاء نرخ سود بخش‌های مختلف سرمایه است. مزاروش به این امور توجهی ندارد. او فشار و ام‌ها را بر شانه‌های «همه جامعه» می‌بیند چنان که چند سطر آن طرف‌تر از آه و ناله بورژوازی فرانسه و ژاپن را درد می‌کشد و فریاد می‌زند. «با این همه درگیری‌های جنگ تجارتنی در سطح بین‌المللی نشان از گرایش بسیار وخیمی دارد که پی‌آمدهای آن برای آینده بسیار فراگیر است». فقر، بی‌خانگی، بیکاری، بی‌دارویی، جنگ و فرار از جنگ برای پرولتاریای بین‌المللی کافی نیست، او باید نگران منافع بخشی از بورژوازی بین‌المللی در مقابل بخش قوی‌تر آن یعنی امریکانیز باشد. «تحمیل احکام امپریالیستی بر کشورهای قربانی!! و امثال این اراجیف در سراسر کتاب مزاروش چشم را می‌آزارد. ناله‌های خلقی او ناله بخشی از بورژوازی از دست بخش دیگر است. تئوری «سلطه جهانی امپریالیسم» یا نظریه مقدس سازی سرمایه‌داری زیر نام خطر انحصارات امپریالیستی و تبلیغ اتحاد بورژوازی و پرولتاریا در مقابل هیولای امپریالیسم گمراهه‌ای است که هدف متلاشی کردن و به انحراف کشاندن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را دنبال می‌کند. چنان که توضیح داده شد هدف نهائی و حتی بلافاصله تولید سرمایه‌داری خلق ارزش اضافی و خودگستری بی‌مهار است. سرمایه پولی و کالائی در تمامی جهان به شیوه گذشته به یکدیگر تبدیل می‌شوند. بردگان مزدی هیچ نقشی در برنامه‌ریزی و هدف

تولید ندارند، از هیچ حقوق اجتماعی و انسانی برخوردار نیستند، بهمین دلیل هیچ تغییری در شیوه تولید سرمایه‌داری ایجاد نشده است. اگر امروز سرمایه فردی کمتر به چشم دیده می‌شود به این معنی است که سرمایه‌ی اجتماعی کمتر مهر شخصی می‌خورد، طبقه سرمایه‌دار از انسجام بیشتری برخوردار شده و عناصر طبقاتی آن بیشتر از گذشته در جهت منافع کلی طبقه عمل می‌کنند. اما این به معنی عدم رقابت بین این عناصر نیست، بدین معنی نیست که برنامه ریزان پروسه‌های تولید و گردش سرمایه دست از رقابت برای کسب سود بیشتر، کسب امتیازات فردی، کسب موقعیت بهتر در بازارهای داخلی و جهانی در شرایط سخت رقابت، برداشته اند. استحاله‌ی کالاهای تولید شده بوسیله سرمایه‌داران مختلف در حیطه گردش در عرصه کل کالاهای عمل می‌کنند و این به معنای انسجام بیشتر گردش کالائی است بطوریکه چرخش کامل آنها مستلزم حرکت متوازن یکدیگر است. امروزه مثلاً تولید اتوموبیل، انواع لوازم یدکی آن، تعمیرات آن مستلزم آن چنان نظامی از ارائه خدمات و وسایل است که هماهنگی کاملی از عرضه و تقاضا را شامل می‌شود. عرضه کالاهای خوراکی، بسته بندی آنها، نگهداری، ترانسپورت و مراکز فروش آنها می‌بایست از آن چنان نظم و هارمونی برخوردار باشند که هر گونه اختلال در آن باعث موجی از نابسامانی‌هایی می‌گردد که به نفع بخش‌های دیگر سرمایه‌داران هم نیست. اما تمامی این‌ها ذره‌ای از رقابت در تولید، فروش و کسب سود بیشتر کم نمی‌کند، بعکس هر روز ابعاد رقابت عمیق‌تر و سهمگین‌تر می‌گردد. مزاروش این را درک نمی‌کند که هنگامی که از پایان رقابت‌ها صحبت می‌کند در عین حال بر فشرده شدن و سهمگینی آن اذعان کرده است و این چالش تمامی آنهاست که دچار مطلق‌نگری پیرامون نقش انحصارات در دوره‌ی تولید انبوه و متمرکز سرمایه شده اند. آنها درک نمی‌کنند که ژرف‌تر شدن و افزایش رقابت‌ها، سرمایه را از ماهیت خود به عنوان پایه و مایه روابط تولید سرمایه‌داری خارج نکرده و نخواهد کرد. مزاروش مانند سرمایه‌داران و برنامه ریزان سرمایه فقط به سختی رقابت‌ها می‌نگرد و می‌اندیشد. او در این جا تا به آن حد دچار توهم است که اشکال مختلف سرمایه در شوروی سابق را نمی‌بیند. چین امروز کعبه آمال اوست و به نظرش فقط کمی دموکراسی کم دارد!! مزاروش وجود اشکال مختلف سرمایه در

چین اعم از پولی، مولد و کلایی را که سر به آسمان کشیده‌اند و نیز پویه تبدیل آنها را به کلی انکار می‌کند. این که رابطه و نسبت ارز چینی (یوان)، روپیه هند و روبل شوروی در بازارهای جهانی و داخلی کشورها با ارزش‌های متفاوت مبادله می‌شود هیچ از نقش سرمایه پولی آن‌ها کم نمی‌کند و فقط خام فکری مزاروش را از روابط تولید سرمایه‌داری می‌رساند. خرید و فروش نیروی کار نیز که شرط اساسی تولید سرمایه‌داری است نیز همه جا با قدرت حاکم است و حکم می‌راند. پول و نسبت‌های آن با سایر ارزها رابطه‌ای نسبی است. گیرم که دولت سرمایه‌داری چین در مدت معینی تخمینی غلو آمیز از ارز خود ارائه دهد و از این طریق امتیازات معینی بابت صادرات و واردات کالا کسب کند اما آیا این در دیدی وسیع‌تر رابطه ارز چین را با واحد واقعی ارزش که همانا زمان کار اجتماعاً لازم است از بین می‌برد؟! این درست به مانند آن است که واحدهای اندازه‌گیری طول، سطح و حجم اجسام را که در اروپا و امریکا بر مبنای اندازه‌های متفاوت قرار گرفته سبب تفاوت در واقعیت طول، سطح و حجم آن‌ها بدانیم و بگوئیم که که اصلاً چنین ابعادی از اجسام وجود خارجی ندارند زیرا اندازه‌گیری‌های متفاوتی برای آن‌ها وجود دارد!!

مزاروش در این رابطه حتی به اندازه یک اقتصاد دان عامی نیز از روابط تولید و گردش سرمایه اطلاع ندارد. او دولت سرمایه‌داری چین را تعیین کننده نرخ ارز می‌داند و باور نموده است که راستی، راستی دولت‌ها به اراده و تمایل خود نرخ ارز مقرر می‌دارند!!! در همین راستا و با رجوع به همین ادعای دولت مدعی عدم وجود ارز و بازار خرید و فروش کالا، در چین می‌شود. تولید کالائی بطور کلی و سرمایه‌داری بالاخص، گردش آن را پیش فرض قرار داده و به این جهت ادعای مزاروش مبنی بر این که در این جوامع کار اضافی به ارزش اضافی نمی‌انجامد کاملاً بی اساس و سراسر مهمل است. واقعیت روشن‌تر از روز این است که آنچه تولید می‌شود محصول کار طبقه کارگر است. این محصولات در جامعه سرمایه‌داری حامل کوههای عظیم کار اضافی و مقادیری کار لازم هستند. این کارهای اضافی در پروسه سامان‌پذیری خود سوای تبدیل شدن به اضافه ارزش و سرمایه هیچ مسیر دیگری در پیش ندارند. سرمایه و باز هم سرمایه می‌شوند، سرمایه‌هائی که دنیا را آکنده و زیر فشار خود خفه ساخته

است. هر چند مزاروش عزم جزم کرده است تا آنها را نبیند و از «پسا سرمایه» سخن راند!!! ضرورت وجودی پول و سرمایه پولی نه یک خاست سیاسی، نه تمایل رهبران سیاسی دستگاه بوروکراسی دولت سرمایه به داشتن سمبولی برای جامعه خود، بلکه قهر حاکمیت سرمایه‌داری و رابطه خرید و فروش نیروی کار یا وجود سرمایه است. اگر قیمت پول چین، هند و شوروی بیش از ارزش آنها ارزیابی شود تعیین کننده مقیاس تولید و حدود آن نیست. برای کسانی نظیر مزاروش مقوله بازار خارج از روابط تولید سرمایه‌داری است. آنها تصور می‌کنند که سرمایه پولی، کالایی و تولیدی چیزی خارج از بازار و عملکرد آن است. تصور آنان این است که کالا می‌تواند تولید شود بدون این که هدف مبادله در آن مستتر باشد! آنها حتی تا این حد درک نمی‌کنند که سرمایه و روابط تولیدی-اجتماعی آن به هر حال بازارآفرین است. خام فکری اینان نظیر هم فکراشان در حوزه محیط زیستی به شعار مصرف کم جهت حفظ محیط زیست می‌انجامد!! که حاصل آن فقط فریب توده‌های کارگر است.

اما در عین حال نقش پول بعنوان سرمایه در دوران‌های مختلف تغییر کرده است و اکنون نیز در معرض تغییرات بیشتری است. همانطور که همواره منابع طبیعی بدون در نظر گرفتن مقداری سرمایه پولی برای آنها مورد بهره‌برداری سرمایه قرار می‌گیرند، در شرایط کنونی تولید سرمایه‌داری، کالاهای بین بخش‌های مختلف سرمایه مبادله می‌شوند بدون این که مبلغی و مقداری سرمایه پولی بین آنها مبادله گردد. اما این آن چنان که مزاروش می‌پندارد به معنای آن نیست که کالا مبادله نمی‌گردد و ارزش اضافی مستتر در آن به سرمایه جدید تبدیل نمی‌گردد. ما وارد این بحث نمی‌شویم که اکنون پول در بخش‌های مهمی از جهان فقط بصورت ارقام و اعدادی در دستگاه‌های الکترونیکی جابجا می‌گردند حال لابد کسانی نظیر مزاروش بازار را به این مفهوم نیز محو شده می‌انگارند زیرا پول را به صورت فیزیکی آن لمس نمی‌کنند!! مارکس در هیچ کجای آثارش به سرمایه‌دار بعنوان عمل کننده منفرد نمی‌نگرد زیرا او سرمایه را یک رابطه اجتماعی می‌بیند و بهمین منظور از سرمایه اجتماعی، محصول اجتماعی و باز تولید سرمایه اجتماعی صحبت می‌کند. او حتی به صاحبان این نوع دیدگاه هشدار می‌دهد و در صفحه ۵۴۸ جلد دوم سرمایه چنین می‌گوید: «هنگامی

که از لحاظ اجتماعی سخن می‌گوئیم، یعنی زمانی که کل محصول اجتماعی را در نظر می‌گیریم که هم شامل باز تولید سرمایه اجتماعی و هم مصرف فردی است، باید مراقب باشیم دچار عادت اقتصاد بورژوائی نشویم، چنان که پرودون از آن تقلید کرده بود، به بیان دیگر، نباید به مسائل به نحوی بنگریم که گویا جامعه متکی بر شیوه تولید سرمایه‌داری، هنگامی که به صورت کل، به عنوان یک تمامیت بررسی می‌شود سرشت خاص تاریخی و اقتصادی‌اش را از دست می‌دهد. بر عکس، آن چه باید به آن پردازیم سرمایه‌دار جمعی است. کل سرمایه به عنوان سرمایه سهامی تمامی افراد سرمایه‌دار با هم جلوه می‌کند. این شرکت سهامی با بسیاری شرکت‌های سهامی از این لحاظ مشترک است که همه می‌دانند چه چیز در آن می‌گذارند اما نمی‌دانند چه چیزی از آن بیرون می‌آورند». مزاروش مثل پرودون دنبال سرمایه‌دار منفرد است. با ندیدن وی وجود طبقه سرمایه‌دار، بازار سرمایه و کل سرمایه‌داری را منکر می‌گردد. تمرکز و انحصار سرمایه را می‌بیند و رقابت را پنهان می‌کند.

اما شرط سوم مزاروش برای سرمایه‌داری بودن روابط تولید، قانون ارزش بر مبنای وجود بازار کار است. برای تشریح بیشتر این نظر مزاروش به مصاحبه او با نشریه نقد رجوع می‌کنیم.

نقد: نظریه ارزش بر پایه کار در چه شرایطی هیچ اعتباری ندارد. آیا این شرایط تکنولوژیک است، اقتصادی است، و یا مربوط به عامل انسانی؟ پاسخ مزاروش به سؤال بالا به صورت مشروح این است:

«عملکرد نظریه ارزش بر پایه کار تنها به دنبال یک دگرگونی سوسیالیستی بنیانی می‌تواند متوقف شود. این نخستین چیزی است که باید بر آن تاکید کرد. برای کنار گذاشتن «نظریه ارزش بر پایه کار» باید بیرون کشیدن و تخصیص کار اضافی توسط گروهی بیگانه از کارگران را، از هر نوع آن، چه نوع سیاسی و چه اقتصادی، کنار بگذارید... طبیعی است که تولید کنندگان هم بسته، نخواهند توانست کار و فعالیت و اهداف خویش را کنترل کنند، مگر این که تخصیص مازاد تولید اجتماعی را نیز تحت کنترل خود در آورده باشند. بنابراین، در صورتی که گروهی بیگانه (از تولید کنندگان واقعی) کنترل بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی را در اختیار داشته باشند،

بر قراری سوسیالیسم تصور ناپذیر خواهد بود... این است دلیل لزوم تغییر دادن سمت گیری تبدلات اجتماعی از نظام استبدادی ارزش اضافی و تصاحب کار اضافی تولید کنندگان توسط گروهی ییگانه از آنان، به نظامی از نظر کیفیتا متفاوت. در نظام جدید، که تولید کنندگان هم بسته، در آن کنترل تولید و تخصیص فراورده‌های خویش را در دست دارند، هیچ جایی برای ارزش اضافی وجود ندارد که بتواند خود را بر انسان‌های اجتماعی تحمیل کند. به سخن دیگر، جایی برای ضرورت‌ها و الزامات سرمایه و انباشت سرمایه وجود ندارد... و این به هیچ رو پایان داستان هم نیست. مسئله با این واقعیت پیچیده‌تر می‌شود که در دوران تاریخی و دشوار گذار از حاکمیت سرمایه به نظامی بسیار متفاوت، نظریه‌ی ارزش بر پایه کار و قانون ارزش به شیوه‌ای بسیار ناقص عمل می‌کند. از جمله، به همین دلیل بود که نظام سرمایه نوع شوروی را محکوم به شکست می‌کرد. شوروی، نظام گذاری بود که هم می‌توانست به سوی دگرگونی سوسیالیستی رود که نفت، و یا می‌بایست فرو می‌پاشید. چون زمان معینی فرارسید که نظام شوروی به اصطلاح میان دو صندلی نشسته بود. زیرا، راهی نداشت که بتواند اقتصاد را با نوعی ساز و کار اقتصادی مانند بازار، نظام قیمت‌ها و غیره تنظیم کند، و از این رو نمی‌توانست آن نوع انطببات کارگری را که معمولاً در نظام بازار سرمایه‌داری شاهدش هستیم، به وجود آورد».

برای مزاروش کنترل سیاسی نرخ خرید و فروش نیروی کار، عدم وجود بازار آزاد برای ارائه نیروی کار و بطور کلی کالا موجب بی ارزش شدن قانون ارزش سرمایه‌داری می‌گردد!! به عبارت دیگر بردگی مزدی مشخصه تولید سرمایه‌داری نیست. به زعم او هنگامی که سپاه پاسداران در موسسات پارس جنوبی (عسلویه) و یا سازمان زندان‌ها در سراسر جهان به استثمار کارگران در کارگاه‌های زندان می‌پردازد، این بر پایه‌ی روابط تولید سرمایه‌داری انجام نمی‌گیرد زیرا در این جا بازاری برای نیروی کار و کالاهای تولیدی آن وجود ندارد!! برای روشن شدن بیشتر نظر مزاروش و همه اردوگاه همفکران او به بحثی که او با استالین راه انداخته نظر می‌کنیم. او از نوشته‌های استالین در «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی سوسیالیستی» (۱۹۵۱، صفحه ۱۲) چنین نقل می‌کند:

«برخی از رفقا مدعی‌اند که روش حزب در حفظ تولید کالایی پس از بدست گرفتن قدرت و ملی کردن وسائل تولید در کشور ما، درست نبوده است. آن‌ها بر آنند که حزب می‌بایست همان وقت تولید کالایی را از بین می‌برد» و استالین سپس به مقابله این نظر می‌رود که «می‌گویند که تولید کالایی معذالک در همه شرایط باید منجر به سرمایه‌داری گردد و اجباراً هم خواهد شد. این درست نیست. همیشه و در همه شرایط چنین نیست! نباید تولید کالایی را با تولید سرمایه‌داری یکی دانست. این‌ها دو چیز مختلف‌اند. تولید سرمایه‌داری شکل عالی تولید کالایی است. اگر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود داشته باشند، اگر نیروی کار به مثابه کالا که سرمایه‌دار بتواند آن را بخرد و در جریان تولید از آن بهره‌کشی کند، به بازار در آید، اگر بنابر این، سیستم استثمار کارگران مزدور به وسیله‌ی سرمایه‌داران وجود داشته باشد، فقط در چنین صورتی، تولید کالایی منجر به سرمایه‌داری می‌گردد. تولید سرمایه‌داری در آن جا شروع می‌شود که وسائل تولید در دست‌های خصوصی متمرکز باشد و کارگران محروم از وسائل تولید ناچار باشند، نیروی کار خود را به مثابه کالا بفروشند. بدون این تولید سرمایه‌داری وجود ندارد.» (مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی سوسیالیستی، از انتشارات حزب کار ایران، طوفان مرداد ۱۳۸۴).

سوال این جاست که مزاروش با تمای تلاشی که جهت ایجاد اختلاف خود با استالین می‌کند آیا جز اختلاف بر سر چند و چون رهبری حزب چیز دیگری را نشان داده است. او نیز به مانند استالین به بنای سوسیالیستی اقتصاد شوروی تاکید دارد. تنها اختلاف او با استالین این است که کاسه از آش داغ‌تر است. او توصیه می‌کند که دست از تولید در جوامع نظیر شوروی مبنی بر قانون ارزش سرمایه‌داری بردارند زیرا این جوامع به زعم او فراتر از روابط تولیدی سرمایه‌داری رفته‌اند. «نظام شوروی نمی‌توانست بر پایه‌ی قوانین تولید کالایی و گردش کالایی و بالطبع از قانون ارزش عمل کند. مهمترین دلیل آن نداشتن بازار مناسب و کم‌اهمیت‌ترین دلیل نیز عدم تابعیت نیروی کار از قوانین بازار بود» (شکست استالین زدائی و فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، فراسوی سرمایه بخش ۱۷).

این در حالی است که استالین در نوشته خود به همان نحو که لنین تولید بر طبق

«مدیریت تایلری» و یا فردیسم را مناسب اقتصاد سرمایه‌داری دولتی شوروی می‌دید از قانون ارزش و مبادله کالایی، نقش مدیران کارخانه‌ها، بازار، سود و انباشت به صراحت دفاع می‌کند. (بخش سوم نوشته استالین صفحه ۱۹ تحت عنوان مسئله قانون ارزش در سوسیالیسم). منظور ما در این جا این نیست که روابط تولیدی موجود در یک جامعه را از آن چه که رهبران دستگاه سیاسی، فیلسوفان و اندیشمندان در مورد آن گفتگو می‌کنند استنتاج کنیم و یا واقعیت تاریخی یک پدیده را بر آن چه که نقش آفرین‌های آن بیان می‌کنند پایه ریزی نمائیم. این که کارگران در سوسیالیسم استالین از مدیران و سلسله مراتب الیگارش‌ی دستور می‌گیرند هیچ تغییری بر عملکرد قوانین روابط تولید سرمایه‌داری نمی‌گذارد. زیرا همین مدیران و همین دستگاه بوروکراسی نظارت بر کار کارگران تحت قوانین آهنین ارزش و تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه عمل می‌کند. مدیران و سرمایه‌داران نیستند که قوانین اقتصاد سیاسی را می‌سازند، فرموله می‌کنند بلکه این به عکس است. این سرمایه و روابط تولید سرمایه است که حتی افکار سرمایه‌داران، اراده آن‌ها و خواستشان از تولید را تنظیم می‌کند و هدف می‌بخشد. تمامی ادعای مزاروش بر تعلیق قانون ارزش در بخش اعظم جهان خود تاکید و تضمینی بر ابدی سازی کار مزدوری است. چرا چنین است، زیرا از آن زمان که تولید بر اساس مبادله انجام شد و در شرایط سرمایه‌داری به عالی ترین سطح تکامل خود رسید، وجه عام کار شرط اصلی تولید قرار گرفت. وجه عام کار خود به معنای خصوصیت اجتماعی کار است و این خارج از تمامی شکل‌های برنامه‌ریزی تولید و گردش کالا اعم از دولتی، کتوپراتیو، سهامی و غیره می‌باشد. این که محصولات کار چگونه و تحت چه شرایطی مبادله می‌گردند، قیمت آن‌ها چگونه تعیین می‌شود درست به مانند خود نیروی کار بر مبنای خصوصیت اجتماعی کار و واحد اندازه گیری آن یعنی زمان کار اجتماعاً لازم تعیین می‌گردد. قانون ارزش چیزی جز این نیست. محصولاتی که تولید می‌شوند به همین دلیل عام بودن کار اجتماعی دارای واحد معین زمان کار اجتماعاً لازم هستند که مبنای مبادله آنها با هم است. زمان کار عمومی از طرف طبقه کارگر بطور عام به طبقه سرمایه‌دار و یا کل سرمایه اجتماعی فروخته می‌شود، زمانی که بخش بسیار ناچیزی از آن صرف وسائل معیشت کارگر می‌شود و بخش بسیار عظیم ترش

سود سرمایه می گردد.

این همه داد و فریادی که مزاروش بر سر این براه انداخته که قانون ارزش در بخش بزرگی از جهان حاکم نیست، بازار مبادله کالاها و کار آن طور که در جوامع غربی عمل می کنند وجود ندارد، نرخ سود عمومی شکل نمی گیرد و از این قبیل ادعاها فقط از ذهن علیل او که ذهنیت مبتنی بر اقتصاد سیاسی بورژوازی است بیرون می آید و گر نه واقعیت عینی و بخصوص آن چه کارگران در عمل می بینند و درک می کنند غیر از این است. انگیزه این که در تمامی این جوامع از افزایش بارآوری کار اجتماعی، پائین آوردن هزینه های تولید، نبرد سهمگین و سبانه بر سر تقسیم کل اضافه ارزش های تولید شده توسط کارگران، رقابت بین مدیران در یک موسسه تولیدی و توزیعی و بین موسسات در حوزه های معین بر سر امتیازات اقتصادی و مدیریت تولید، پائین آوردن دستمزد کارگران به نازل ترین میزان ها، همه این ها اگر تعریف کننده روابط تولید سرمایه داری نیست پس چیست؟ نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی قلمداد کردن بخش اعظم جهان از جانب مزاروش و تمامی کسانی که سعی در تقدس روابط سرمایه داری بطور عام دارند فقط به زیر مهمیز بورژوازی کشیدن پروتاریا و تازیانه زدن به هر تلاش توده های کارگر برای تشکیل صف مستقل خود در مقابل سرمایه است. استالین بسیار روشن و بی پرده از انگیزه های تولید در شوروی سابق صحبت می کند. تمامی تئتری که مزاروش در انتقاد خود به استالین براه انداخته بخاطر این است که امروزه هیچ کس، هیچ رفرمیستی و حتی هیچ عاشق دل کشته اردوگاه شوروی از استالین بطور صریح جانبداری نمی کند.

«گاهی می پرسند: آیا در نزد ما، در رژیم سوسیالیستی ما قانون ارزش وجود دارد؟ عمل می کند؟ آری وجود دارد و عمل می کند. آنجا که کالا و تولید کالایی است، قانون ارزش هم نمی تواند نباشد. می دانیم عمل قانون ارزش در نزد ما بیش از همه مبادله کالایی، مبادله کالاها از طریق خرید و فروش، به طور عمده شامل مبادله کالاهای مصرف شخصی می شود. این جا در این زمینه، قانون ارزش البته تا حدود مشخصی نقشی تنظیم کننده را برای خود محفوظ نگاه می دارد. ولی اثر و عمل قانون ارزش به میدان مبادله ی کالایی محدود نمی گردد. این اثر و عمل شامل تولید هم می شود. درست

است که قانون ارزش در تولید سوسیالیستی ما اهمیت تعیین کننده ندارد ولی این قانون هرچه باشد بر تولید اثر می‌کند و این امر را نمی‌توان در رهبری تولید در نظر نگرفت». (صفحه ۱۹ همان نوشته و فصل)

گفتار بالا به همین صورت نه کم و نه زیاد می‌توانست (و در عمل هم حتما چنین است) از جانب رهبران حزب کمونیست چین جهت توصیف روابط تولید و مبادله سرمایه‌داری در کشور چین بیان شود. در این جا به ظاهر استالین مبادله بین بخش‌ها و حوزه‌های مختلف تولید کالاهای تولیدی را از تولید و مبادله کالاهای مصرفی کارگران جدا می‌کند و این طور وانمود می‌نماید که در این بین قانون ارزش وجود ندارد. واقعیت این است که در بین این حوزه‌ها سرمایه پولی، تولیدی و کالایی با ظاهری دیگر عمل می‌کند ولی این بدین معنی نیست که قانون ارزش بر آن حاکم نیست بعکس نه تنها قانون ارزش بلکه بخصوص اضافه ارزش‌های تولید شده سیل آسا به سرمایه مبدل می‌گردند. بطور مثال هنگامی که موسسه تولید ماشین آلات به تهیه تکنیک جدیدی دست می‌یازد، این تکنیک را به سرمایه‌داران بخش‌های دیگر اعم از تولید کنندگان کالاهای مصرفی یا تولیدی می‌فروشد. تکنیک جدید مایه و مبنای افزایش بارآوری کار است و طبیعتاً بازار را میدان عرضه خود می‌گیرد. با همه اینها مثل روز روشن است که خریداران قادر به پرداخت هر بهائی نیستند، آنها قیمتی را قبول می‌کنند که رقابت میان سرمایه‌های مختلف پدید آورده و بر بازار تحمیل کرده است. حال ببینیم چگونه استالین رهبری تولید را تابع قوانین ارزش می‌داند. لحظه‌ای فراموش کنید که استالین بعنوان رهبر سیاسی و فرمانده نیروهایی است که توده‌های کارگر در سراسر کشور عظیم شوروی را با یک فرمان به نقاط مختلف تبعید می‌کند و یا دست به کشتار جمعی می‌زند. یک لحظه او را به عنوان مدیر موسسات تولیدی ببینید که کارمندان و مدیران برنامه ریز را در آموزش قوانین اقتصادی تعلیم می‌دهد:

«همین جا به ویژه تاثیر قانون ارزش بر امر تولید آشکار می‌گردد به همین مناسبت در موسسات ما مسائلی مانند مسئله رعایت اصول بازرگانی و سود آوری، مسئله قیمت تمام شده، مسئله قیمت‌ها و غیره اهمیت دارد. بنابر این امور موسسات ما نمی‌تواند و نباید هم بدون در نظر گرفتن قانون ارزش بگذرد. آیا این خوب است؟ بد نیست. در

شرایط کنونی ما این واقعا بد نیست زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را با روح اداره معقول تولید تربیت می‌کند و آنان را منضبط می‌سازد. بد نیست، زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را تعلیم می‌دهد که مقدار تولیدی را محاسبه نمایند، آن‌ها را دقیق محاسبه کنند و بهمین اندازه‌ی دقیق، اشیاء واقعی را در تولید به حساب آورند و به سخن پردازی درباره ارقام تقریبی که از هوا گرفته شده، اشتغال نوزند. زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را تعلیم می‌دهد، ذخایر پنهان را که در اعماق تولید نهفته است، جستجو کنند، بیابند و مورد استفاده قرار دهند، نه آن که این ذخایر را لگدمال نمایند»

به این ترتیب او بعنوان یک مدیر تولیدی برنامه ریزان مدیریت تولید را ترغیب و تشویق به ذخیره کردن هزینه‌های تولیدی می‌کند. «بد نیست زیرا این امر کارکنان اقتصادی ما را می‌آموزد که شیوه‌های تولید را به نحوی منظم بهبود بخشند، قیمت تمام شده تولید را تنزل دهند، اصول بازرگانی را اجراء کنند و بکوشند تا سود آوری موسسه را تأمین نمایند».

بخوبی پیداست که استالین سعی دارد نقش خدایان را در تنظیم، نوشتن و اجرای قوانین اجتماعی بازی کند و در مواردی نیز ادعا نماید که این بخش قوانین اقتصادی بنظر او خوب است و باید حفظ شود و بخش دیگر نادیده گرفته شود!! اما اینها در واقعیت روابط تولید حاکم بر شوروی آن روز و امروز، در سرمایه‌داری بودن آن تغییری ایجاد نمی‌کند. استالین می‌تواند در بهترین شرایط بازگوکننده‌ی روابط اجتماعی - تولیدی باشد که خود نقش مهره‌ای در اجرای قوانین آن که همانا اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است دارد، نه او و نه مزاروش بوجود آورنده این روابط نیستند. تمامی مدیران برنامه ریز تولید، دستگاه بوروکراسی نظارت بر کار کارگران تحت قوانین آهنین ارزش و تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه عمل می‌کنند. مدیران و سرمایه‌داران نیستند که قوانین اقتصاد سیاسی را بوجود می‌آورند و فرموله می‌کنند بلکه این به عکس است. این سرمایه و روابط باز تولید سرمایه است که مفر سرمایه‌داران، اراده آن‌ها و خواستشان را تنظیم می‌کند و هدف می‌بخشد. مزاروش بعد از بر شمردن بقول خودش چالش نظام شوروی (سلسله مراتبی عمودی کار و تولید) چنین می‌نویسد: «از این رو آنان در همان حال که می‌خواستند شیوه سیاسی تحمیل بهره‌کشی ارزش اضافی

از طریق استبداد مرکزی را که در زمان استالین برقرار شده بود حفظ کنند، کوشش داشتند شیوه‌های سرمایه‌داری حسابداری هزینه‌های تولید و سود آوری را به نظام پس‌سرمایه‌داری، نظامی که با چنین شیوه کاری ناسازگار است تزریق کنند. در پایان وقتی دریافتند راه حل مورد نظرشان عملی نیست بنا به خصلت خود راه برگشت به سرمایه‌داری را انتخاب کردند».

هگلیست پیر ما، بعد از دویست سال هنوز نفهمیده که روابط تولیدی، مبارزه طبقاتی و باز تولید سرمایه اجتماعی ساخته افکار انسان‌ها، اندیشمندان و سیاست‌مداران نیست. این مقولات، اندیشه‌ها، خواست‌ها و افراد نیستند که ماهیت روابط تولید و عملکرد آن را تعیین می‌کنند. مزاروش هنوز بعد از دویست سال از ایده آلیسم هگلی، جهان را وارونه می‌بیند. برای لحظه‌ای بر نوشته‌های مارکس در لودویک فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی درنگ کنیم:

«ولی در یک نکته، تاریخ تکامل جامعه اساساً با تاریخ تکامل طبیعت تفاوت پیدا می‌کند. در طبیعت اگر از واکنش انسان بر آن بگذریم، تنها عوامل ناآگاه و کور بر یکدیگر عمل می‌کنند و از تاثیر متقابل آن‌ها است که قانون عام وارد عمل می‌شود. در این جا هیچ کدام از رویدادها، چه رویدادهای ظاهراً تصادفی بشمار می‌آید سطح قابل مشاهده‌اند و چه نتایج نهائی‌ای که انتظام درونی این تصادف‌ها را تأیید می‌کنند، همچون هدفی که آگاهانه اراده شده باشد روی نمی‌دهد. بر عکس در تاریخ جامعه، همه عوامل دارای آگاهی هستند، همه انسان‌هایی هستند که سنجیده یا از روی شور و هیجان به سوی هدف‌های معینی در حرکتند هیچ چیز بدون قصدی آگاهانه، بدون هدفی سنجیده روی نمی‌دهد. اما این تمایز اگر چه برای بررسی تاریخ و به ویژه بررسی رویدادها و اعصار جداگانه اهمیت دارد نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که بر سیر تاریخ نیز قوانین عام درونی حاکم است. در این جا نیز، بطور کلی، به رغم هدف‌های آگاهانه‌ی تمامی افراد، تصادف ظاهراً بر سطح حکومت دارد. آن چه اراده شده است به ندرت روی می‌دهد. در اکثر موارد هدف‌های بی شمار با یکدیگر برخورد و تلاقی می‌کنند، یا این هدف‌ها از همان آغاز غیر قابل تحققند یا این که وسایل رسیدن به آن‌ها ناکافی‌اند. بدین گونه برخورد و تلاقی اراده‌های فردی

و اعمال فردی بی شمار، در حیطه‌ی تاریخ وضعی بوجود می‌آورند که کاملاً مشابه وضعی است که در قلمرو طبیعت ناآگاه حکفرماست. هدف‌های اعمال قصد شده‌اند ولی نتایجی که عملاً این اعمال به بار می‌آورد آن چیزی نیست که قصد شده بوده‌اند یا هنگامی که نتایج مزبور مطابق با هدف قصد شده جلوه می‌کند سرانجام به نتایجی می‌رسد که با هدف منظور متفاوت است. بدین گونه چنین می‌نماید که بطور کلی بر رویدادهای تاریخی نیز تصادف حکومت می‌کند. اما در جایی که تصادف بر سطح آن سلطه دارد، عملاً همواره قوانین درونی و نهانی حکومت می‌کند و مسئله فقط کشف این قوانین است» (صفحه ۶۰)

و در بحث مورد نظر قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه است که تعیین کننده است و نه اراده افراد. آن چه که مارکس در قسمت «گوهر پنداشت ماتریالیستی تاریخ، هستی اجتماعی و شعور اجتماعی» همین کتاب می‌نویسد:

«ساختار اجتماعی و دولت پیوسته از فرایند زیست افراد معینی به پیدایی می‌آیند ولی افراد نه آن چنان که به نظر خودشان یا مردم دیگر جلوه می‌کنند بلکه آن گونه که بالفعل هستند یعنی چنانکه عمل می‌کنند، به تولید مادی می‌پردازند و به عبارت بهتر، چنانکه آنان در محدوده‌ها، پیش زمینه‌ها و شرایط مادی مستقل از اراده شان کار می‌کنند».

اما در مغز اندیشمند فیلسوف زمان ما این زندگی نیست که آگاهی را تعیین می‌کند بلکه آگاهی و برنامه‌ریزی احزاب و رهبران است که زندگی را تعیین می‌کند. حال انگیزه این رهبران و اراده آن‌ها از چه چیز و چه بنیان طبقاتی بر می‌خیزد مزاروش از گفتن آن عاجز است. به زعم وی این روابط بنیادی تولیدی اردوگاه شوروی مبتنی بر کار مزدوری، تولید با هدف انباشت سرمایه نبود که واقعیت خشن خود را بر همه روشن می‌کرد بلکه بزعم او این رهبران سیاسی بودند که «خود راه برگشت به سرمایه‌داری را انتخاب کردند». مزاروش بجای دیدن واقعیت‌های خشن و عریان وضعیت طبقه کارگر در سرزمین پهناور شوروی آن روز، به جای مشاهده تولید اضافه ارزش‌های نجومی ناشی از استثمار نیروی کار بغایت ارزان، به جای رؤیت تأثیر این اضافه ارزش‌ها بر ساختن یکی از شگرفترین غول‌های صنعتی جهان در مدتی کوتاه، به جای دیدن نقش این اضافه ارزش‌ها در برپائی غول عظیم الجثه‌ای که در تولید پنبه

و نساجی و پوشاک، کالاهای خوراکی گرفته تا پیشرفته ترین تکنولوژی فضائی، فولاد، صنایع شیمیائی و سلاح‌های پیشرفته با عظیم ترین قطب سرمایه جهانی رقابت می‌کرد، آری به جای تعمق این‌ها همه‌اش از انکار سرمایه‌داری بودن می‌گوید!!! واقعیت‌های بالا را می‌توان به روشنی در کتابی که به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتبر منتشر شده مشاهده نمود. در آنجا تشریح می‌شود که چگونه برنامه ریزان تولید کالایی در ۱۹۷۰ از کامپیوترهای پیشرفته آن زمان برای آن چه که «منطقی ترین نوع اشتغال، افزایش بهره‌وری کار و کاملترین شکل بهره‌گیری از سرمایه‌گذاری» می‌نامند بهره می‌گیرند. چگونه به آنچه که برای تشدید استثمار هر چه وحشیانه‌تر کارگران در هر موسسه تولیدی، انجام می‌دهند مباحثات می‌نمایند. در کتاب مذکور می‌توان به روشنی مشاهده نمود که چگونه استثمار موحش صدها میلیون کارگر در طول مدتی کوتاه جامعه شوروری را در تولید آهن و ورق آهن و مواد مشابه به عرش می‌رساند و به صادر کننده عظیم این محصولات به اروپای شرقی، اروپای غربی و هند تبدیل می‌کند. همین مسئله در مورد هند، چین و تمامی اسیا با نیروی کار میلیاردي امروزه آن صادق است حال مزاروش با جادو و جنبل مقولات من درآوردی خود سعی در وارونه جلوه دادن واقعیت تولید انبوه روزانه، ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه اضافه ارزش‌های کارگرانی دارد که زیر سخت‌ترین شرایط کار، در بنادر، اردوگاه‌های کار، بر روی آب دریا به دنیا می‌آیند و همان‌جا می‌میرند. پیام مزاروش به آن‌ها این است که نه علیه سرمایه و کار مزدی بلکه بر ضد سلسله مراتب عمودی، بر ضد بیرون کشیدن کار توسط گروهی بیگانه از کارگران مبارزه کنند. او خواهان بوجود آوردن شوروی جدیدی است که در آن سلسله مراتب عمودی فرماندهی وجود ندارد اما کار مزدی همچنان اساس روابط تولید است. شوروی سابق دموکراتیزه شده کل آرمانی است که او می‌جوید!!!

فصل دوم

۱

دیوید هاروی و گمراهه نئولیبرالیسم ستیزی

آن چه که تحت عنوان سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های سرمایه از جانب برخی منتقدین جوامع سرمایه‌داری (نه لزوماً سرمایه و روابط تولیدی سرمایه‌داری)، طرح می‌گردد چنین‌اند: سیاست خصوصی سازی مؤسسات و شرکت‌های سرمایه‌داری دولتی (اعم از مؤسساتی که تحت اداره و کنترل دولت بعنوان نهاد متمرکز سیاسی طبقه حاکمه، شهرداری‌ها و نهادهای قدرت‌های محلی و هم چنین پدیده‌ها و آن چه که طبیعت ارائه می‌کند)، عدم کنترل بازار و سیاست مقررات زدائی دولت‌ها. در مقابل منتقدین سیاست‌های نئولیبرالی خواهان تقسیم عادلانه درآمدها از طریق اجرای سیاست‌های مالیاتی، ایجاد اهرم‌های کنترل بازار (سرمایه‌های مالی، بازار بورس و غیره) حتی در سطح بازار جهانی.

این‌ها عناوین تیتروار موضوعاتی است که دیوید هاروی فیلسوف انگلیسی مقیم امریکا در کتابش «تاریخ مختصر نئولیبرالیسم» ترجمه دکتر محمود عبدالله زاده مورد ارزیابی و نقد قرار داده است.

دلیل اصلی اینکه من بین این همه نظریه پردازان و رفرمیست‌های کنونی دیوید هاروی و انتقاد او بر سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های سرمایه را مورد توجه و نقد قرار داده‌ام این است که اولاً او بعکس بسیاری اندیشه پردازان اهل عمل و شرکت فعال در برخی حرکات و تکان‌های اجتماعی است لذا پرداختن به انتقاد او از روابط اجتماعی و تولیدی سرمایه‌داری از جهات عملی اهمیت دارد و ثانیاً نظریه نئولیبرالیسم

و انتقاد به آن مورد توجه آن دسته از دانشجویان ایرانی است که ریشه در طبقه کارگر دارند و عموماً جوانان طبقه کارگر ایران اند، از این نظر روی سخن با آن‌ها و همه‌ی طبقه کارگر ایران است.

از مدت‌ها پیش انتقاد به سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های وقت ایران تیترو روزنامه‌ها، سایت‌ها و ارگان‌های خاصی از رژیم سرمایه ایران شده است که هر چند کارگران ایران به آن‌ها وقعی نمی‌نهند اما نقد آن‌ها حائز اهمیت است. در این بررسی تمرکز اصلی بر دید دیوید هاروی در همین زمینه می‌باشد و هر چند ممکن است به برخی جنبه‌های نظرات او در مورد ریشه بحران‌های سرمایه‌داری، امپریالیسم و غیره اشاره وار پرداخته شود اما بحث در این زمینه‌ها را به نقد کتاب‌های دیگر او واگذار می‌کنم. موضوعاتی که هاروی در کتاب خود به آن‌ها می‌پردازد از رابطه تنگاتنگی برخوردار نیستند اما او با روش ویژه خود یعنی دیدن همه پدیده‌های سرمایه‌داری از زاویه‌ی سیاست نئولیبرالی آن‌ها را بهم ربط می‌دهد لذا در این جا من از مسائلی شروع می‌کنم که او درجه اول اهمیت را به آن‌ها می‌دهد.

الف. دیوید هاروی و اتویی تقسیم عادلانه در آمد ها

تقسیم عادلانه در آمدها (و یا تقسیم ناعادلانه در آمد آن طور که او برخی اوقات عنوان می‌کند) موضوعی است که تقریباً در تمامی کتاب دنبال می‌شود و جواب بسیاری سوالات و مسائل اجتماعی است که او طرح می‌کند. در فصل «دنیای دیگر آزادی» کتابش می‌نویسد «در ایالات متحده سهم یک درصد از دارندگان بیشترین در آمد ملی از رقم بالای ۱۶ درصد پیش از جنگ به کمتر از ۸ درصد در پایان جنگ تنزل کرد و نزدیک به میزان تقریباً سه دهه قبل تر، باقی ماند». قبل از هر صحبتی در این زمینه بد نیست مبنای نظری چنین استنتاجی را از زبان خود هاروی بشنویم. او در چند سطر پائین تر تئوری خود را چنین فرموله می‌کند. «به نظر می‌آید که وقتی رشد زیاد باشد، محدودیت طبقات بالا در کسب سهم بیشتری از درآمد ملی مهم نیست و داشتن سهمی ثابت از در آمد ملی رو به افزایش مسئله‌ای بوجود نمی‌آورد. ولی وقتی در دهه ۱۹۷۰ رشد سقوط کرد، نرخ‌های واقعی بهره منفی شدند و در آمدهای ناچیز و سودهای اندک سهام به اموری عادی مبدل شدند، آن وقت طبقات بالا در همه جا

احساس خطر کردند». اولاً هاروی مانند سایر نظریه پردازان اقتصاد عامیانه درک بغایت سخیفانه‌ای از دارائی، در آمد و سرمایه دارد. او درک نمی‌کند که پس انداز و ثروت بطور کلی تا هنگامی که وارد چرخه تولید سرمایه نگردد چون مالکیت فردی بعنوان سرمایه منظور نمی‌گردد و نقش عملی سرمایه نیز در هیچ حوزه‌ی پیش ریز سرمایه ندارد. هاروی مانند توماس پیکتی درک نمی‌کند که فرق بزرگی بین این دو وجود دارد و هیچ رابطه مستقیمی بین کاهش پس انداز و مستغلات افراد و سود سرمایه و کاهش نرخ سود وجود ندارد و حتی نمی‌توان کاهش در آمد را از کاهش انباشت سرمایه استنتاج کرد. او می‌نویسد «شواهد به وضوح نشان می‌دهند که چرخش نئولیبرالی به نحوی و تا اندازه‌ای با تجدید حیات یا باز سازی قدرت نخبگان اقتصادی مرتبط است. بنابر این، می‌توانیم نئولیبرالی سازی را پروژه‌ای خیالی برای تحقق یک طرح نظری برای سازماندهی دوباره‌ی سرمایه‌داری بین‌المللی یا پروژه‌ای سیاسی برای برقراری مجدد شرایط انباشت سرمایه و احیای قدرت نخبگان اقتصادی تعبیر کنیم. در مطلبی که در پی می‌آید استدلال خواهیم کرد که در عمل هدف دوم، یعنی احیای قدرت نخبگان اقتصادی، حاکم شده است. نئولیبرالی سازی در تجدید حیات انباشت سرمایه جهانی چندان موثر نبوده، ولی به طور کاملاً چشمگیری در احیا، یا در برخی موارد در ایجاد، قدرت نخبگان اقتصادی موفق بوده است». صفحه سی فصل اول کتاب. مثالی که هاروی در این جا می‌آورد بدین معنی است که رشد انباشت سرمایه در امریکا و بخش اعظم دنیای سرمایه در یک دوره‌ی ۴۰ ساله (عمدتاً از ۱۹۷۰ تاکنون) نه تنها متوقف شد بلکه کاهش نیز یافت!! این تر هاروی در تمامی کتاب و بخصوص این فصل بطور روشنی هسته اصلی بحث او در رابطه با علل ظهور سیاست نئولیبرالی است. و این نه تنها با واقعیت نا سازگار است بلکه حتی هنگامی که ارزش سهام، مستغلات و پس اندازها سقوط می‌نماید این می‌تواند با پائین رفتن قیمت آن‌ها متناسب باشد و این بهیچ وجه به ما نشان نمی‌دهد که ثروتمندان امریکایی در طی چهار دهه فقیرتر شده‌اند. سقوط قیمت‌ها، سهام بورس‌ها و از این قبیل تغییرات که روزانه اتفاق می‌افتد عواملی نیستند که فقط به سرمایه‌داران مربوط باشد بلکه شامل هر دو طبقه اجتماعی می‌گردد از این گذشته این تغییرات هیچ گاه در طولانی مدت یک جهته و یک سو نیستند ممکن

است مدتی طولانی سقوط کنند و باز در مدت کوتاه یا بلندی صعود نمایند. درست به عکس تصویری که هاروی ایجاد می‌کند همهی دوره دهه ۱۹۲۰ تا بحران ۱۹۲۹ سرمایه‌داری در امریکا دوره‌ای بنام (The Roaring Twenties) یا دوره رونق دهه بیست ظهور کرد. آن چه که در بحران و پس از آن صورت گرفت موجب بد بختی طبقه کارگر، فقر، گرسنگی و بیکاری میلیونی در سراسر جهان بود و کارگران امریکائی از آن بی نصیب نماندند. این که در این مدت کاهش و توقف تولید در تمامی حوزه‌های صنعت موجب از دست رفتن سرمایه‌های عظیمی گردید اما چنان که می‌دانیم سرمایه‌داری امریکا در همان اوایل دهه ۱۹۳۰ بتدریج به دوره‌ی رونق پا گذارد و چرخ تولید و انباشت سرمایه بخصوص در این کشور به آن چنان شتابی افتاد که حاصل ارزش‌های افزوده طبقه کارگر این کشور موجب آن چنان عظمتی گردید که امریکا را بزرگترین اقتصاد جهان گردانید. هاروی وانمود می‌کند که هدف سرمایه‌داری نه تولید سرمایه بلکه ایجاد درآمد و تقسیم آن است. به این ترتیب در دنیای او انباشت سرمایه حتی با سیاست‌های نئولیبرالی دچار چالش بیشتری نیز شده است. او قادر نیست شکل‌های نو و دائماً تجدید شده انباشت سرمایه از تبدیل جنگل‌ها در مدت کوتاهی به سرمایه‌های انبوه، از کالا شدن تمامی آب‌های جهان، از تبدیل هر عنصر و جزء جو زمین به کالا و غیره را ببیند. هاروی حاصل کار توده‌های میلیونی زنان و کودکانی که در خانه‌ها و دخمه‌های تنگ خود برده وار برای سرمایه کار و تولید می‌کنند و به پیشیزی و تکه نانی روزگار می‌گذرانند و به این ترتیب هزینه‌های سرمایه را در ابعاد میلیارد دلاری کاهش می‌دهند، انباشت سرمایه نمی‌داند. تمامی منظور هاروی از طرح «احیای قدرت نخبگان» بوسیله سیاست‌های نئولیبرالی کسب حثه‌ی بیشتری از درآمدها توسط بخش کوچکی از طبقه حاکمه است و این تنها حاصل موفق سیاست نئولیبرالی است. بی جهت نیست که دیوید هاروی به دفاع از کتاب توماس پیکتی «سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم» می‌پردازد که محور اصلی آن نیز بر تقسیم درآمد در جامعه سرمایه‌داری قرار گرفته و می‌گوید «آن چه پیکتی با آمار نشان می‌دهد (و ما به این خاطر مدیون او و دوستانش هستیم) این است که سرمایه در همه تاریخش همیشه گرایش داشته که میزان نابرابری را بیشتر کند» وی سپس برای خود توجیح می‌کند که مارکس نیز به

جرگه‌ی سوسیال رفرمیست‌ها تعلق دارد که تلاش می‌کنند در آمدها یک سان‌تر تقسیم شوند!! او می‌نویسد «در واقع نتیجه‌گیری مارکس در جلد اول سرمایه دقیقاً همین بود». هاروی درک عمیق! خود از مارکس را چنین ادامه می‌دهد: «چه نیروهایی این تضاد (منظور هاروی تضاد در آمدها است) را ایجاد و حفظ کرده‌اند پیکتی به این پرسش پاسخ نمی‌دهد... مارکس ولی به وضوح وجود این قانون را به عدم توازن قدرت بین سرمایه و کار نسبت می‌داد و این توضیح کماکان درست است. کاهش مستمر سهم مزد از درآمد ملی از دهه ۱۹۷۰ نتیجه‌ی کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی کار بود». ثانیاً هاروی نظیر پیکتی از اصطلاح سرمایه فقط بعنوان واژه‌ای که امروزه متداول است استفاده می‌نماید و گرنه برای او چیزی بعنوان روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری وجود ندارد چنان که چیزی بنام طبقه کارگر نیز وجود خارجی ندارد. او و پیکتی جامعه را بر مبنای این که با شراکت کار و سرمایه کالا تولید می‌شود و در آمدها نیز می‌بایست با دخالت و راهبردی دولت عادلانه تقسیم شوند، بزعم او تمامی نبردی که در جریان است بر سر این تقسیم می‌باشد. عده‌ای بنام ۱ درصدی‌ها بخش مهمی از در آمدها را بدست می‌آورند و اکثریتی بنام ۹۹ درصدی‌ها حداقل را. پیکتی در مقدمه کتاب خود مدعی است که جهانی که مشاهده می‌کنیم بر اساس مسابقه ایجاد ثروت بنا شده و تقسیم این ثروت اگر با دخالت دولت صورت نگیرد تمایل به عدم تعادل عادلانه دارد و تاریخ فقط در شرایط استثنائی نظیر جنگ شاهد کاهش درآمد ۱ درصدی‌ها و افزایش درآمد ۹۹ درصدی‌ها بوده و این هم شرایط جنگ و نابودی سرمایه‌ها است!! این توضیح را پیکتی بارها در کتابش تکرار می‌کند که «کاهش شدید نابرابری که تقریباً در همه کشورهای ثروتمند بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ مشاهده می‌کنیم بیش از هر چیز ناشی از دو جنگ جهانی و تکان‌های خشونت‌آمیز اقتصادی و اجتماعی پس از آن جنگ‌ها (بوژه برای مردم خوش اقبال) بود. این کاهش چندان ربطی به فرایند آرام تحرک طبقاتی چنانکه کوزنتز توصیف می‌کند نداشت». در این استدلال کودکانه پیکتی نظیر هاروی سرمایه‌های انباشت شده نظیر ساختمان‌ها، ماشین آلات، کالاها یی که در طی دو جنگ نابود شد را با دستمزد کارگران در این دوره مقایسه می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که در این دوره اختلاف در آمدها کاهش داشت!!

علاوه بر این که این مقایسه نادرست و غیر معقول است و مانند این می ماند که سبب و گلابی را با یکدیگر مقایسه کنیم این دو میوه فقط بر سر میوه بودن اشتراک دارند، در طول این جنگ ها آنان که بیش از گذشته بیکار شدند، کشتار شدند، خانه هایشان بمباران شد و اموال ناچیزشان سوخت و از بین رفت توده های چند ده میلیونی کارگران بودند. حال آن که ثروت شخصی سرمایه داران، عتیقه ها و طلا و جواهر آن ها دست نخورده باقی ماند و کاخ های آن ها نیز در جاهای امن قرار داشت و مصون ماند. پیکتی آن چنان مغرورانه به اعداد و ارقام خود نگاه می کند که حتی از خود سوال نمی کند که چه گونه است در حالی که این فجایع علیه توده های مزدی صورت می گیرد هنوز می توان از متعادل شدند سطح درآمدها سخن گفت!! گذشته از این که پیکتی در توضیح تاریخ سرمایه داری مبنی بر این که این نظام همواره گرایش به عدم توزیع عادلانه درآمدها دارد با هاروی که این را به دوره های بزعم او تسلط سیاست نئولیبرالی محدود می نماید، اما هر دو اولاً تمامی قامت استدلال و تحلیل خود را بر مغشوش کردن مقولات اقتصاد سیاسی از جمله درآمد و سرمایه قرار می دهند (که من بجای خود در ادامه همین نوشته به آن ها می پردازم) و ثانیاً با تکیه بر اهرم دولت حتی سازمانی جهانی برای کنترل سرمایه خواهان تعادل بخشیدن به اختلاف درآمدها هستند!! هاروی در صفحه بیست کتاب خود کنترل دولت سرمایه و نقش آن را چنین فرموله می نماید «پس از جنگ جهانی دوم، انواع گوناگونی از دولت های دموکراتیک سوسیالیستی، دموکراتیک مسیحی و دولت هایی با نظام های برنامه ریزی اقتصادی کنترل شده و متمرکز در اروپا پدید آمدند. ایالات متحده خود به دولت دموکراتیک لیبرال روی آورد و ژاپن زیر نظارت شدید ایالات متحده، دولتی ظاهراً دموکراتیک، ولی در عمل به شدت دیوانسالار، به منظور نظارت بر بازسازی کشور، ایجاد کرد. آن چه همه ی این انواع مختلف دولت در آن اشتراک نظر داشتند پذیرش این موضوع بود که دولت باید بر اشتغال کامل، رشد اقتصادی و رفاه شهروندان تمرکز کند و برای دستیابی به این اهداف، قدرت دولت باید بدون قید و بند در امتداد بازار به کار گرفته شود و اگر لازم باشد در آن مداخله کند یا حتی جایگزین آن شود. سیاست های مالی و پولی که معمولاً سیاست های کینزی نامیده می شدند بطور گسترده ای به کار گرفته شدند تا نوسازی های

تجاری را کاهش دهند و اشتغال کامل قابل قبولی را تضمین کنند. به علاوه، عموماً از یک سازش طبقاتی بین کار و سرمایه که ضامن اصلی صلح و آرامش داخلی باشد حمایت می‌شد». به زعم هاروی کافی است دولت سرمایه‌داری بعنوان یک دولت طبقاتی در برنامه خود رفاه اجتماعی، تقسیم متعادل درآمدها، اشتغال کامل و از این قبیل را بنویسد تا یکباره جامعه سرمایه‌داری و روابط تولیدی‌اش را به هدفی نه برای تولید سرمایه بلکه برای رفاه توده‌های کارگر و هدفی برای خود تبدیل کند، دولتی سراغ دارید که ادعایی غیر از این داشته باشد!! اما اختلاف درآمدها خاص سرمایه‌داری و تاریخ متاخر بشر نیست و به آن محدود نمی‌شود. عبارت پردازی‌های پیرامون چنین تقسیمات اجتماعی قادر به توضیح هیچ رابطه اجتماعی نه روابط تولیدی منسوخ شده و نه روابط تولیدی سرمایه‌داری است. این‌ها همه یک رابطه این‌همانی را به مثابه رابطه علت و معلولی وانمود می‌کنند. تمامی منطق هردو حول این توضیح چرخ می‌خورد که اجرای سیاست نئولیبرالی منجر به افزایش شکاف درآمدها می‌گردد و برای کاهش این شکاف می‌بایست دست از این سیاست برداشت و به کنترل تقسیم در آمد پرداخت!! نقدی از این مضحک‌تر از روابط تولیدی سرمایه‌داری تاکنون صورت نگرفته است. هاروی فراموش می‌کند که تمامی پایه‌های کتاب خود را بر همان مبانی قرار داده که خود به پیکتی ایراد می‌گیرد. علاوه بر این هاروی نظیر پیکتی سرمایه را رابطه اجتماعی و تولیدی نمی‌بیند بلکه مشتی کالا، پول، مستغلات، کارخانه و بطور کلی چیز می‌بیند، درخت‌ها را می‌بیند اما جنگل را نمی‌بیند، افراد و ثروت را می‌بیند اما روابط اجتماعی که این‌ها را بوجود می‌آورند نمی‌بیند. هاروی با وجودی که جمله مارکس در مورد سرمایه که سرمایه مجموعه این اشیاء نیست بلکه یک رابطه اجتماعی تولیدی معینی است که به باز تولید شکل طبقاتی مشخصی می‌انجامد، را برای پیکتی تکرار می‌نماید اما خود نیز فقط افراد، سرمایه‌ها و اجزاء را می‌بیند. این اشیاء و وسائل تولید و کالاها بصورت روابط تولیدی و شرایط کار در مقابل تولید کنندگان خود (کارگران) به نیروی مستقلى تبدیل می‌شوند که حتی تعیین کننده سرنوشت مالکان آن هستند. نکته سومی که ذکر آن حائز اهمیت است تصویری از سرمایه است که هاروی سعی دارد در ذهن کارگران ایجاد کند و آن این که سرمایه نیز مانند کار تولید کننده ارزش است.

این از نادانی او نیست زیرا چنانکه ادعا دارد بر نوشته‌های مارکس مسلط است و درست بهمین خاطر و بر مبنای همین ادعا است که عوام فربیی او بسیار خطرناک‌تر از توماس پیکتی می‌گردد. هاروی بخوبی می‌داند که سرمایه وسیله‌ای برای تولید ارزش اضافی و بالاخره سود است اما سرمایه، بعکس کار که خود را باز تولید می‌کند و شرایط زنده ماندن خود را نیز خود تولید می‌نماید خواهان هر چه کمتر وابستگی به کار است لذا در روند باز تولید دائما بارآوری کار را افزایش می‌دهد، از وابستگی خود به نیروی کار می‌کاهد و گرایش سرمایه به کسب ارزش اضافی نسبی بجای ارزش اضافی مطلق (از طریق افزایش طول روز کار) را بیشتر می‌کند. این امر چنین می‌نماید که بجای نیروی کار این سرمایه است که تولید کننده ارزش اضافی است. این پیچیده شدن و راز آلوده گردیدن رابطه کار و سرمایه در پروسه تولید مبنای تمامی نظرات کسانی قرار می‌گیرد که خواهان سهم متعارف و عادلانه بین کار و سرمایه اند. انگلس در پیشگفتار جلد سوم سرمایه بخوبی چهره حقیقی این ناجیان نو پرداز سرمایه‌داری را در نقد نظرات کنراد اشمیت اقتصاددان سوسیال دموکرات آلمانی بعد از توضیح کافی چنین خلاصه می‌کند «اشمیت می‌گوید سرمایه‌دار صنعتی با محصول خود اولا عوض سرمایه‌ی پیش ریخته‌ی خویش و ثانيا اضافه محصولی بدست می‌آورد که بابت آن چیزی نه پرداخته است... از آن جا که بنابر قانون ارزش، فرآورده‌ها به نسبت کار اجتماعا لازمی که جهت تولید آن‌ها صرف شده است با یکدیگر مبادله می‌شوند، و نظریه این که برای سرمایه‌دار، کار لازم جهت ایجاد اضافه محصولش همانا کار گذشته است که در سرمایه‌ی او انباشت گردیده، لذا چنین نتیجه می‌شود که اضافه محصولات به نسبت سرمایه‌هایی مبادله شوند که برای تولید آن‌ها لازم آمده ولی نه به نسبت کاری که بطور واقعی در آن‌ها تجسم یافته است» سپس انگلس نظر اشمیت را چنین نقد می‌کند «این بنایی است فوق العاده هوشمندانه که کاملاً طبق الگوی هگلی ساخته شده است ولی وجه مشترک آن با اکثر پرداخته‌های هگلی همانا نادرستی آن است. اضافه محصول محصول پرداخت شده تفاوتی با هم ندارند. اگر قرار است که قانون ارزش در مورد قیمت‌های متوسط مستقیماً صدق کند آن گاه هر دوی آن‌ها باید به نسبت کار اجتماعا لازمی که برای آن‌ها صرف شده است فروخته شوند. قانون ارزش از بنیاد علیه نظریه‌ای

بر می‌خیزد، که از شیوه‌ی تفکر سرمایه‌داری انتقال یافته است و طبق آن گویا کار انباشته‌ی گذشته، یعنی کاری که سرمایه از آن ترکیب یافته، فقط عبارت از مجموعه‌ای از ارزش آماده و پرداخته نیست بلکه چون عامل تولید و تشکیل سود است، ارزش آفرین نیز هست و لذا سرچشمه‌ی تولید ارزشی است بیش از آن چه خود داراست. قانون ارزش تصریح می‌کند که چنین ویژگی فقط از آن کار زنده است و بس. این که سرمایه‌داران توقع دارند که به نسبت بزرگی سرمایه‌های خود سود بر دارند و لذا سرمایه‌ی پیش ریخته خود را به مثابه نوعی قیمت تمام شده سود خویش تلقی نمایند، امری شناخته شده است... یا کار انباشته در کنار کارزنده ارزش آفرین است و در آن صورت قانون ارزش بی اعتبار است. یا این که کار انباشته ارزش آفرین نیست و آن گاه استدلال اشمیت با قانون ارزش منافات پیدا می‌کند». توزیع عادلانه درآمدهای هاروی و پیکتی از همین جاست. این دو وانمود می‌کنند بانی سوسیالیسم عامیانه‌ای هستند که بر مبنای ارزش آفرینی هم کار مرده و هم کار زنده خواهان توزیع عادلانه در آمد بین کار و سرمایه اند، حال آن که حتی در این نکته نیز نو آور نیستند. نکته کمیک در نقد این دو بر جامعه سرمایه‌داری در این است که یکی می‌گوید هیچ اثری از مارکس را نخوانده و دیگری خود را مارکس شناس قرن می‌داند و وانمود می‌کند درس کاپیتال به دانشجویان می‌دهد!! هاروی بشکل مفتضحانه و بی ربط و فقط برای بازار گرمی و مشهور شدن خود از نام مارکس بعنوان آفیش استفاده می‌کند. سرمایه کار مرده است و هیچگاه بخودی خود ارزش جدیدی نمی‌آفریند و تنها بوسیله کار زنده ارزش اضافی می‌آفریند. نیروی کار تولید کننده‌ی همه ارزش‌های جامعه سرمایه‌داری است و بهمین دلیل نیز در مبارزه طبقاتی خود علیه سرمایه خواهان لغو کار مزدی است. بهمین دلیل ما به هاروی و هم پالکی هایش می‌گوئیم که اگر واقعا قصد دارید نابرابری‌ها را از بین ببرید و مخالف تمرکز ثروت در دست عده معدودی هستید و نابرابری اقتصادی شما را رنج می‌دهد چگونه می‌تواند تقسیم ثروت از پروسه‌ی تولید ثروت که مبنای روابط تولیدی سرمایه‌داری و ایجاد ثروت برای عده‌ی معدودی است، جلوگیری کند، چرا اصولا نمی‌بایست همه تولید به دست تولید کنندگان مستقیم بیافتد و آنان با لغو کار مزدی حاکم بر سرنوشت خود گردند. اگر شما عوام فریب نیستید و خواهان

عدالت واقعی و نه راز آلود در روابط اجتماعی هستید، اگر شما برای بقای سرمایه و زنده ماندن آن بهر شکلی تلاش نمی‌کنید پس چرا خواهان نابودی نظام مزدی کار که مبنای تولید ثروت از جانب اکثریت توده کارگر مزدی برای اقلیت ناچیز، انگل و بیکار اجتماع، نیستید. جالب است که هاروی رشد نابرابری درآمدها یعنی بخش کوچکی از تضاد طبقاتی که بهیچ وجه ویژگی روابط تولید سرمایه‌داری نیست و می‌تواند شامل همه تاریخ بشری بر اساس تقسیم طبقاتی باشد، را به سیاست نئولیبرالی نسبت می‌دهد!!

دیوید هاروی در صفحه سی و یک کتابش با ردیف کردن حقوق و مزایای مدیران ارشد شرکت‌ها و موسسات سرمایه‌داری در امریکا چنان غرق در تئوری‌های خود است که درک نمی‌کند با پرداختن به بخش ناچیز در آمد شخصی مدیران و سرمایه‌داران در مقایسه با آن چه که کارگران در طول سال از طریق کارپرداخت نشده خود بشکل سود به کوه انباشت‌های سرمایه می‌افزایند، ماهیت اصلی روابط تولیدی سرمایه‌داری را از دید کارگران مخفی می‌نماید و وانمود می‌کند که مبارزه طبقه کارگر بر سر تقسیم عادلانه در آمد است و نه بر اندازی اساس روابطی که از یک طرف انبوه انباشت سرمایه و از طرف دیگر نیاز همیشگی کارگران به دستمزد روزانه را باز تولید می‌کند. برای هاروی وجود چنین روابطی امری بدیهی و مسلم است، برای او و هم پالکی هایش نوع دیگری از جامعه جز استمرار سرمایه و روند باز تولید آن، وجود ندارد تنها می‌بایست به کارگران دستمزدی عادلانه تر!! پرداخت شود، سیستمی از کمک‌ها و خدمات اجتماعی وجود داشته باشد تا چهره سرمایه را انسانی جلوه دهد و به این ترتیب بقای سرمایه را تضمین کند. نویسنده با طرح این که «نئولیبرالیسم پروژه‌ای سیاسی برای برقراری مجدد شرایط انباشت سرمایه و احیای قدرت نخبگان اقتصادی تعبیر کنیم. در مطلبی که در پی می‌آید استدلال خواهم کرد که در عمل هدف دوم، یعنی احیای قدرت نخبگان اقتصادی، حاکم شده است. نئولیبرال سازی در تجدید حیات انباشت سرمایه‌ی جهانی چندان موثر نبوده، ولی به طور کاملاً چشمگیری در احیای قدرت نخبگان اقتصادی موفق بوده است». چنین وانمود می‌کند که گویا قبل از اجرائی شدن این سیاست، سرمایه به انباشت نمی‌پرداخت و اصولاً طبقه حاکمی وجود نداشت. نویسنده درکی محدود از سرمایه و روند باز تولید آن دارد و بهمین دلیل

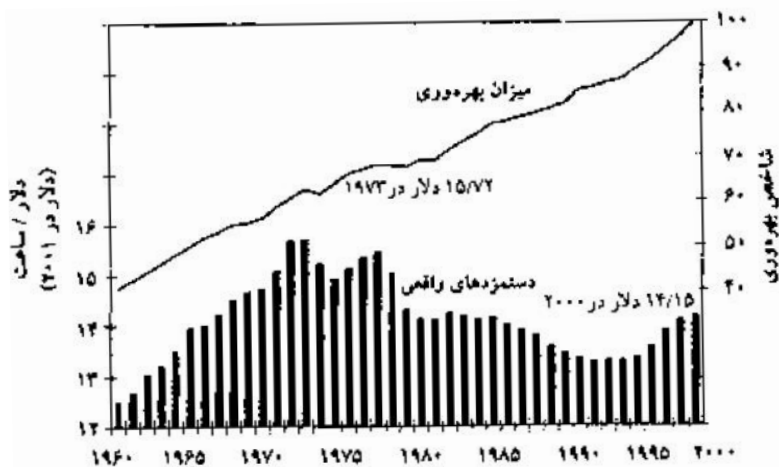
انباشت سرمایه را از خود سرمایه و سیاست‌های مرتبط با آن جدا می‌کند. او درک نمی‌کند که تولید سرمایه بوسیله نیروی کار هدف اصلی سرمایه است و نفع شخصی سرمایه‌داران بعنوان نمود انسانی سرمایه، بر روند باز تولید سرمایه و روابط تولیدی آن فرع است. این سرمایه است که می‌بایست دائماً هر چه انبوه‌تر باز تولید گردد، سرمایه‌داران و مالکان مختلف سرمایه می‌آیند و می‌روند و مالکیت آن نیز تغییر می‌کند اما آن چه ماندنی است سرمایه و روند باز تولید آن است. این که مدیران و بقول هاروی نخبگان اقتصادی چه مقدار درآمد دارند و می‌توانند داشته باشند منوط بر این است که ابتدا روابط تولیدی وجود داشته باشد که از کار پرداخت نشده کارگران سودی ایجاد کند که در درجه اول به انباشت سرمایه به انجامد و در کنار آن نخبگان به زندگی لوکسی دست یابند. از این گذشته زندگی مرفه و لوکس طبقه حاکمه همواره از آن زمان که طبقات وجود داشته‌اند وجود داشته است و این تنها ظهور روابط تولیدی سرمایه‌داری است که تولید در جامعه را به مرحله دیگری غیر از مصرف شخصی و داشتن زندگی مرفه طبقات حاکم ارتقا داده است و آن تولید خود سرمایه است. نویسنده در توجیه بوجود آمدن نظریه سیاسی نئولیبرالی حمایت‌های مالی موسسات و افراد ثروتمند را مسئله‌ای تعجب‌آور و نو ظهور می‌داند. هاروی تصور می‌کند که دکترین‌ها و نظریه‌های سیاسی - اقتصادی بورژوازی در سرزمین بی طرف انیستیتوهای پژوهشی شکل می‌گیرد و درک نمی‌کند که فرهنگ حاکم در تمامی وجوه خود همواره فرهنگ طبقه حاکم بوده و خواهد بود و زمین نئوترال و بی طرفی وجود ندارد. در کنکاش‌های خود تصور می‌کند به کشفیات تازه‌ای نایل شده است، گویا قرار بوده که انیستیتوهای فکری و دستگاه‌های مهندسی مغز در جهان که امروزه سر به ۳۰۰۰ کارخانه‌ی اندیشه (نتیجه پژوهش دانشگاه پنسیلوانیا در دهمین گزارش خود در این مورد در فوریه ۲۰۱۷ آمریکا با ۱۸۳۵، چین ۴۳۵ و آلمان با ۱۹۵ گسترده‌ترین و سازمان یافته‌ترین سرمایه‌ها در حوزه اندیشه‌سازی هستند) می‌زند در پی آینده‌ای روشن و زندگی مرفه طبقه کارگر تلاش می‌کنند!! او در ادامه می‌گوید «نظریه‌ی نئولیبرال با اعطای جایزه نوبل اقتصاد به هایک در ۱۹۷۴ و به فرید من در ۱۹۷۶ از اعتبار و حیثیت برخوردار شد. این جایزه ویژه اگرچه هاله‌ای از نوبل داشت، هیچ ارتباطی با سایر جوایز نوبل نداشت و در کنترل

شدید نخبگان بانکداری سوئد بود». نویسنده که در محفل و اتاق آکادمیک خود اسیر دیدگاه‌های فوق طبقاتی است قادر به درک این مسئله ساده نیست که جوایز نوبل درست نظیر جوایز اسکار در فیلم جوایزی است که طبقه حاکمه بین نخبگان خود تقسیم می‌کند و قرار نیست و آلفرد نوبل نیز در این زمینه قصد جایزه دادن به پرولتاریای جهان را نداشته و جایزه اقتصاد نیز همواره از جانب بانک مرکزی سرمایه سوئد اهداء می‌شود. درست است که سوئد از دید هاروی مدینه‌ی فاصله محسوب می‌شود اما این جا نیز سرمایه و نظام کار مزدی حاکم است.

اگر طبقه کارگر تاکنون تشویق به جبهه‌گیری مشترک با بخشی از طبقه حاکمه علیه سرمایه مالی، انحصارات و خلاصه آن چه تحت نام امپریالیسم قرار می‌گرفت، می‌شد و می‌بایست مبارزه بر محور سرمایه ستیزی لغو کار مزدی را به فراموشی سپارد و تبدیل به نیروی پشتیبان بخشی از بورژوازی بر علیه بخشی دیگر گردد. اگر این ترفند بورژوازی بعنوان حربه احزاب سوسیال دموکرات، احزاب و گروه‌های متمایل به اردوگاه شوروی و میلیتانت چریکی جهت منحرف کردن جنبش کارگری از راستای سرمایه ستیزی تا دهه‌ی ۱۹۹۰ کاربرد داشت، اکنون همین ترفند یعنی به صف کردن کارگران به نفع یک سیاست بورژوائی بر علیه سیاستی دیگر در دستور روز قرار می‌گیرد. حربه مبارزه ضد امپریالیستی به سبک گذشته کار برد خود را از دست داده است. بنابراین نمایندگان سوسیال فرمیسم دست بکار حيله‌ای جدید شدند. این بار نه با ترفند جانب داری از یک جناح طبقه سرمایه‌دار بر علیه جناحی دیگر بلکه به روش سخیف و زننده دنباله روی از یک سیاست بورژوائی بر علیه سیاستی دیگر. آری اکنون سوسیال فرمیسم تا حد یک جریان رسمی بورژوائی در چانه زدن‌های مبتذل پارلمانی در حد سیاست‌های مالیاتی، مالی، بلوک بندی بر اساس شرایط روز با این جناح و یا آن جناح سرمایه تبدیل شده و از کارگران می‌خواهد که در این بلوک بندی‌ها نقش فعال داشته باشند. اگر تاکنون مبارزه بر علیه انحصارات مالی به بلوک بندی مشخص و ثابتی در چارچوب مبارزات پارلمانی منوط بود اکنون سیاست‌های متغیر روز هر سیاست مدار از این بلوک یا آن بلوک سرمایه محور مضحکه پارلمانی می‌گردد. این بدین معنی است که کارگران امروز علیه سیاست‌های جیمی کارتر

دموکرات و بر علیه «سیاست مقررات زدائی اقتصادی» او به صف شوند و فردا بر علیه «سیستم مالیاتی» رونالد ریگان جمهوری خواه و کنسرواتو. کارگران امروز بر علیه سیاست پولی بانک مرکزی دولت کارتر به صف می شوند زیرا برای دولت او مبارزه با تورم در دوره بحران دهه ۱۹۷۰ مهم بود. درست و در همین راستا دولت های رفسنجانی و خاتمی همانطور از سیاست های نئولیبرالی تبعیت کردند که دولت محمود احمدی نژاد با سیاست رایانه ای خود بورژوا رفرمیست هایی نظیر هوگو چاوز و دیوید هاروی را هاج و واج کرد بطوری که آب از لک و لوچه آن ها سرازیر شد. در دوره ای این دومی میزان رشد سرمایه های منفرد و خصوصی آن چنان ابعادی گرفت که هنوز روزی نیست که میزان این سرمایه ها سر تیر روزنامه های بورژوائی ایران نباشد و رکوردهای جدیدی از خود باقی نگذارد. اتفاقا بعد از رفتن چاوز و احمدی نژاد و درست به دلیل همین سیاست های پوپولیستی آن ها رژیم سرمایه در این دو کشور دچار آن چنان پریشانی و مصیبتی شدند که بلافاصله به انحلال این سیاست ها انجامید. نکته ای که هاروی درک نمی کند این است که در دوران پر تلاطم چند دهه ای اخیر که هنوز و بخصوص بعد از بحران جهانی سرمایه در ۲۰۰۸-۲۰۰۷ با شدت هر چه بیشتری ادامه دارد، تمامی سیاست گذاران، دولت ها و انیستیتوهای فکری و سیاسی طبقه حاکم از هر جناح و دسته می بایست جهت رفع و کاهش سقوط نرخ سود، عقب افتادن روند تولید ارزش اضافی از روند افزایش انباشت سرمایه، همزمان بالارفتن هرچه نجومی تر بارآوری کار و کاهش دستمزدها از یک سیاست پیروی کنند. بهره وری کار در امریکا در طول ۴۰ سال به میزان ۶۰ درصد افزایش یافت در حالی که دستمزدهای واقعی کارگران (۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰)، دستمزدها منهای نرخ تورم در طی سی سال آخر این دوره کاهش ۳۰ درصد داشت.

این مهمترین دست آورد دولت های مختلف امریکا برای کل سرمایه اجتماعی آن در این دوره بود. حال چگونه این کاهش دستمزدهای واقعی قادر به جلوگیری از پیشرفت سقوط نرخ سود گردند، بر آمد بحران بعدی و چالش مدام سرمایه داری میزان تاثیر آن را نشان می داد. با توجه به افزایش ممتد بارآوری کار و تولید انبوه جهت جبران افت تولید ارزش اضافی نسبی، بحران بعدی سرمایه داری یعنی بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ با



شکل ۱-۶. بورس بر کارگر: دستمزدهای واقعی و بهره‌وری در ایالات متحده، ۱۹۶۰-۲۰۰۰
منبع: پولین، منحنی‌های سقوط.

نمودار فوق بر گرفته از کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم نوشته دیوید هاروی

شدنی بیشتر و کوبنده‌تر در گرفت. در طی همین دوره ۴۰ ساله احزاب بورژوا فرمیستی تحت لوای مبارزه با نئولیبرالیسم و سیاست‌های مالیاتی این یا آن جناح طبقه حاکمه بخصوص در امریکا و انگلیس طبقه کارگر را در حمایت این جناح و یا جناح دیگر سرمایه به صف می‌کردند. هاروی در ادامه بحث خود و جهت استدلال در زمینه‌ی کافی و موثر بودن تقسیم عادلانه درآمدها به سراغ مدینه فاضله خود سوئد و تاریخ سوسیال دموکراسی آن بعنوان مدارک تاریخی کنترل سرمایه می‌رود. هاروی بارها به طرح مدلی می‌پردازد که مبنای سیاست‌های اکثر احزاب سوسیال فرمیستی اروپای بعد از جنگ است. لذا من در این جا بنابر مدارک تاریخی توضیحاتی در مورد این مدل می‌دهم. این مدل (Rehn-Miedner Model) یک سیاست اقتصادی است که از طرف دو اقتصاددان اتحادیه کارگری سوئد در اواخر ۱۹۴۰ طرح گردید و از طرف کنگره این اتحادیه در ۱۹۵۱ تصویب شد. این مدل بر اساس تئوری کینز بنا شده و شرکت فعال دولت را ایجاب می‌کند. مدل رین مایدنر که تقریباً تمامی دوره بعد از

جنگ اروپا را تحت تاثیر قرار داده بر اساس همکاری مستقیم و موثر سران اتحادیه سراسری کارگری و اتحادیه سرمایه‌داران قرار گرفته و مهمترین وظیفه آن حل مسائل دستمزد و مزایای کارگران، افزایش بازدهی کار و سود شرکت‌ها و حتی بالابردن قدرت رقابت آن‌ها در سطح بین‌المللی بوده است. سران اتحادیه‌های کارگری در جلسات سالیانه مشترک این دو اتحادیه جهت پیش‌گیری از بروز هرگونه اختلاف، امکان اعتصاب و هرگونه عمل یک‌جانبه از سوی کارگران، شرکت می‌کنند. در تمامی دوران بعد از جنگ سران اتحادیه‌های سراسری کارگری امکان شرکت در جلسات هیئت مدیره کارخانجات و موسسات سرمایه‌سوئد را داشته‌اند. به جرات می‌توان گفت تحت تاثیر عملکرد این سیاست و مدل که البته تحت نظر و رهبری دولت سرمایه که اکثراً سوسیال دموکرات بوده است، تهیه و به‌مورد اجرا گذاشته می‌شده، جنبش طبقه کارگر سوئد و حتی اروپا به آن چه امروز می‌بینیم تبدیل شده است. به آن چنان پرهوتی تبدیل شده که هیچ جنبه‌ای در آن بدون اجازه اتحادیه‌های منحصراً کارگری، نفس نمی‌کشد. تحت تاثیر این سیاست‌ها کارگران سوئد و حتی تمامی اروپا نه تنها تمامی شرایط زندگی روزمره مبارزاتی بلکه آینده خود را به سران اتحادیه‌ها فروخته‌اند و آنقدر در عقب نشینی‌های خویش پس رفته‌اند که نه تنها تمامی دست‌آوردهای مبارزات قرن گذشته خود را به تدریج به ثمن بخش تقدیم سرمایه نموده‌اند که از دولت رفاه فقط نامی باقی مانده و به لقمه نانی که سرمایه‌داران جلو آن‌ها می‌اندازند راضی و خشنودند. طبقه کارگر اروپا در این پروسه آن چنان مضمحل، پراکنده، عاجز از هر حرکت مستقل و درمانده گردیده و روح طبقاتی و غرور تاریخی خود را از دست داده که براحتی بدنبال حرکات، دسته‌ها و احزاب فاشیستی و راسیستی این جا و آن جا بر علیه طبقه خود شاخ و شانه می‌کشند. در تبعیت و حاصل این سیاست بالا رفتن سود شرکت‌ها و موسسات سرمایه‌داری سوئد، بالا رفتن قدرت رقابتی سرمایه اجتماعی این کشور در سطح بین‌المللی بوده است که مورد ارزیابی تیز بین دیگر دولت‌های سرمایه در اروپا گردیده که بعنوان برنامه‌ای موفق دستور کار برخی از مهمترین اقتصادهای اروپا از جمله آلمان قرار گرفت. هاروی در ادامه می‌نویسد «احزاب کمونیستی و سوسیالیستی در حال بدست گرفتن قدرت نبودند (در این مورد هاروی کاملاً در اشتباه

است زیرا حزب سوسیال دموکرات سوئد تنها نیروی سیاسی بود که بطور در بست قدرت را بعد از جنگ قبضه کرده بود و حتی حزب برادر او در آلمان نیز هر چند در شکل اتحاد با احزاب دیگر بعد از جنگ در پر یوده‌های مختلف و گاه‌ها طولانی قدرت را در دست داشتند) ولی پیشروی می‌کردند و نیروهای مردمی در غالب کشورهای اروپایی و حتی ایالات متحده برای انجام اصلاحات فراگیر و مداخلات دولت مبارزه می‌کردند. در این وضعیت در همه جا تهدید سیاسی آشکاری برای نخبگان اقتصادی (این عنوانی است که هاروی به جای طبقه سرمایه‌دار بکار می‌برد و هدف او از این کار محدود کردن این طبقه به مشتی افراد تکنوکرات و گردانندگان موسسات سرمایه‌داری است) و طبقات حاکم، هم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و هم در بسیاری از کشورهای در حال توسعه وجود داشت. مثلاً در سوئد طرح معروف به طرح رن-مایندر به معنای واقعی کلمه پیشنهاد خرید تدریجی سهام صاحبان شرکت‌ها و تبدیل کشور به یک دموکراسی مبتنی بر حاکمیت سهام توسط کارگران را مطرح می‌کرد (جل الخالق!!). ولی غیر از این، اکنون تهدید اقتصادی برای موقعیت نخبگان و طبقات حاکم تهدیدی محسوس بود. یکی از شروط توافق دوران پس از جنگ، تقریباً در همه‌ی کشورها، این بود که قدرت اقتصادی طبقات بالاتر محدود شود و سهم بیشتری از دستاوردهای اقتصادی به کارگران تعلق گیرد». پیش از هر چیز این تاریخی است که فقط در مخیله هاروی ساخته و پرداخته شده است. در هیچ کجا و در هیچ نقطه زمانی چه پیش از جنگ و چه بعد از آن چنین توافقی بین هیچ بلوک سرمایه و بین هیچ دولت سرمایه و توده‌های کارگر و حتی اتحادیه‌های کارگری صورت نگرفته است. بعکس تمامی تلاش سرمایه و دولت‌های آن این بوده و هست که تمامی مخارج جنگ را بر سر توده‌های کارگر هوار کنند. آن چه که سوسیال دموکراسی سوئد دنبال می‌کرد و به نحو احسن به آن دست یافت و الگوی سایر کشورهای اروپائی گردید دهه زدن به جنبش کارگری با افزایش اندک دستمزد در پایان سال بود که می‌بایست زیر افزایش قیمت‌ها (نرخ تورم) سال باشد. آن هم به شرطی که کارگران سوئد میزان افزایش سود موسسات سرمایه‌داری را تا آن حد بالا برند که درصد ناچیزی از آن این افزایش را تامین کند. بقیه داستانی که هاروی در مورد خرید تدریجی سهام صاحبان موسسات

سرمایه‌داری توسط کارگران ذکر می‌کند ارزانی خودش باد، زیرا این دروغ بزرگی است که فقط او به هم بافته و جواب گوی آن نیز خود اوست. نتیجه چنین قراردادی بین سران اتحادیه‌های کارگری و اتحادیه سرمایه‌داران و دولت سرمایه همانطور که قبلاً گفته شد فروش ارزان طبقه کارگر و تمامی حقوق و اختیاراتی که در طول تاریخ کسب کرده بود اعم از حق اعتصاب، حق تعیین دستمزد و هرگونه تهدید دولت سرمایه بود. این فقط سران اتحادیه‌های کارگری‌اند که با کسب امتیازات طبقاتی در تعیین دستمزدها دخالت محدودی دارند. و این چیزی جز سر سپردگی کامل طبقه کارگر سوئد به قوانین سرمایه و اجرای بی چون چرای فرامین تفهیم شده آن به سران اتحادیه‌ها نبود. آن چه که محور اصلی تعیین دستمزد در این دوره‌ی سوئد بوده و سوسیال دموکراسی آن قدر به آن می‌بالد دستمزدهای واقعی (Real Wage) بود که عبارت از دستمزد اسمی منهای نرخ تورم (افزایش قیمت‌ها) در دوره‌ای محدود. برای روشن شدن این مقولات و باز کردن دست شیبادی سرمایه از علم کردن این مقولات به مقاله ناصر پایدار که در همین زمینه نوشته شده، مراجعه کنید. به این ترتیب می‌بینیم که بعکس آن چه دیوید هاروی تصویر می‌کند این نه درآمدها است که در معرض تغییر در سیاست‌های مزد گزاری قرار می‌گیرد بلکه در بهترین شرایط بخش کوچکی از بار انباشت سرمایه که موجب افزایش قیمت‌ها (به گفته اقتصاددانان بورژوازی نرخ تورم) می‌گردد بین درآمدهای مختلف تقسیم می‌گردد. تنها نکته مهمی که هاروی در فصل اول کتابش ذکر می‌کند کاهش دستمزدهای واقعی کارگران آمریکا در طی ۴۰ سال همراه با رشد بالای بهره‌وری کار است که من قبلاً به آن اشاره کردم. منتها در این جا نیز هاروی غرق در نقدهای بورژوا رفرمیستی خود از سرمایه‌داری مبتنی بر آن چه او هجوم سیاست‌های نئولیبرالی پولی ولکر رئیس بانک مرکزی آمریکا و سیاست‌های بازار آزاد رونالد ریگان، به دستمزدها می‌نامد می‌باشد. او طوری این مسائل را طرح می‌کند که گویا اگر چنین تصمیماتی اتخاذ نمی‌گردید، سرمایه‌داری برای طبقه کارگر آمریکا بهشت برین می‌شد. او چنان مجذوب سیاست‌های پولی و مالی کینزی (سیاست‌های مالیاتی و پولی دولت سرمایه) است که این سیاست‌ها را با «هدف ایجاد اشتغال کامل» می‌داند. بازی کردن بانک مرکزی آمریکا با نرخ بهره در اوایل ۱۹۸۰ را تاریخ ساز می‌داند و سبب اصلی

کاهش دستمزدهای واقعی. هاروی مانند تمامی اندیشمندان بورژوازی روند تولید سرمایه که بر مبنای افزایش بارآوری کار، کاهش نقش نیروی کار در روند تولید و کاهش دستمزدها جهت متوقف کردن روند کاهش نرخ سود است را حاصل عملکرد سیاستمداران و تکنوکرات‌هایی که از نظر او سازندگان تاریخ‌اند می‌بیند. به عبارت دیگر این‌ها ملزومات و اجبار سرمایه نیست که سیاستمداران آن را وادار به اتخاذ سیاست معینی می‌کند بلکه در دنیای محدود او این بعکس است، این سیاستمداران و تکنوکرات‌ها هستند که با چوب دست استرلاب خود باعث کاهش دستمزدهای کارگران گردیده‌اند. کاهش دستمزدها، حتی افزایش و طولانی کردن طول روزانه کار با وجودی که مسیر اصلی رشد سرمایه بالا بردن بارآوری کار است (و این روند از دهه‌های اواخر سده ۱۹ رویه رشد بوده است) برای کم کردن تأثیرات مخرب روند کاهش نرخ سود سرمایه و به تعویق انداختن بحران‌ها هنوز کاربرد دارد و در سراسر جهان سرمایه به شدت عمل می‌شود. توده‌های میلیاردری کارگران چین، هند، بنگلادش، برزیل و بسیاری نقاط جهان سرمایه در شرایط بیگاری و طول روز کار بی انتها به تولید سرمایه مشغولند و حتی در بهشت سرمایه یعنی امریکا بخش مهمی از کارگران با اضافه کاری‌های طولانی و گاه دو کار در روز، بندرت قادر به تأمین احتیاجات روزانه خود و خانواده هستند. در هیچ یک از این نقاط پهناور هیچ سرمایه‌دار و دولت آن دیکته نکرده است که طول روزانه کار و دستمزد چنین و چنان باید باشد. توده‌های انبوه کارگر چینی، هندی، ایرانی علرغم اعتراضات و اعتصاباتشان علیه نبود دستمزد و عدم دریافت ماه‌ها دستمزد به کار بردگی مزدی ادامه می‌دهند. علاوه بر این پیش رفت بارآوری کار که در شکل انباشت بیشتر سرمایه مولد ظهور می‌نماید همراه است با کاهش آن بخش از سرمایه که به دستمزد اختصاص دارد. این خود به صورت کوتاه شدن زمان کار لازمی که برای تجدید حیات نیروی کار ضروری است و کوتاه شدن زمان کار لازم به معنی افزایش کار اضافه که به سود انبوه‌تر تبدیل می‌شود، می‌انجامد. هم چنین توده‌ی هر چه انبوه‌تر سرمایه ثابت که توسط تعداد هر چه کمتر کارگر به حرکت در می‌آید. اما با وجود این تکامل سرمایه‌داری و بالا رفتن بارآوری کار، نرخ سود را کاهش می‌دهد. مارکس در جلد سوم سرمایه فصل ۱۳ می‌گوید «در مرحله

پیشرفت پروسه تولید و انباشت، حجم کار اضافه قابل تصاحب و تصاحب شده و در نتیجه قدر مطلق سود اختصاص یافته بوسیله سرمایه اجتماعی باید رشد کند. ولی همان قوانین تولید و انباشت همراه با حجم، ارزش سرمایه‌ی ثابت را با تصاعدی افزایش یابنده، سریع‌تر از بخش سرمایه‌ی متغیر که به ازای کارزنده مبادله شده است افزایش می‌دهد. همین قوانین بر سرمایه اجتماعی مقدار سودی بطور مطلق رشد یابنده و نرخ سودی نزولی ایجاد می‌کند. مارکس از اجبار رشد قدر مطلق سود صحبت می‌کند و در این رابطه واضح است که هیچ سیاست مدار و تکنوکرات سرمایه قادر نیست از آن چشم‌پوشد و آن وقت دیوید هاروی، توماس پیکتی و دیگران از انتخاب راه برای چالش‌های سرمایه حرف می‌زنند. مارکس نشان می‌دهد که هدف سرمایه خود سرمایه است و نه توزیع ثروت و حتی افزایش درآمد (مصرف) سرمایه‌دار. مارکس در همان فصل می‌گوید «محدودیت حقیقی تولید سرمایه‌داری، خود سرمایه است که عبارتست از: سرمایه و ارزش افزائی آن بعنوان مبداء، مقصد، انگیزه و منظور تولید پدیدار می‌گردد، تولید فقط تولید برای سرمایه بوده و نه بالعکس، یعنی وسائل تولید صرفاً وسیله‌ای برای شکل دادن و وسیع پروسه زندگی برای جامعه تولیدکنندگان نمی‌باشد».

هاروی و شرکاء در تب توزیع نابرابر در آمد، توزیع ثروت می‌سوزند و سرمایه از کمبود سود برای انباشت می‌نالد کدام یک از این دو حقیقی‌اند و کدام تخیلات و توهمات‌اند. سرمایه خوب می‌داند که روش تولیدی معین به شیوه توزیع مشخصی می‌انجامد اما هاروی و هم فکran او نظام سرمایه و کارمزدی را دست نخورده می‌خواهند و در تب و تاب توزیع دیگری هستند!! اما واقعیت این است که هاروی می‌داند از چه سخن می‌گوید بهمین دلیل او عوام فریبی است که از قصد خود دایر بر این که سرمایه‌داری و کارمزدی خوب است، فقط باید دنکیشوت وار به جنگ ارواح رفت و سرکارگران را با جابجائی یک جناح سرمایه با جناحی دیگر گرم کرد. توماس پیکتی از دیوید هاروی سر راست‌تر است او می‌گوید «آیا می‌توان قرن بیست و یکمی را تصور کرد که سرمایه‌داری در آن به شیوه‌ای صلح آمیزتر و ماندگارتر، متعالی گردد».

شیوه نگرشی و عملی هاروی و پیکتی در این که یکی از چالش‌های سرمایه‌داری را عدم توزیع عادلانه درآمدها می‌دانند و نسخه‌ای که برای آن می‌پیچند سیستم مالیاتی

دولت سرمایه است، شیوه و نگرش جدیدی نیست. این روش را بسیاری از نخبگان کلاسیک بورژوا نظیر ژان پیر پرودون (اقتصاد دان و سوسیالیست تخیلی فرانسوی) بیش از ۱۷۰ سال پیش طرح کردند. که مارکس با نقد تاریخی خود در کتاب «فقر فلسفه» به تشریح آن پرداخت و ما خواندن آن را برای درک بهتر مطالب مطرح شده در این جا به کارگران توصیه می‌کنیم. ما در ادامه این بحث جهت روشن شدن مطالب ابتدا نکاتی ضروری از مبانی اقتصاد سیاسی بورژوازی را متذکر می‌شویم.

دستمزد یا درآمد در روابط تولیدی سرمایه‌داری اصولاً چیزی نیست که سرمایه‌دار از جیب خود و یا از سرمایه پرداخت می‌کند (هرچند این در اقتصاد سیاسی، سرمایه متغیر نام می‌گیرد) بلکه کارگر ضمن تولید کل کار روزانه آنرا مادیت می‌بخشد. هنگامی که در طول روز کارگر کالا تولید می‌کند ارزش کار خود را نیز در آن مستتر می‌نماید و به این ترتیب قیمت کارش را باز تولید می‌نماید. بهمین دلیل این بخش را، بخش پرداخت شده کار یا بخش ضروری می‌نامند زیرا این برای باز تولید نیروی کار ضروری است. بقیه کار روزانه که مازاد بر این کار ضروری است، کار اضافه است و پرداختی برای آن از جانب سرمایه‌دار به کارگر صورت نمی‌گیرد. اگر دامنه تولید را به یک سال افزایش دهیم ارزش کل محصول سالانه که کار در این مدت تولید کرده است و در محصول سالانه مادیت یافته برابر است با ارزش سرمایه‌ی متغیر بعلاوه ارزش اضافی یعنی دستمزد و سود. دستمزد کارگران صرف خرید مواد ضروری زندگی می‌گردد لذا این بشکل سرمایه‌های متغیر به سرمایه‌داران باز می‌گردد به اضافه سودی که در کالاهای فروش رفته به جیب سرمایه‌داران واریز می‌شود (در این جا کل نیروی کار اجتماعی و سرمایه اجتماعی در نظر گرفته شده و نه تک تک سرمایه‌داران). بخش مهم ارزش اضافی (سود) برای ایجاد سرمایه افزوده به کار می‌رود و بخش بسیار کوچکی از آن به مصرف فردی سرمایه‌داران می‌رسد که همان سرنوشت مصرف کارگران را می‌پیماید یعنی در نهایت بشکل سود عاقبت به جیب سرمایه‌داران واریز می‌شود. شکل متعارف سود، سود متوسط اجتماعی است و دستمزد نیز با ارزش نیروی کار برابر است. به این ترتیب مجموع سود متوسط اجتماعی برابر با ارزش کل ارزش اضافی است که نیروی کار تولید کرده است. این همه قبل از پروسه‌ای است که سود بین بخش‌های مختلف

سرمایه اجتماعی تقسیم گردد زیرا قبل از تقسیم آن بشکل ارزش اضافی توسط کارگران بعنوان کار اضافی تولید شده است. این حتی در هنگامی صادق است که بارآوری نیروی کار بدلیل تغییرات ممتد مقدار کار اجتماعاً لازم برای هر واحد کالا را دائماً تغییر می‌دهد. این‌ها همه اموراتی هستند که برای هر کارگر مشخص و مبرهن می‌باشند اما هدف از تکرار آن‌ها در این جا باز کردن مچ شیادانی نظیر هاروی و پیکتی است که وانمود می‌کنند تنها یک عملکرد و یک عامل ایجاد سود در سرمایه‌داری وجود دارد و آن هم خود سرمایه است. حال آن که واقعیت روز ما کارگران بعکس این را نشان می‌دهد که فقط نیروی کار بوجود آورنده و سازنده ارزش اضافی است و سرمایه در شکل کالا هیچ نیروی فعال و بوجود آورنده ارزش نیست و فقط بوسیله نیروی کار به کالا منتقل می‌شود. در واقع ارزش کل محصول سالانه شامل سرمایه ثابت، که می‌بایست جبران شود، ارزش اضافی که بشکل سود متجلی می‌گردد و درآمد سرمایه‌داران از آن برداشته می‌شود و سرمایه متغیر که همان دستمزد است که دائماً بوسیله خود کارگران جبران می‌گردد. آن چه وجه تمایز سرمایه ثابت با دیگر اجزاء محصول است این است که این قسمت بعنوان درآمد به مصرف نمی‌رسد اما بخش دیگر یعنی سود و دستمزد بعنوان درآمد به مصرف می‌رسند. سود کار پرداخت نشده است و دستمزد کار پرداخت شده‌ای است که در هنگام مصرف بعنوان سرمایه متغیر به سرمایه‌دار باز می‌گردد و دوباره با نیروی کار مبادله شده و دوباره از طریق فروش کالا به کارگران به سرمایه باز می‌گردد. بنابراین می‌بایست روابط تولید سرمایه‌داری را به آن صورت که هست یعنی روندی زنده و دائماً در حال شدن دید، شرط اساسی روابط تولیدی سرمایه‌داری باز تولید همیشگی آن است. در این روند شرایط تولید نیز یکسان باقی نمی‌مانند بلکه سرمایه همواره سعی می‌کند آن حد اقلی را که به کارگران می‌پردازد کاهش دهد و آن‌ها را وادارد دوباره به سر کار باز گردند. این خود شرط باز تولید سرمایه‌داری است یعنی سرمایه شرایط بازتولید خود را خود فراهم می‌نماید نه این که نیرویی از خارج آن را وادار به این کار می‌کند. طبق تعاریف اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری درآمد ناخالص یک سرمایه‌دار و حتی کل سرمایه‌ی اجتماعی درآمد ناخالص نامیده می‌شود که شامل دستمزد و سود می‌گردد (این در حالی است که بخش

مصرف شده سرمایه ثابت با فروش کالا بازگشت می‌کند). در قاموس سرمایه درآمد خالص فقط شامل سود است حال آن که درآمد ملی یعنی درآمد ناخالص شامل دستمزد و سود می‌شود. در این جا چنان که دیده می‌شود اقتصاد سیاسی بورژوازی خود را در کلاف سردرگمی پیچیده که مورد استفاده دیوید هاروی و توماس پیکتی قرا می‌گیرد. این هردو از دید یک سرمایه‌دار منفرد به مسئله می‌نگرند حال آن که اگر قرار بود به کل سرمایه اجتماعی و در نتیجه به کل کالای تولید شده در سال بنگرند آن وقت این به سود سرمایه (کل ارزش اضافی تولید شده در یک سال) و دستمزد تقسیم می‌شود و سرمایه ثابت مصرف شده بشکل ارزش در ارزش کالا متجلی می‌گردد. حل این مشکل جز از نگرش به کل سرمایه اجتماعی و باز تولید سرمایه امکان پذیر نیست. یعنی تمامی اجزاء ارزشی کالا را باید در کل تولید اجتماعی و باز تولید آن نگرست. اگر چنین به پروسه باز تولید سرمایه‌داری نگرسته نشود به این می‌انجامد که پروسه تولید ارزش جدید و حفظ کردن ارزش‌های گذشته درک نشود. کار اضافه سالیانه هم از طریق انباشت، سرمایه ایجاد می‌کند و هم درآمد، یا در واقع ارزش اضافه‌ای که کارگر تولید می‌کند به سرمایه و درآمد تبدیل می‌گردد. تبدیل سود به سرمایه و بخصوص سرمایه ثابت روند اصلی روابط تولید سرمایه‌داری است و در واقع بخشی جزئی از سود است که به مصرف شخصی (غیر فعال) سرمایه‌داران می‌رسد. در واقع این ارزش اضافی است که از شکلی به شکل دیگر در می‌آید و این کالاها و ارزش آن‌ها است که در حکم سرمایه هستند. در این جا نه تنها منشأ درآمد کارگر و سرمایه‌دار گوناگون است بلکه تغییرات این‌ها در جهاتی کاملاً متضاد یکدیگر است. هنگامی که دستمزد و حد آن از طریق حد فیزیکی و طبیعی تنظیم می‌گردد و همانطور که گفته شد از طریق مقدار معین وسایل معاش کارگر برای جبران نیروی کار و این در مقدار معینی کالا متجلی می‌شود. این در حالی است که عموماً ارزش این کالاها که از طریق مدت زمان کار لازم اجتماعی تعیین می‌گردد، بواسطه افزایش بار اوری کار کاهش می‌یابد. این امر بنوبه خود زمان کار لازم را به نفع کار اضافه می‌کاهد و در نتیجه بر کمیت کار پرداخت نشده به همان نسبت افزوده می‌گردد. از طرف دیگر ارزش واقعی نیروی کار با موقعیت تکامل اجتماعی نسبت مستقیم دارد. با تکامل اجتماعی نیازهای

جدید بوجود می‌آید که بتدریج به ملزومات زندگی کارگران تبدیل می‌شوند. در مقابل این محدودیت‌های ارزش نیروی کار ارزش اضافی قرار می‌گیرد که درآمد سرمایه‌دار محسوب می‌شود. حد این یکی از طریق کار پرداخت نشده‌ای تعیین می‌گردد که همان کارگری که حداقل احتیاجاتش از طریق دستمزد تعیین می‌گردد می‌بایست در حد اکثر قدرت فیزیکی و روانی تولید کند. این ارزش اضافی حتی هنگامی که بارآوری کار بالا می‌رود و سرمایه ثابت به نیروی کار کمتری نیاز پیدا می‌کند، از نظر مقدار افزایش می‌یابد. ارزش اضافی که به این صورت به سود تبدیل می‌گردد از نظر قدر مطلق مطابق همان ارزش اضافه است. با وجودی که نرخ سود (نسبت مجموع ارزش اضافی به کل سرمایه اجتماعی در تولید) بواسطه افزایش سرمایه ثابت و کاهش نیروی کاری که برای هر واحد کالا بکار می‌رود دائماً کاهش می‌یابد، اما سرمایه‌داران از مقدار سود بیشتری برخوردار می‌شوند. به این ترتیب در واقع هاروی و پیکتی از کدام «تقسیم عادلانه درآمدها» صحبت می‌کنند. تمامی نیروی سرمایه در جهت عکس تناسب بین کار لازم و کار اضافی، دستمزد و ارزش اضافی و به ضرر اولی در طول تاریخ سرمایه‌داری بکار رفته و می‌رود. این از جبر و نیاز سرمایه به باز تولید خود و افزایش انباشت است. سرمایه به حکم نیاز خود دائماً حداقل بقای کارگران را کاهش می‌دهد. تعیین بهای لازم کار از طریق وسایل معاش ضروری کارگر تعیین می‌شود. حتی بازار نیز این بها را تعیین نمی‌کند جز این که نوسانات آن را معین می‌نماید، این حتی در رقابت بین کارگران و از طریق عرضه و تقاضای نیروی کار تعیین نمی‌شود. در واقع تقاضای کار از نیاز سرمایه و عرضه آن بر می‌خیزد. اما از طرف دیگر سرمایه به شکل کالا است و بخشی از این کالاها نیاز بازسازی نیروی کار را تامین می‌کنند. به این ترتیب نه رقابت و عرضه و تقاضای نیروی کار بلکه رابطه و نسبت سرمایه و کار است که بنیاد دستمزد را می‌گذارد. قیمت کار قبل از این که محصولات کار به بازار عرضه شوند و هنگامی که سرمایه پیش ریخته می‌شود تعیین شده است. ممکن است در تولید منفرد و بخصوص سرمایه‌های تازه بکار افتاده در حوزهای معین نرخ‌های بالا و یا پائینی برای دستمزد تعیین شود اما ما از سرمایه اجتماعی صحبت می‌کنیم و نه سرمایه‌های منفرد. قیمت نیروی کار در رقابت با سود یا ارزش اضافی نیز تعیین نمی‌گردد زیرا این دومی

تابع سرمایه‌ی پیش ریخته و بارآوری کار است. بنابراین قیمت متوسط کار توسط هیچ یک از این اجزاء جز قیمت تولیدی وسایل ضروری زندگی خود کارگران تعیین نمی‌شود. به همین ترتیب نیز میانگین سود نه در رقابت بین سرمایه‌ها است که تعیین می‌شود، زیرا پیش شرط این رقابت وجود سود است و رقابت فقط نوسانات سود را متوازن می‌کند، سودهای متفاوت از جانب سرمایه‌های متفاوت. رقابت این سودها را بوجود نمی‌آورد بلکه تناسب بین آن‌ها را سامان می‌دهد. سهم هر سرمایه‌ای از سود میانگین نیز بر اساس مقدار سرمایه و بارآوری کار تعیین می‌شود. سوال این است که چگونه و چرا هاروی و پیکتی همه این‌ها را نادیده می‌گیرند. این از نادانی آن‌ها نیست بلکه ریشه در وضعیت طبقاتی آن‌ها، موقعیت شان در روابط تولیدی سرمایه‌داری و وظیفه توجیهی که برای این نظام به عهده گرفته‌اند دارد. این هر دو در چارچوب همین نظام و برای بقای آن خواهان ریست و راست کردن امور و تعادل اقتصادی بین طبقات جهت تضمین بقای آن هستند. تمامی آن چه هاروی تحت عنوان نئولیبرالیسم می‌آورد لزوماً واقعیت خارجی ندارد بلکه بخشا ساخته ذهن خود او است تا به این ترتیب به ما بگوید که چارچوب، حوضه مبارزه طبقاتی و آن چه که کارگران (هرچند او در هیچ جای کتاب خود نامی از این طبقه نمی‌برد) می‌بایست در حول و حوش آن مبارزه کنند دستمزد عادلانه است. دستمزد عادلانه و شرایط زیستی که در آن بتوان زنده ماند تنها هدف کارگران می‌باشد. طبقه کارگر به زعم او نه تنها لزومی ندارد علیه کار مزدی و لغو آن، سرنگونی سرمایه‌داری و بر پائی شوراهاى آحاد کارگران و جامعه گردانی کمونیستی مبارزه کند، بلکه تاکنون نیز چنین نکرده است. به زعم او طبقه کارگر در اتحادیه‌های کارگری به سرکردگی سوسیالیست‌ها و رهبران آن‌ها چه‌ها که نکرده‌اند و اکنون تمامی دست آوردهای آن‌ها بوسیله سیاست‌های نئولیبرالی به باد می‌رود!! نتیجه‌ای که هاروی در این زمینه می‌گیرد نیز کاملاً روشن است. ایجاد سیستم مالیاتی توسط ارگان کنترل کننده سرمایه (دولت سرمایه) و تقسیم عادلانه درآمد. هاروی و پیکتی بخوبی می‌دانند که مبارزه طبقه کارگر همواره بر علیه کار مزدی و از بنیان ضد سرمایه‌داری است و این را تاریخ این طبقه از ابتدا، از چند صد سال پیش نشان داده است. لذا معطوف کردن توجه طبقه کارگر از تولید کالا و سود سرمایه به گردش آن

یعنی فروش، یعنی توزیع در آمد وظیفه خطیر اوست. این را ما بخوبی می‌دانیم که گردش و فروش نمی‌تواند چیزی را توزیع نماید که خود بوجود نیاورده است. این اولین بار نیست که در تاریخ سرمایه‌داری اندیشمندان و بخصوص اقتصاد دانان دون پایه آن تلاش دارند جلو حرکت طبقه کارگر در مبارزه لغو کار مزدی و سرنگونی سرمایه‌داری، با طرح‌های رفرمیستی در سطح، در آن جا که کالا توزیع می‌شود جهت بقای این روابط، به ایستند. هاروی و پیکتی هر دو بر این هستند که سرمایه و کار هر دو در ارزش آفرینی شراکت دارند و لذا تقسیم عادلانه درآمد نیز طبیعی و دارای پایه اقتصادی و اجتماعی است. شیوه تولید سرمایه‌داری در پروسه تولید نه تنها کالا می‌آفریند بلکه و بخصوص مناسبات تولیدی خود را باز آفرین می‌نماید و در این رابطه سرمایه که از ملزومات آن است هم نتیجه و هم بوجود آورنده آن قلمداد می‌شود (یعنی بخش ثابت سرمایه که بوسیله نیروی کار در تولید ارزش‌های جدید کالایی وارد می‌شود نیز آفریننده ارزش است). حال آن که در پروسه تولید ارزش هر چند سرمایه از ملزومات است اما هیچ ارزش جدیدی نمی‌آفریند، این تنها نیروی کار است که آفریننده ارزش می‌باشد. این توهم زائی از آن جایی آغاز می‌شود که بارآوری نیروی کار به سرمایه بعد جدیدی در شکل گیری ارزش اضافی و در نتیجه سود می‌دهد. اما روشی که پیکتی و هاروی در توزیع عادلانه درآمدها بکار می‌برند همانطور که قبلاً ذکر شد بسیار قدیمی است. در نزدیک به ۱۷۵ سال پیش این روش بوسیله جان برای (John, Bray) سوسیالیست تخیلی امریکائی انگلیسی پیشنهاد شد که مارکس در نقد تئوری‌های مساوات طلبانه پیر پرودون در کتاب فقر فلسفه بر علیه او بکار می‌گیرد. نظرات مساوات طلبانه محصولات کار پرودون بسیار شبیه به بررسی‌های هاروی و پیکتی است با این تفاوت اساسی که اولاً آن‌ها در بیش از ۱۷۰ سال پیش طرح شدند که بورژوازی هنوز به سلاح رفرمیسم امروز مجهز نبود و ثانیاً بورژوازی صنعتی هنوز قله‌های رفیع پیشرفت سرمایه‌داری را نیپیموده بود و ثالثاً طبقه کارگر هنوز مبارزات مستقل طبقاتی خود را در انقلابات و خیزش‌های اروپا از ۱۸۴۸-۱۸۵۰ و بخصوص کمون پاریس تجربه نکرده بود. بهر حال این نقد مارکس از پرودون هنوز برای ما درس‌های آموزنده بسیاری دارد تا خواستگاه طبقاتی کسانی نظیر هاروی و پیکتی را

بشناسیم. مارکس می نویسد: «ما به این بسنده می کنیم که رشته سخن را به دست یک کمونیست انگلیسی آقای برای بدهیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او (مصائب کارگران و راه علاج آن) چاپ لیدز، ۱۸۳۹ اشاره کنیم و تا حدودی زیادی در این قسمت مکث می کنیم، از یک سو به خاطر آن که آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر به خاطر آن ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته های گذشته، حال و آینده آقای پردون را یافته ایم» سپس مارکس به نقل طولانی از سیستم برای که بر مبنای همان روند و قوائدی قرار گرفته که امروزه هاروی و پیکتی آن را کپی کرده اند در صفحه ۶۴ (ترجمه آرتین آراکل) چنین ادامه می دهد. «در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علرغم میل ما حساب آقای پردون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای برای - که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که آن ها را برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب می داند.» سپس مارکس به توضیح مثالی می پردازد و چنین پایه نقد خود از سیستم برای و پردون را می گذارد. «اگر ما نفس تولید را نقطه حرکتان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، بازهم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پیترا از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا که پیترا بدون همکاری تمام پیترها و پاول هایی که در یک کارگاه گرد هم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود.» مارکس سپس به پردون و هم اندیشان او گوشزد می کند که «در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارها است که موجب همکاری در امر تولید می شود و نحوه مبادله نیروهای تولید، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. به طور کلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنانچه شیوه تولید را تغییر دهیم، نتیجه آن تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات بر حسب شیوه تولید آن ها تنظیم می شود». بعد از این بحث وارد موضوعی می شویم که هاروی آن قدر به آن می بالد و آن وضعیت طبقه کارگر اروپا است.

صحبت بر سر آن چه سرمایه بر سر بشریت می آورد نیست، به هر جای رو می آورد و در هر حوزه که سرمایه گذاری می کند کند و خون از مساماتش بیرون می ریزد.

میلیون‌ها کارگر را راهی برهوت بیکاری، گرسنگی و مرگ ناشی از فقر می‌کند، روزانه‌ی کار را طولانی‌تر، دستمزدهای کمتر و فشار کار افزون‌تر می‌گردد و حتی امکانات معیشتی و رفاهی آن دسته از کارگران (عمدتاً در اروپا و آمریکا) که اندکی بهتر از میلیاردها کارگر دیگر داشته‌اند، دستخوش شیخون‌های سرمایه می‌شود. سرمایه به این‌ها بسنده نمی‌کند محیط زیست و کار را به میدان مین گذاری شده تبدیل می‌کند که هر روز آن اغشته به آلاینده‌های گوناگون زمینی، هوایی و دریایی است. همه‌ی عرصه‌های زندگی به تاخت و تاز بی‌مهابای سرمایه تبدیل شده طوری که هوایی سالم برای نفس کشیدن، غذایی عاری از آفات، آبی پاک و منزه و خاکی ناآلوده به مواد شیمیایی، نادر شده‌اند. آن چه دیوید هاروی در این زمینه بیان می‌کند دور از حقیقت نیست. از این که شرکت‌ها و موسسات ورشکسته در طی یک بحران از دور خارج می‌شوند و دارائی آن‌ها توسط غول‌های بزرگتر سرمایه‌داری با بهائی نازل بلعیده می‌شود و کارگران گروه گروه بیکار می‌گردند و باصطلاح سرمایه خود را پالایش می‌کند و بطور عاجل و گذرا در راهی می‌افتد که کسب سودهای انبوه و حصول نرخ سود مطلوب تا مدتی قادر است توسعه انباشت سرمایه را تضمین کند. صحبت بر سر نوع روشی از نقد و تحلیل و رهنمودهای عملی است که او انتخاب می‌کند که نتیجه‌ای جز استتار سرمایه و دولت آن در مقابل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، ندارد. بجای نقد و ریشه‌یابی اختلاف درآمدها در عرصه تولید، هاروی در عرصه توزیع کنکاش و چاره‌جویی می‌کند. اگر کارگران اروپا و آمریکا، حداقل بخشی از آن خان‌بغمای ارزش‌های اضافی کشورهای دیگر سرمایه‌داری و در نتیجه‌ی مافوق سودی که نصیب سرمایه‌ی این کشورها می‌شد حصه هرچند ناچیزی به این بخش کارگران اروپائی و امریکائی، حداقل تا چندی پیش می‌رسید، امروزه سرمایه‌های این کشورها از بحران‌های متوالی ناشی از کاهش سود سرمایه فرصت نفس کشیدن پیدا نمی‌کنند که حتی به باز تولید و دور گردی سرمایه خود برسند تا چه رسد که جواب گوی خواست‌های کارگران باشند. هاروی همه این‌ها را به پای سیاست نئولیبرالی می‌گذارد و وانمود می‌کند که تاکنون و تا قبل از ۱۹۷۰ چنین نبوده است. هجوم هر از چند گاهی سرمایه به حداقل معیشت کارگران در فازهای گوناگون رشد انباشت سرمایه از ملزومات سرمایه است.

اگر حتی با سیاست مالیاتی بتوان بخشی از سود سرمایه را کانالیزه کرد و به کارگران واریز کرد، این کمبود سود می‌بایست از جایی جبران شود. هاروی و پیکتی حتی اگر پیامبران وقت باشند و سعی کنند سرمایه‌داران را با موعظه‌های خود از کسب سود منصرف کنند، باز هم موفق نخواهند شد سرمایه بعنوان پدیده‌ای اجتماعی را از روند بازتولید و سود باز دارند. سرمایه با تصمیمی از جانب موجودی انسانی پا به عرصه وجود نگذاشته که امروز از طریق همین انسان از حرکت باز ایستد. هنگامی که این پدیده ظهور و شروع به خود نمایی کرد پایانی جز پایان سرمایه بر آن نیست و این نیز جز از وجود متضاد آن یعنی صاحبان کار و طبقه کارگر از هیچ موجودی ساخته نیست. مارکس در جلد سوم سرمایه بخش سوم در رابطه با مفهوم «گرایش بکاهش نرخ سود» بجای «کاهش نرخ سود عمومی» از جمله دو عامل را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این دو با کاهش نرخ سود مقابله می‌کنند. مارکس از افزایش شدت کار نام می‌برد. از گسترش کار کودکان و زنان که نقش مهمی در افزایش اضافه ارزش نسبی بازی می‌کند نام می‌برد. علاوه بر این مارکس از «کاهش دستمزد به پائین تر از ارزش آن» بعنوان یکی از مهمترین عللی که از روند کاهش نرخ سود عمومی جلوگیری می‌کند، صحبت می‌کند. اضافه جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره کار، کارگران بیکار که امروزه جمعیت بزرگی را در هر کشور سرمایه‌داری شامل می‌شود. سپس «افزایش سرمایه‌ی سهام عام» را مطرح می‌کند و به این مجموعه می‌افزاید که بعداً در فصول انتهایی جلد سوم به تشریح مفصل آن‌ها می‌پردازد. به این ترتیب مارکس از پنج عاملی که روند کاهش نرخ سود را می‌کاهد چهار عامل را به نیروی کار اختصاص می‌دهد و حتی پنجمین عامل یعنی «بازرگانی خارجی» را نیز بخشا از آن جا که به «ارزان شدن وسایل ضروری زیست» منجر می‌شود در رابطه با نیروی کار عنوان می‌کند. این‌ها همه به آن عامل اصلی بحران‌های سرمایه‌داری یعنی روند کاهش نرخ عمومی سود مربوط می‌شود که همگی سعی در جلوگیری و یا کاهش تأثیرات آن دارند. در پی آمد کاهش نرخ عمومی سود عقب ماندن تولید اضافه ارزش از روند افزایش انباشت سرمایه پیش می‌آید، پدیده‌ای که تحت عنوان دیگری به این شکل بیان می‌شود که نرخ افزایش انباشت سرمایه از نرخ رشد اضافه ارزش پیشی می‌گیرد (ابتدای فصل پانزدهم جلد

سوم سرمایه). مارکس در ابتدای فصل سیزدهم همین جلد چنین می گوید «تولید مزبور (شیوه تولید سرمایه‌داری) با کاهش نسبی متزاید سرمایه‌ی متغیر در برابر سرمایه‌ی ثابت، بیش از پیش ترکیب آلی برتری از سرمایه‌ی کل را بوجود می آورد و نتیجه‌ی بلاواسطه آن این است که با یکسان ماندن درجه‌ی بهره‌کشی از کار، و حتی با بالا رفتن آن، نرخ اضافه ارزش در نرخ سودی بیان می گردد که پیوسته در حال نزول است. بنابراین گرایش تدریجی نرخ عمومی سود در جهت نزول، فقط عبارت از یک نحوه‌ی بیان خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در مورد گسترش پیش رونده‌ی بار آوری اجتماعی کار است. مقصود ما این نیست که بگوئیم نرخ سود نمی تواند بنا به علل دیگر بطور گذرا تنزل نماید، ولی با آن چه گفته شد و بنابر ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این امر به مثابه ضرورت مستقلى به ثبوت رسید که نرخ عمومی متوسط اضافه ارزش در جریان این شیوه‌ی تولید ناگزیر باید در نرخ عمومی سودی که تنزل گراست نمایش پذیرد. نظر به این که حجم کار زنده‌ی مورد استفاده پیوسته نسبت به حجم کار تجسم یافته‌ای که کار زنده به حرکت در می آورد، یعنی نسبت به وسایل تولیدی که بطور بار آوری مصرف می کند، پیوسته کاهش می یابد، آن گاه ناگزیر باید آن جزئی از کار زنده که کار اجرت نیافته است و در اضافه ارزش تجسم پیدا می کند نیز با مقدار ارزشی سرمایه‌ی کل بکار رفته در نسبت پیوسته کاهنده‌ای قرار گیرد.» حال به بررسی بیشتر عوامل تاثیر خنثی کننده بر کاهش نرخ سود عمومی دارند بپردازیم. این ها را از زبان مارکس گفتیم تا در تجزیه و تحلیل آن چه در بعد از جنگ دوم امپریالیستی بر سرمایه‌داری جهانی بخصوص اروپا و امریکا گذشت بکار آید. همان طور که می دانیم جنگ گذشته از ادامه سیاست های سرمایه دارانه اما با وسایلی دیگر نوعی سوپاپ اطمینان سرمایه نیز می باشد و آن نابود کردن بخشی از سرمایه های انباشته در همین گسترش جغرافیایی سرمایه ها است. سرمایه گذاری در حوزه های نظامی نوعی دور زدن بحران ها و ایجاد پیش ریزهایی از سرمایه است که در بازار سرگردان و بی حاصل افتاده اند. از بین رفتن سرمایه ثابت در طول جنگ دوم در شکل ساختمان ها، ماشین ها و موسسات تولیدی فرصتی برای پیش ریزهای جدید سرمایه بعد از جنگ بوجود آورد که حاصل آن رشد عظیم بار آوری کار در کلیت جهان سرمایه اعم از اروپا، امریکا و ژاپن گردید.

این رشد بعد از چند دهه به دلایلی که قبلاً گفته شد متوقف گردید و بازتاب آن بشکل افت دائمی نرخ سود و بحران‌های مکرر سرمایه از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد بود که هنوز ادامه دارد. هاروی و دیگر اقتصاددانان عامی بدون توجه به علل این بحران‌ها و بر محور سیاست‌های مالی و پولی امریکا و انگلیس بخصوص در حکومت‌هایی نظیر ریگان و تاجر به بررسی آن فاکتورهایی می‌پردازند که علاوه بر سطحی بودن خود معلول بحران‌اند تا علت آن. هاروی و پیکتی بشکل کودکانه‌ای تاریخ سرمایه‌داری را به دوره‌هایی پی در پی از رونق و رکود تقسیم می‌نمایند، بدون این که به ریشه‌های آن‌ها بپردازند و عوامل اقتصادی آن را بررسی کنند روزنامه نگارانه می‌گویند بعد از رونق بعد از جنگ نوبت به رکود رسید!! این مثل این می‌ماند که کسی دهان باز کند تا چیزی نگوید. برای هر کودکی نیز ساده است که بگوید اکنون رونق اقتصادی است اما دلایل آنرا نداند. هاروی یکی از دلایل مهمی که موجب بروز بحران‌های بعد از ۱۹۷۵ شد را افزایش بدهی دولت‌های سرمایه به بازار می‌داند. عامل دیگر را سیاست‌های تورم‌زدایی دولت‌ها و بخصوص بانک‌های مرکزی می‌بیند. این عوامل همواره و هر روزه از جانب دولت‌های سرمایه اتخاذ می‌گردند که به نوبه خود نه بحران‌زا هستند و نه می‌توانند از بروز بحران ممانعت کنند. این سیاست‌ها نظیر همه آن‌چه که هاروی نئولیبرالیسم می‌نامد و سببلی هستند که عموماً دولت‌های سرمایه در هنگام بروز بحران و ادامه آن جهت خنثی کردن و کاهش تأثیرات آن بر سرمایه اجتماعی بکار می‌گیرند و همگی عموماً در جهت سرریز کردن بار بحران بر دوش توده‌های کارگر اتخاذ می‌گردند. چنانکه قبلاً با نمودار ۶-۱ که هاروی تحت عنوان تأثیرات سیاست نئولیبرالی بر دستمزد واقعی (دستمزد اسمی منهای نرخ تورم) می‌نامد دیدیم که تکامل عظیم بار آوری کار در طول ۴۰ سال (۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰) به میزان ۶۰ درصد چگونه همزمان با کاهش دستمزد واقعی در طول مدت ۲۵ سال به ۳۰ درصد زیر حداقلی که تعیین شده بود رسید (صفحه ۳۸-۳۹ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم). بخوبی روشن است که بار آوری بالای کار که منجر به کاهش نیاز سرمایه به نیروی کار می‌گردد چگونه دست در دست کاهش دستمزدها به مقابله با کاهش نرخ سود عمومی می‌شتابد. این روند فقط در امریکا اتفاق نمی‌افتد بلکه در تمامی اروپای غربی پس از جنگ هنگامی که سرمایه‌های عظیمی بعد

از جنگ دوباره بکار افتادند و در بخش‌های نو و کهنه به باز تولید با ابعاد نجومی پرداختند و تمامی اهرمهای دولتی سرمایه برای رشد آن بکار افتادند به بروز آن چنان رشد بار آوری در مدتی کوتاه نایل شد که بروز بحران اجتناب ناپذیر گردید. سرمایه در این کشورها شروع به سلاخی دستمزدها نمودند بطوری که طبق ارقامی که هاروی در فصل اول کتابش می‌آورد در بین سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ به میزان ۱۷ برابر بوده است. هاروی می‌گوید نسبت مزد متوسط کارگران به حقوق مدیران اجرایی ارشد (مدیران مسئول برنامه‌ریزی سرمایه که خود بخشی از طبقه سرمایه‌دار هستند) از اندکی بیش از ۳۰ به یک در ۱۹۷۰ به تقریباً ۵۰۰ به یک تا سال ۲۰۰۰ افزایش یافت. ما در این مقایسه وارد نمی‌شویم و فقط به کاهش دستمزدهای کارگران در عین این که توده انبوه اضافه ارزش‌های تولید شده آن‌ها که حصه‌ای از آن به مدیران، برنامه ریزان و تکنوکرات‌های سرمایه، بعنوان درآمد می‌رسد، توجه داریم. هاروی آزاد است که در دنیای تنگ آکادمیک خود این‌ها را به هر نام از جمله سیاست نئولیبرالی بنامد اما یک نکته مهم را نادیده می‌گیرد و یا عمدا قصد پوشاندن آن را دارد و آن این که سیاستمداران بورژوازی، تکنوکرات‌ها، اقتصاددانان و مدیران برنامه‌ریزی سرمایه آن می‌کنند که ضرورت و نیاز سرمایه حکم می‌کند. هاروی تمامی این‌ها را وارونه می‌بیند و یا وانمود می‌کند که وارونه اند. او می‌گوید هدف سیاست‌های نئولیبرالی ریگان و تاچر «احیای قدرت طبقاتی» بوده است و گویا قبل از این سلاخان طبقه کارگر، دوستان این طبقه بوده‌اند و اگر منظور او استحکام قدرت طبقه سرمایه‌دار است آیا نفس این استحکام هدف سرمایه است و یا آن طور که همواره بوده خود سرمایه و تولید آن هدف است و این‌ها همه خدمتگذاران با مواجب آن‌اند و آن می‌کنند که سرمایه می‌طلبد.

اقتصاددانان عامی سرمایه‌داری رشد تورم را به بحران تعبیر می‌کنند و این کاملاً ناصحیح است زیرا اولاً هر تورمی که نشانه‌ی رشد سرمایه‌های ثابت‌اند لزوماً به بحران سرمایه‌داری نمی‌انجامد و ثانیاً اگر چنین بود بمعنای بحران ممتد و بی‌انقضای سرمایه‌داری محسوب می‌شد و این غیر واقعی است. در مورد نمودار فوقانی یعنی نرخ واقعی بیکاری بسیار بیش از این ارقام است بطوری که رقم واقعی کارگران بیکار هر کشور در حالت غیر بحرانی چیزی در حدود ۱۰ برابر این است. نگاهی به جمعیت

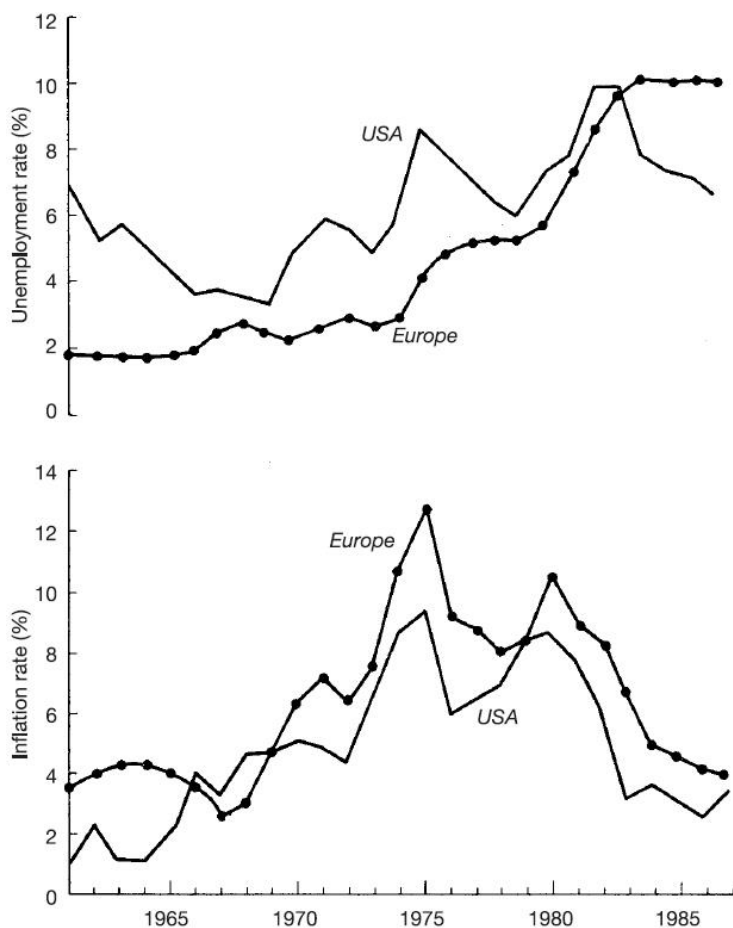


Figure 1.1 The economic crisis of the 1970s: inflation and unemployment in the US and Europe, 1960–1987

Source: Harvey, *The Condition of Postmodernity*.

نمودار ۱-۱ از کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم
نمودار فوقانی بیکاری اروپا و آمریکا را در دوره ۱۹۶۱ تا ۱۹۸۷ مشخص می‌کند و نمودار
زیرین تورم را در همین دوره تاریخی مشخص می‌نماید.

واقعی بیکار در اروپا (شامل ۲۸ کشور اتحادیه اروپا) نشان می‌دهد که علرغم همه‌ی لاپوشانی‌ها و تغییراتی که در تعریف کارگر شاغل به عمل می‌آورند حتی بر اساس همین ارقام منتشر شده باز هم جمعیت خارج از دایره اشتغال بسیار وحشتناک است. جامعه مشترک اروپا در آخرین پژوهش منتشر شده خود تحت عنوان نرخ یا درجه اشتغال تقسیم شده در سن، جنسیت و تحصیلات (Employment Rates by Sex, Age and Educational Attainment) با وجودی که اختلاف زیادی از نظر درجه اشتغال بین کشورهای اتحادیه وجود دارد اما درجه اشتغال در سنین ۱۵ تا ۶۴ سال در سال ۲۰۱۴ بالغ بر ۶۴٫۹ درصد بوده است. یعنی ۳۵ درصد از نیروی کار اروپا خارج از صنایع و موسسات سرمایه‌داری اعم از دولتی و خصوصی هستند. البته ما بعداً به تعریف اتحادیه اروپا از رقم ۶۵ درصد کسانی که کار می‌کنند، باز می‌گردیم اما فعلاً همین ارقام را مورد توجه قرار می‌دهیم. اشتغال در اروپا درست قبل از بحران اقتصادی سرمایه در سال ۲۰۰۸ به میزان ۶۵٫۸ درصد از نیروی قادر به کار اروپا رسید و در سال ۲۰۱۰ به ۶۴٫۱ درصد سقوط کرد. بالاترین میزان اشتغال در زمان اندازه‌گیری یعنی پایان ۲۰۱۴ کشور سوئد با رقم ۷۴٫۹ درصد و پائین‌ترین میزان اشتغال در این تاریخ را یونان با رقم ۴۹٫۴ درصد از نیروی کارش داشته است. متوسط کارگران بیکار (جمعیت مازاد) در این ۲۸ کشور ۳۵ درصد از نیروی کار ممالک عضو اتحادیه اروپاست و بیکاران سوئد ۲۵ درصد و یونان ۵۰ درصد نیروی کار این دو کشور را تشکیل می‌دهند. تقسیم بیکاران بر اساس جنسیت در اروپای مشترک ۳۰ درصد مردان و ۴۰ درصد زنان قادر بکار بوده است. بین کشورهای اروپایی خارج از جامعه مشترک ۷۰ درصد زنان ترکیه و ۳۰ درصد مردان قادر بکار این کشور در این تاریخ بیکار بوده‌اند. نیمی از کارگران قادر بکار اروپا بین سنین ۵۵ تا ۶۴ جزو جمعیت مازاد بوده‌اند. ۳۰ درصد کارگران سوئیس این کشور بهشت سرمایه‌داران جهان، بدون کار بوده‌اند و میزان بیکاری در ژاپن و آمریکا در همین تاریخ (۲۰۱۴) بین سنین ۵۵ تا ۶۴ سال نیز ۳۰ درصد بوده است (جامعه مشترک اروپا اعداد دیگری از این دو سرمایه‌داری بزرگ ارائه نداده است). به همه این ارقام بیکاری می‌بایست آن جمعیت عظیمی از کارگران را افزود که در هفته فقط قادر به کسب ۱ ساعت کار بوده‌اند. زیرا هنگامی که به قسمت تعریف

کار و داشتن شغل مراجعه می‌کنیم چنین می‌یابیم که جامعه مشترک سرمایه‌داری اروپا کسانی را شاغل به کار می‌داند که بزرگتر از ۱۵ سال باشند و حد اقل یک ساعت (۶۰ دقیقه) در هفته کار کرده باشند. این تعریف در هیچ کجا مدت طول این یک ساعت را تعیین نمی‌کند. اما باید توجه داشت که این تعریف مورد قبول سازمان جهانی کار و تقریباً همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری از جمله ایران نیز می‌باشد. این استاتیستیک حتی کسانی را دارای اشتغال بکار می‌داند که بابت کار خود بهر دلیلی دستمزدی دریافت نمی‌کنند (از جمله آن‌هائی که نام می‌برد سرمایه‌دار و اعضای خانواده‌اش که در سن کار هستند و کسانی که از طرف اداره کار در موسسه‌ای کار می‌کنند). واضح است که کسانی که مجبور به بازنشستگی قبل از موعد می‌گردند در هیچ یک از این تعاریف جای نمی‌گیرند و لذا بیکار نیز به حساب نمی‌آیند. به این ترتیب با وجودی که جمعیت عظیمی از کارگران که قادر به گذران زندگی خود و خانواده‌اش از طریق یک یا چند ساعت کار در هفته نمی‌شوند اما ارقام عوام فریبانه جامعه سرمایه‌داری اروپا و جهان را به زیور داشتن کار مزین می‌کنند. در این محاسبات نیروی کار مهاجر به اروپا که از جنگ، بیکاری، حوادث محیط زیستی و طبیعی راهی اروپا می‌شوند، وارد نمی‌گردند. جهت اینکه تا حدی این عوام فریبی و دغل بازی سرمایه و دولت آن‌ها را دریابیم به سال‌هایی باز می‌گردیم (سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴) که ارقام بیکاری در اسپانیا و کشور سوئد منتشر می‌شد و مورد بحث احزاب بورژوائی قرار می‌گرفت. در سوئد صحبت بر سر حد اکثر ۹٫۵ درصد بیکاری و در اسپانیا حد اکثر ۲۷ درصد بیکاری بود. در حالی که رقم نزدیکتر به واقعیت اروستات در مورد سوئد ۲٫۶ برابر این رقم و در مورد اسپانیا ۱٫۸ برابر این رقم است. در مورد امریکا چنین ارقامی در دسترس هر کسی نیست اما در اروپا از چند دهه به این طرف ارقام واقعی کارگران بیکار انتشار رسمی می‌یابند.

علاوه بر این سرمایه جهت کاهش تاثیر افت نرخ سود و جبران آن توسط مقدار سود نه تنها بر شدت کار بلکه بر طول عمر کار (طول عمری که کارگر برای سرمایه ارزش آفرینی می‌نماید)، می‌افزاید. برای اندازه گیری شدت کار احتیاج به هیچ محاسبه‌ای نیست کافی است احساس این که چگونه زمان هر چه سریعتر می‌گذرد را در نظر بگیریم. این که سال با سرعت بیشتری پایان می‌یابد فقط شدت پروسه کار است که

قادر به توضیح آن می‌باشد. زمان و سرعت آن، چیزی جز روند کار ما، سرعت تولید و سرعت آن چه که ما در بطن آن زندگی می‌کنیم نیست. آلبرت انیشتن در اوایل قرن گذشته تئوری نسبیّت خاص را مطرح کرد و این که ساعت‌های در حال حرکت گذر زمان کمتری را نسبت به ساعت ثابت‌تر و ساکن‌تر نشان می‌دهند و این درست همان پدیده‌ای است که ما در حین کار تجربه می‌کنیم. به این ترتیب با وجودیکه یک دقیقه و یک ساعت همان است که زمان مارکس در یک صد و پنجاه سال پیش بود ابعاد تولید و گردش کالا فقط قابل مقایسه در اختلاف بین ماشین مکانیکی تولید آن روز با ماشین تولیدی امروز که بوسیله دستگاه الکترونیکی و کامپیوتر هدایت می‌شود قابل مقایسه است. اگر چه هنوز ما با سرعت حرکت‌های کوانت مکانیک تولید نمی‌کنیم اما جهت حرکت به این سو است. شتاب تولید یکی از عوامل کند کننده کاهش نرخ سود سرمایه‌داری است. عامل دیگر که امروزه هر چه کشداری‌تر و طولانی‌تر می‌شود طول عمر ما در روند تولید است. همه ۲۸ کشور اتحادیه اروپا بعد از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ سن‌بازنشستگی کارگران را افزایش دادند و به این طریق به مبارزه بر علیه روند کاهش نرخ سود از طریق افزایش مقدار سود، پرداختند. این روندی نیست که از این تاریخ آغاز شده باشد بلکه سرمایه در طول عمر خود همواره تلاش کرده از طریق طول روز کار همین هدف را دنبال کند. آن چه که به ظاهر جدید است حمله به زندگی کارگران بعد از پایان دوره کار است. جامعه مشترک اروپا معروف به اروستات Eurostat در گزارشی در نوامبر ۲۰۱۶ تحت عنوان European Union (EU) Employment Statistics از افزایش طول عمر کار چنین گزارش می‌دهد. زمانی که یک کارگر اروپایی بطور متوسط در طول زندگی خود کار می‌کند در ۱۰ سال اخیر (۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵) ۱,۹ سال افزایش یافته است و کارگران سوئد بیشترین زمان را در کار در طول زندگی خود می‌گذرانند. این موسسه اروپائی در مورد کسانی که بعد از سن ۱۵ سال آماده کار هستند بطور متوسط در تمامی اروپای متحد (شامل ۲۸ کشور) ۳۵,۴ سال و رشدی در حد ۱,۹ سال در مقایسه با سال ۲۰۰۵ داشته‌اند. سوئد رقم ۴۱,۲ سال و هلند ۳۹,۹ سال بیشترین طول عمر کار را دارند. مردان اروپائی بطور متوسط ۳۷,۹ سال و رشدی برابر ۱,۲ سال و زنان ۳۲,۸ سال و رشدی در حد ۲,۶ سال در این مدت داشته‌اند.

مردان سوئد ۴۲,۲ سال (رشد ۲,۱ سال) و زنان سوئد ۴۰,۱ سال (رشد ۲,۵ سال)، ایتالیا با داشتن ۳۰,۷ سال و رشد ۱,۱ سال کوتاه ترین دوره کاری را داشته است. مردان ایتالیا ۳۵,۴ سال (رشد ۰,۲ سال) و زنان ایتالیایی ۲۵,۷ سال (رشد ۲,۰ سال). لازم به توضیح نیست که همه‌ی مردان و زنان اروپائی که قادر به کار هستند لزوما همواره کار نداشته‌اند بلکه این ارقام بدین معنی است که همه‌ی نیروی کار اروپا لشکر آماده بکار سرمایه است و سرمایه آنطور که خود لازم ببیند از این نیرو استفاده می‌نماید. بخشی می‌بایست بعنوان ارتش نیروی کار در پشت در موسسات بعنوان نیروی کاهش دهنده دستمزد و فشار شدت کار، بکار روند. آلمان و سوئد با داشتن ۲۵ درصد بیکاری بیشترین پناهندگان و مهاجران (نیروی کاری که در جستجوی کار به آب و دریا میزنند) را در خود جای می‌دهند. ما بخوبی بخاطر داریم هنگامی که بیشترین مهاجران سوری، عراقی و افغانی راهی این کشور بودند معاون صدر اعظم آلمان "زیگمار گابریل" گفت این برای اقتصاد آلمان خوب است و یا در ماه نوامبر ۲۰۱۶ سازمان کار سوئد طی گزارشی اعلام کرد که این کشور طی ده سال آینده سالانه احتیاج به ۶۵ هزار نیروی کار دارد. این‌ها در حالی است که نرخ بیکاری این کشورها کم نیست اما سرمایه و دولت آن به اهرم فشار ارتش بیکاران می‌اندیشد و در بین آوارگان در جستجوی کار و سرپناه از همه نوع قابلیت کار یافت می‌شود، از کارگر متخصص تا نیروی کار ساده. حال حاصل جمع این چند عامل یعنی شدت کار، افزایش طول روزانه کار و طول عمر کار یک جمع حساب متعارف یک به اضافه یک به اضافه یک یعنی سه نمی‌شود بلکه حاصل آن حاصل ضرب این سه عامل است. بهمین دلیل سرمایه برای کسب حد اکثر سود و جهت جبران کاهش نرخ سود در همه‌ی این عرصه‌ها بر نیروی کار حمله می‌برد. تاثیر این عوامل را باید در رابطه با روند ممتد و بدون وقفه بارآوری کار دید روندی که تحت هدایت دیجیتال و کامپیوتری شدن پروسه‌های تولید، گردش کالا و تمامی عرصه‌های خدمات سرمایه با شتاب تصاعدی به پیش می‌روند.

به نکته دیگری که مارکس تحت عنوان «ازدیاد نسبی جمعیت» باز گردیم. مارکس در مورد بیکار کردن کارگران بعنوان عاملی خنثی کننده بر کاهش نرخ سود عمومی می‌گوید: «هرچه شیوه تولید سرمایه‌داری در یک کشور، پیشرفته‌تر باشد به

همان اندازد ازدیاد نسبی جمعیت در آن جا بطور چشمگیرتری نمایان می‌شود». هاروی در نمودار ۱-۱ سعی می‌کند بیکاری در اروپا و امریکا و رشد آن را با رشد تورم پاسخ دهد و او این کار را با این هدف دنبال می‌نماید که نشان دهد سیاست‌های مالی ریگان با سیاست پولی بکر رئیس بانک مرکزی امریکا ارتباط مستقیم دارد. هاروی سابقه طولانی در شخصیت دادن به سیاست‌های سرمایه‌داری دارد و به این طریق از هر تجزیه و تحلیلی اساسی می‌هراسد. او در همین رابطه به این امر توجهی نمی‌کند که هیچ ربطی بین رشد سرمایه ثابت (انباشت سرمایه ثابت در طول زمان که از جانب اقتصاددانان عامی به تورم تعبیر می‌شود) و بحران سرمایه‌داری وجود ندارد، هنگامی که سرمایه‌ها در مدت طولانی انباشت شدند، بالقوه شرایط بحران کمبود سود نسبت به سرمایه‌ی انباشت شده فراهم می‌گردد اما این بخودی خود به معنی بروز بحران نیست. مگر این رابطه در نقطه معینی بوجود آید یعنی ما شاهد بروز بحران کمبود سود و کاهش ارزش اضافی باشیم که به مختل شدن پروسه‌های بزرگ تولیدی به انجامد که تولید کالا را در ابعاد وسیعی متوقف نماید و بحران ظاهر گردد. هاروی راه ساده را انتخاب می‌نماید و از سر دیگر شروع می‌نماید که گویا رشد انباشت سرمایه بحران آفرین است زیرا او به دنبال آن شخصیتی است که باید سلسله جنبان بحران، بیکاری و تورم قلمداد گردد. او این شخص را در وجود بکر یافته است و بقیه قصه خود بخود تکمیل می‌گردد. هاروی همین پروسه را در بریتانیا نیز دنبال می‌کند. به زعم او این اندیشه‌ها، سیاست‌ها و در واقع سیاستمداران‌اند که سرجنبان تاریخ سرمایه‌داری و از جمله سیاست نئولیبرالی هستند. تاریخ نگاری هاروی بسیار ساده است بطوری که عوامل بوجود آورنده سیاست‌های نئولیبرالی خود سیاستمداران و بنیان این تفکراند و نه شرایط مادی و اقتصادی که نه تنها سیاستمداران بلکه شرایط بروز ایده‌های آن‌ها را می‌آفریند. مارکس نقش افراد را در روابط تولید چنین بیان می‌کند. «۱ فرآورده من فرآورده من نیست مگر برای دیگری، خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبه عام پیدا کرده است. ۲ فرآورده من فرآورده من نیست مگر آن که فروخته شود و فرآورده دیگری شود. ۳ و تنها وقتی فرآورده دیگری است که او هم فرآورده‌اش را بفروشد و این خود مستلزم آن است که ۴ تولید برای من فی نفسه هدف نباشد بلکه

وسیله باشد. گردش حرکتی است که در آن انتقال به غیر عموماً تمالک و تملک، عموماً انتقال به غیر است. هر چند تمامی این حرکت روندی اجتماعی بنظر می‌رسد و مراحل گوناگون آن گویی نتیجه‌ی عمل آگاهانه و هدف‌های خاص افراد است با این همه باید در نظر داشت که مجموعه این روند، روندی عینی و خود انگیخته است. درست است که این روند خود ناشی از کنش‌های متقابل و آگاهانه افراد است. اما در کل مستقل از آگاهی آن‌ها است و از آن تبعیت نمی‌کند. برخوردهای افراد با یکدیگر قدرت اجتماعی بیگانه‌ای ایجاد می‌کند که مسلط بر آن‌هاست. کنش‌های متقابل افراد، پایه‌ی ایجاد فرآیند و نیروی مستقل از آن‌ها می‌شود. «مارکس گروند ریشه جلد اول فصل پول، مبادله و تولید ارزش‌های مبادله‌ای و هم چنین «لودویگ فویر باخ و ایدئولوژی آلمانی» ترجمه پرویز بابایی صفحه ۶۰. آن چه که هاروی شوک افزایش بهره ولکر (Paul Volcker) بعنوان علت فقر و بیکاری کارگران امریکا در اوایل ۱۹۸۰ قلمداد می‌کند کمال سطحی دیدن عوامل بروز این پدیده است، هاروی جای علت و معلول فقر و بیکاری را عوض می‌کند زیرا این با نتیجه‌گیری‌های از پیش تعیین شده او مناسب است. این روش کودکانه مورد استفاده توماس پیکتی نیز قرار می‌گیرد. او در بخش سوم کتاب خود تحت عنوان «دو دنیا» چنین سوال می‌کند: «آیا افزایش نابرابری موجب بحران مالی شد؟» سپس چنین پاسخ می‌دهد «بنظر من تردیدی نیست که افزایش نابرابری در ایالات متحده در بی ثباتی مالی آن کشور سهیم بوده است. علت این امر واضح است: یکی از پیامدهای افزایش نابرابری همان رکود واقعی در قدرت خرید طبقات فقیر و متوسط ایالات متحده بود که به ناچار مقروض شدن خانواده‌های متوسط را افزایش داد». وارونه بینی تا این حد و سطحی نگری اقتصاددان عامیانه باعث می‌گردد که او فقط دور خود می‌چرخد بدون این که قدمی به حل معضل نزدیک شود. پیکتی حتی ناچار می‌شود تئوری قدیمی و بغایت مبتذل «عدم مصرف مکفی» را برای توضیح بروز بحران سقوط نرخ سود دوباره زنده کند. در جوامع سرمایه‌داری بخصوص بعد از جنگ امپریالیستی دوم توده‌های کارگر برای کسب سرپناهی برای زندگی مجبور بودند نه تنها دستمزد امروزشان را به گرو بگذارند بلکه حتی دستمزدهایی که هنوز دریافت نکرده‌اند، دستمزدهای تمامی آینده خود و فرزندانشان را به گرو بانک بگذارند و پیش

فروش کنند (زیرا برای امرار معاش روزانه و کسب سرپناه دستمزد روزانه کفاف نمی‌دهد و پدیده مقروض کردن خود و خانواده خود به فنومن متداول تبدیل شده است) و این نه بمعنی مالک سرپناه شدن است زیرا تا تمامی قرض بانک پرداخت نگردد از مالکیت خبری نیست و این قروض با پرداخت‌های یک نسل کفاف نمی‌دهد. این روند معمولی سرمایه است و دستمزد کارگران که بخش ناچیزی از درآمد می‌باشد هرگز قادر نبوده و نیست که تمامی ارزش اضافی که در شکل کالا عرضه می‌شود را به مصرف برساند. اقتصاددانان عامی سرمایه‌داری حتی قادر نیستند متضاد بودن این دو را درک کنند که روند باز تولید هرچه انبوه‌تر سرمایه و افزایش نسبی ارزش اضافی و کاهش دستمزدها چه به شکل بیکار سازی هر چه انبوه‌تر کارگران و چه کاهش دستمزدهای آن‌ها که کاری دارند تحت فشار جلوگیری از روند کاهش نرخ سود عمومی دو پدیده کاملاً متضاد هستند. این در شرایطی است که حتی اضافه ارزش‌های حاصل کار پرداخت نشده کفاف روند رشد انباشت سرمایه را نیز نمی‌دهد. هم هاروی و هم پیکتی، اولی تحت عنوان «درآمد نجومی طبقه نخبگان» و دومی تحت نام «رشد درآمد ابر مدیران» مشکل اصلی جامعه سرمایه‌داری می‌دانند و لکه ننگی بر این روابط و عامل بحران آن قلمداد می‌کنند. پیکتی از چالش اصلی جامعه امریکا «فوران نابرابری در ایالات متحده را چگونه می‌توان توصیح داد» خود چنین پاسخ می‌دهد «به طور خلاصه در دهه‌های اخیر دو پدیده متمایز اثر گذار بوده اند. نخست آن که شکاف دستمزدی بین فارق التحصیلان دانشگاهی و آنان که از دبیرستان فراتر نرفته اند... افزایش یافته است» وی سپس ادامه می‌دهد «پدیده دوم از لحاظ کمی مهمتر از اولی است... پس مهم است که توضیح مناسبی برای این پدیده پیدا شود و در ابتدای بحث نمی‌توان به عامل آموزش تاکید کرد» پیکتی به کاوش عمیق خود ادامه می‌دهد که «ظهور ابرمردان چه در کشورهای اروپائی و امریکا و چه در ژاپن دلیل اصلی افزایش نابرابری در آمدی در همه کشورهای انگلیسی زبان در دهه‌های اخیر ظهور ابر مدیران در هر دو بخش مالی و غیر مالی است». هم هاروی و هم پیکتی که بانی اصطلاح «یک درصدی‌ها و ۹۹ درصدی‌ها» هستند و به این کشف خود می‌بالند اسیر تحلیل‌های این همانی هستند که بجای راه حل فقط صورت مسئله را تکرار می‌کنند. توماس پیکتی در

چند پارگراف قبل تر به مدعیان دیگری که «فوران نابرابری» هارا به مهارت و فناوری های جدید نسبت می دهند می تازد و آن ها را متهم به پیروی از «همان گویانه» می نماید که خود تا مغز استخوان در منجلاب استدلالات همان گویی به مثابه علت و معلولی گیر کرده و ذره ای برای حل مشکلی که خود طرح کرده است به پیش نمی رود. هاروی نیز دلیل بیکاری کارگران در دوره های بحرانی دهه ۷۰ و ۸۰ را چرخش سیاست های مالی بانک های مرکزی می بیند. تمامی هدف او نیز حی و حاضر دم دست است، زیرا بلافاصله راه حل کنترل دولتی سرمایه های مالی و پولی را به میان می کشد. او نیز مانند پیکتی نیازی به وارد شدن در عرصه تولید سرمایه داری نمی بیند، روند کاهش دستمزدها، بیکار سازی انبوهی کارگران و ایجاد جمعیت مازاد کار را در نیاز سرمایه بر کاهش هزینه ها نمی بیند بلکه این هارا حاصل کار این یا آن تکنوکرات می بیند. برای او سیاستمداران، دستور عمل های آن ها همه چیز است و روابط تولیدی زیر بنائی این سیاست ها هیچ چیز و بدین طریق تکنوکرات ها در قاموس او تاریخ سازند و تاریخ نیز در ذهن او وارونه است. این روشی بسیار ساده و دم دست است که استدلال آن ها جواب سوالاتی که مطرح کرده اند در دل خود دارد. اما تمامی هدف از این آسمان ریسمان کردن چیست و منظور هاروی از طرح سیاست های نئولیبرالی جز این نیست که دونکیشوت وار به جنگ قلعه ای برود که خود ساخته است. مبارزه با سیاست های نئولیبرالی اسم شب مبارزه علیه امپریلیسم و انحصارات مالی است. مسئله بر سر تغییر نام نیست بلکه حفظ محتوی ای است که هدف آن ادامه انحراف مبارزه طبقه کارگر، متلاشی کردن صف مستقل طبقاتی او بر علیه کل نظام بردگی مزدی، تثبیت از مبارزه بورژوا فرمیستی بر محور کاهش شکاف درآمدها و از این قبیل ترهات بورژوا فرمیستی است. اگر قبلا در پلاتر فرم مبارزه ضد امپریالیستی، سرمایه مالی و انحصارات، حفظ کلیت نظام مزدی منظور بود امروز نیز همین هدف تحت عنوان مبارزه با سیاست نئولیبرالی انجام وظیفه می کند. اگر قبلا مبارزه ضد امپریالیستی با قهر خلقی، مبارزه مسلحانه و میلیتانت خلقی مرکب از بخشی از بورژوازی که از طرف توده های کارگر بی سامان و سازمان پشتیبانی می شد، جلوه می کرد امروز مبارزه ضد نئولیبرالی در شکل اشغال وال استریت بر علیه سرمایه مالی، مبارزه پارلمانی و فرمیستی بورژوائی توده های

کارگر را حول اصلاحات اقتصادی پیرامون باصطلاح کنترل دولتی سرمایه و کاهش نابرابری‌ها به صف می‌کند. طرفداران انتقاد به سیاست‌های نئولیبرالی در واقع به بهانه دل‌نگرانی برای ثروت ملت! و منابع دولتی، بیانگر منافع طبقه سرمایه‌دارند و تجمع ثروت بطور کلی را هدف نهایی دولت سرمایه می‌دانند. اما آن‌ها همزمان به این امر واقفند که توسعه منافع طبقه سرمایه‌دار، همواره یعنی تولید سرمایه بمعنی پایه و اساس قدرت اقتصادی یک کشور و برتری‌اش در مقایسه با کشورها و طبقه سرمایه‌دار دیگر کشورهاست، از این هیچ چیز و مطلقاً هیچ چیز جز بدبختی، فشار چند جانبه، متلاشی شدن صف مستقل مبارزه طبقاتی برای کارگران به همراه ندارد.

۲

دولت سرمایه‌داری و هیاهوی خصوصی سازی دیوید هاروی

مارکس در فصل ۱۳ جلد سوم سرمایه به موضوعی می‌پردازد که کالبدشکافی واقعی بحران سرمایه‌داری است و ما امروزه بطور چشم‌گیری شاهد رشد طوفانی و روز افزون آن هستیم. او پیشی گرفتن نرخ افزایش انباشت سرمایه از نرخ رشد اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران را شرح می‌دهد. مارکس این حالت را که نتیجه مستقیم گرایش رو به کاهش نرخ سود است چنین توصیف می‌نماید. «از آن جایی که حجم کل کار زنده‌ای که به وسایل تولید اضافه می‌گردد به نسبت ارزش این وسایل تولید پیوسته کاهش می‌یابد بنابراین کار پرداخت نشده و بخش ارزشی نمایانگر آن به نسبت ارزش کل سرمایه پیش ریخته شده کاهش می‌یابد. یا بعبارت دیگر: بخش پیوسته رو به کاهشی از کل سرمایه، به کار زنده تبدیل می‌گردد و در نتیجه این سرمایه کل به نسبت حجم خود پیوسته کار اضافه رو به کاهشی را جذب می‌کند. گرچه نسبت بخش پرداخت نشده کار مورد استفاده به بخش پرداخت شده آن می‌تواند همزمان با آن رشد کند. کاهش نسبی سرمایه متغیر و افزایش نسبی سرمایه ثابت گرچه هر دو بخش می‌توانند بطور مطلق افزایش یابند همان طور که گفته شد فقط بیان دیگر بارآوری بیشتر کار می‌باشد». (جلد سوم. فصل سیزدهم ص ۱۵ ترجمه نشریه کارگر)

سیاست‌های مالیاتی و مالی که به بلعیدن دستمزدهای ناچیز کارگران می‌انجامد، تصاحب و تبدیل پدیده‌های طبیعی مانند جنگل‌های دست نخورده، آب‌ها و دریاها، حیوانات و غیره که انسان تا کنون کاری بر روی آن‌ها انجام نداده را به سرمایه و انباشت

سرمایه تبدیل می‌کند. این قانون نرخ سود روبه کاهش است که همواره بخش بزرگتری از سرمایه بصورت ماشین آلات، تاسیسات و غیره بوسیله بخش پیوسته کوچکتری از کار زنده به حرکت در می‌آید. بنابراین کارپرداخت نشده که نمایانگر بخش ارزشی است که می‌بایست به سرمایه انباشت شده پیش ریخته، اضافه گردد کاهش می‌یابد. راه‌های جلوگیری از عقب افتادن نرخ تولید ارزش اضافی (کار پرداخت نشده کارگران) از انباشت سرمایه بصورت راه چاه‌های فوق (تصاحب منابع طبیعی و غیره) بروز می‌کند. روند تکامل تولید و انباشت سرمایه حکم می‌کند که این کمبود سرمایه و عقب افتادن نرخ افزایش ارزش اضافی از نرخ انباشت به طرق مختلف جبران شود. یکی از عواملی که در این روند به افزایش بخش ثابت سرمایه اجتماعی کمکی موثر می‌کند، ابژه‌های کاری است که برای سرمایه هیچ مخارجی ایجاد نمی‌کند زیرا طبیعت آن‌ها را طی سالیان دراز آماده کرده است. هنگامی که سرمایه هر ساله جنگل‌هایی به مساحت کشور یونان (این میزان سال ۲۰۱۴ است که اکنون می‌بایست بسیار بیش از این باشد) با آتش زدن‌های برنامه‌ریزی شده‌ی جنگل‌های برنئو و سایر جنگل‌های اندونزی، آتش زدن طبیعت و زندگی انسانها با هدف فراهم سازی یک حوزه بسیار سودآور انباشت و از این طریق حصول سودهای کلان و مقابله با کاهش نرخ اضافه ارزش‌ها و در همین راستا به مقابله با وقوع بحران می‌رود. هنگامی که سازمان بنیاد جهانی طبیعت (World Wide Fund for Nature WWF) در اکتبر ۲۰۱۶ اعلام می‌کند که تا کنون یک سوم از انواع جانوران از بین رفته‌اند و تا سال ۲۰۵۰ این میزان به دو سوم یعنی ۷۵ درصد انواع جانوران می‌رسد فقط به این معنی نیست که ۷۵ درصد انواع از بین می‌روند بلکه به این معنی نیز است که دریا‌های جهان از ماهی و سایر جانوران آبرزی تهی می‌شوند و این به نوبه خود باعث کاهش جانورانی می‌گردد که از آن‌ها تغذیه می‌کنند. هنگامی که جنگل‌های میلیون ساله در مدت کوتاهی به مزارع کشت گیاهان روغنی تبدیل می‌گردد به این معنی است که چوب درخت‌های آن‌ها به سرمایه تبدیل می‌گردد و خاک با کیفیت بالای آن نیز با سرمایه اندکی به سرمایه‌های انبوه افزوده می‌گردد. درست همین روند در جامعه رخ می‌دهد هنگامی که دولت‌های سرمایه هزینه‌های جنگ، بحران‌های سرمایه‌داری، هزینه‌های مدارس، بهداشت و غیره را از طریق وام‌های عظیم تامین

می‌کنند بدین معنی است که آن‌ها توده‌های کارگر را بزیر قروض هنگفتی می‌برند که از طریق سیستم مالیاتی و غیره از کرده کارگران و دستمزد آن‌ها پرداخت می‌گردد. این‌ها هزینه‌های سرمایه هستند نه چیز دیگری، این سرمایه است که می‌بایست نیروی کار را آموزش دهد، نسل آینده کارگران را آماده نماید و کارگران مریض شده، فوت شده در چرخه تولید را درمان کند و به پروسه کار و تولید سرمایه باز گرداند. تمامی این‌ها یعنی کاهش هزینه‌های تولیدی سرمایه‌داری که در نهایت به معنی افزایش بار آوری کار است. افزایش انباشت سرمایه به این شکل نیز بمعنی بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، افزایش حجم هر چه بیشتر سرمایه‌ی ثابت که با شمار هرچه کمتر توده‌های کارگر به حرکت در می‌آید. آن چه که تحت عنوان هجوم نئولیبرالیسم در امریکا و بریتانیا در دهه ۱۹۸۰ در صفحات متوالی و پراکنده بوسیله‌ی هاروی دنبال می‌شود از طرفی مبارزه ضد تورمی و از طرف دیگر مبارزه اتحادیه‌های کارگری، شوراهای شهری و شهرداری‌ها است. مبارزه ضد تورمی هاروی بر حول سیاست‌های مالیاتی دولت‌های ریگان و تاجر دور می‌زند. در این مورد مشخص من قبلاً توضیح داده‌ام. اما در مورد دوم هاروی به گونه‌ای اتحادیه‌های کارگری و شهرداری‌های این دو کشور را معرفی می‌کند که گویا مرکز قدرت طبقه کارگر امریکا و بریتانیا هستند! و نبرد بین دولت تی‌یر و کمون پاریس درگیر است!! در مورد اتحادیه‌های کارگری چه در امریکا و چه در بریتانیا تاریخ پر نخوت این دستگاه‌های دفن مبارزه طبقه کارگر در اتاق‌های در بسته‌ی سلسله مراتب بوروکراتیک بر کسی پوشیده نیست. تا قبل از دولت رونالد ریگان سران اتحادیه‌های کارگری امریکا در جلسات دولتی مربوط به بازارکار و سرمایه گذاری شرکت می‌کردند و حتی بطور رسمی بخشی از طبقه حاکمه امریکا هستند. دولت‌های محلی، شهرداری‌ها و شوراهای شهری بریتانیا نمایندگان بورژوازی محلی سیستم بوروکراتیک دولتی بریتانیا هستند. این اتحادیه‌ها فقط نام طبقه کارگر این کشورها را یدک می‌کشند و گر نه پیش از هر چیز نهادهای پیش ریز سرمایه، شرکاء و رقبای دیگر انحصارات عظیم صنعتی و مالی بین‌المللی هستند. این امر بر هیچ کس پوشیده نیست و سران این اتحادیه‌ها با افتخار تمام از نقش این نهادها در رقابت‌های بین‌المللی در گزارشات سالیانه خود، صحبت به میان می‌کشند. از این رو این سازمان‌ها

نه تنها ارگانی برای کنترل مبارزه کارگران و کلاً برنامه‌ریزی دراز مدت مبارزه طبقه کارگر کشورهای خود در چارچوب نظام و قوانین سرمایه هستند بلکه در عین حال سهم مهمی در مالکیت بخش‌هایی از سرمایه‌ی اجتماعی دارند. از این گذشته این اتحادیه‌ها بطور فعالی در برنامه‌ریزی دولت‌های سرمایه، انحصارات بزرگ صنعتی و مالی نقش مهمی ایفا می‌نمایند. سهم بودن در سلسله مراتب مالکیت موسسات صنعتی و مالی سرمایه شرط اصلی تاثیر گذاری در برنامه‌ریزی‌های پیش ریز تولید است که این اتحادیه‌ها با تکیه بر قدرت مالی، اقتصاددانان مجرب و اهرم کنترل مبارزه کارگران نقشی مهمتر و اساسی تری در ثبات نظام کار مزدی نسبت به یک سرمایه‌دار هر چند بزرگ دارند. اتحادیه‌های کارگری کشورهای سنتی سرمایه‌داری یعنی اکثر کشورهای اروپایی، امریکا و کانادا جهت سرمایه گذاری و شرکت در هیئت‌های مدیره موسسات سرمایه‌داری برنامه‌ریزی‌های دقیق و حساب شده‌ای را دنبال می‌کنند که نه تنها شامل کسب سود هر چه بیشتر و انباشت سرمایه، می‌گردد بلکه از نظر استراتژیک و کنترل حرکات کارگری نقش کلیدی بازی می‌کنند. تاریخ به بند کشیدن جنبش کارگری کشورهای نام برده فصل جداگانه‌ای است که ثمرات کنونی آن سکوت محض کارگران این کشورها و دست التماس آن‌ها برای دریافت لقمه نانی است که اتحادیه‌های کارفرمایی و دولت سرمایه هر ساله بعنوان سخاوت طبقه سرمایه‌دار جلو آن‌ها می‌اندازند، بر هیچ کارگری حتی کارگران این کشورها پوشیده نیست. در اداء این تکه نان طبقات کارگر این کشورها کل قدرت پیکار طبقاتی و تاریخ پر افتخار گذشته خود را فروخته‌اند. این بررسی کوتاه جایگاه دیوید هاروی را در سلسله مراتب بورژوازی معین می‌کند زیرا اتحادیه‌های کارگری و سران آن‌ها تنها تکیه گاه نه تنها نظرات او بلکه همه عملکرد او هستند. این‌ها را گفتیم تا شرایط را جهت نقدی آماده نمائیم که یکی از محورهای اصلی تبلیغات عوام فریبانه هاروی و شرکاء یعنی دولت سرمایه و مقوله خصوصی سازی، را فراهم نمائیم.

هاروی در صفحه ۲۰ کتاب حاضر می‌نویسد «پس از جنگ جهانی دوم، انواع گوناگونی از دولت‌های دموکراتیک سوسیالیستی، دموکراتیک مسیحی و دولت‌هایی با نظام‌های برنامه‌ریزی اقتصادی کنترل شده در اروپا پدید آمدند. ایالات متحده خود

به دولت دموکراتیک لیبرال روی آورد و ژاپن، زیر نظارت شدید ایالات متحده، دولتی ظاهراً دموکراتیک، ولی در عمل به شدت دیوانسالار، به منظور نظارت بر بازسازی کشور، ایجاد کرد. آن چه همه‌ی این انواع مختلف دولت در آن اشتراک نظر داشتند پذیرش این موضوع بود که دولت باید بر اشتغال کامل، رشد اقتصادی و رفاه شهروندانش تمرکز کند و برای دستیابی به این اهداف، قدرت دولت باید بدون قید و بند در امتداد بازار به کار گرفته شود و اگر لازم باشد در آن مداخله یا حتی جایگزین آن شود. سیاست‌های مالی و پولی که معمولاً سیاست‌های کینزی نامیده می‌شدند به طور گسترده‌ای بکار گرفته شدند تا نوسازی‌های تجاری را کاهش دهند و اشتغال کامل قابل قبولی را تضمین کنند. بعلاوه، عموماً از یک سازش طبقاتی بین کار و سرمایه که ضامن اصلی صلح و آرامش داخلی باشد حمایت می‌شد. پیش از هر بحثی ذکر یک ویژگی در نظرات هاروی بر جسته است و آن این که او نظیر سایر نظریه پردازان بورژوا به اندیشه و افکار صاحب نظران، آن چه که دیگران درباره خود می‌گویند و قضاوتی در مورد خود دارند بیش از عملکرد آن‌ها اهمیت می‌دهد و حتی هنگامی که وارد تجزیه و تحلیل عملکرد آن‌ها می‌شود (که به ندرت اتفاق می‌افتد) مبنای قضاوت و تحلیل او همانی است که آن‌ها در مورد خود گفته و تعریف کرده اند. در این مورد مشخص یعنی دولت نیز چنین است. او ابتدا از آن چه که دولت سرمایه بعنوان مدعی العموم در مورد خود می‌گوید آغاز می‌نماید و می‌گوید که در پلاتفرم آن‌ها چنین و چنان می‌گوید و سپس هنگامی که همین هاروی به قضاوت می‌نشیند مبنای مقایسه او همان‌هایی است که این دولت‌ها در مورد خود گفته اند. تعریف هاروی از دولت و نقش دولت هر گاه که از آوار عظیم کلی گوئی‌ها و عام بافی‌های وی پالایش گردد تعریفی از بیخ و بن کاپیتالیستی است. تعریفی که نه فقط هیچ شباهتی به تبیین مارکسی و کارگری دولت ندارد بلکه در ضدیت آشکار با آن است و فقط حرف‌ها و تعاریف دولت بورژوازی از خودش است. از این که بگذریم می‌توان وارد مسئله اصلی شد و بحث را ادامه داد. دولت سرمایه‌داری نماینده طبقه حاکم و در واقع سرمایه تشخیص یافته‌ای است که کل سرمایه اجتماعی را نمایندگی، هدایت و برنامه‌ریزی می‌کند و مراقبت باز تولید آن را بر عهده دارد. دولت‌های سرمایه‌داری کنونی نیز وظایف ذکر

شده را با وسایل و سلاح‌های مدرن به پیش می‌برند و به همین دلیل بعنوان فعال مایشاء سرمایه نقش مهمتری را بر عهده دارند. چالش بحران‌های سرمایه‌داری و کمک به سرمایه اجتماعی برای خروج از بحران‌ها از وظایف خطیری است که بعد از بحران ۱۹۲۹ بر عهده دولت سرمایه قرار گرفت که امروزه محدود به عرصه بحران نمی‌گردد بلکه کار روزانه آن و موسسات سرمایه است. محور اصلی و هدف دولت سرمایه کاهش هزینه‌های بازتولید سرمایه اجتماعی از طریق کوتاه کردن هر چه بیشتر کار لازم (کاری که به بازتولید نیروی کار اجتماعی می‌انجامد) و افزایش کار اضافی (کاری که منجر به سود سرمایه اجتماعی می‌گردد). مارکس در فصل ۱۶ جلد اول سرمایه چنین می‌گوید «بنابراین، بر خلاف نظر آدام اسمیت، سرمایه فقط فرمانروایی بر کار نیست. سرمایه اساساً فرمانروایی بر کاری است که ارزش آن پرداخت نشده است. تمامی ارزش اضافی، به هر شکل ویژه‌ای که بعداً در آن متبلور شود (سود، بهره، یا اجاره‌ی زمین) در جوهر خود مادیت یافتن زمان کاری است که ارزش آن پرداخت نشده است. راز خود ارزش افزایی سرمایه به این صورت آشکار می‌شود که سرمایه کمیتی معین از کار غیر را در اختیار دارد که ارزش آن پرداخت نشده است.» دولت سرمایه مانند هر دولت جامعه طبقاتی نیرو و اهرم بی طرف اجتماعی نیست و ارگان‌های آن نیز به همان شکل عمل می‌کنند که هر واحد اجتماعی دیگر. در جامعه سرمایه‌داری که انگیزه سود، انباشت سرمایه و تولید سرمایه هدف اصلی است شامل دولت و نهادهای آن نیز می‌گردد. اما علرغم این دولت طبقاتی نه فقط در جامعه سرمایه‌داری بلکه در طول تاریخ موجودیت خود، خود را مدعی العموم، نماینده کل جامعه و حافظ منافع عمومی معرفی می‌کند. قوانینی که وضع می‌نماید برای تمام طبقات ملزم الاجرا می‌داند و آن را قوانین منافع عمومی جا می‌زند. اما کاملاً روشن است که ماهیت دولت سرمایه از آن چه که او در مورد خود می‌گوید هویدا نمی‌شود. این‌ها تماماً ادعاهایی هستند که دولت سرمایه‌داری در مورد نیات خود ارائه می‌دهد، واقعیت بعکس آن است. ما در قضاوت تاریخ نیز به آن چه که افراد، شاهان، حاکمان در مورد خود گفته‌اند رجوع نمی‌کنیم بلکه از آن چه بوده‌اند و عمل کرده‌اند حرکت می‌کنیم و مورد ارزیابی قرار می‌دهیم (نقل به معنی از مارکس).

سرمایه در هیئت دولتی آن از طریق قرضه همه‌ی بار هزینه‌ها را بر سر کارگران و خانواده آن‌ها هموار می‌کند. حتی خرید موسسات ورشکسته سرمایه در هنگام بحران از دستمزد کارگران پرداخت می‌گردد هنگامی که دولت سرمایه آن‌ها را نجات می‌دهد. بازی خرید و فروش موسسات ورشکسته سرمایه داستانی طولانی به اندازه تاریخ چند صد ساله سرمایه‌داری دارد. من به این داستان باز خواهم گشت. اما آن چه که هاروی تحت عنوان دولت مدافع دارائی‌های عمومی و از این قبیل می‌نامد چیزی غیر از آن است که در این سطور گفته شد. واقعیت این است که نه هاروی و نه حتی نسل‌های اخیر سوسیال رفرمیست‌ها کاشف این ترهات نیستند. ریشه این نوع تفاسیر از دولت بطور کلی و دولت سرمایه‌داری در انترناسیونال دوم و بخصوص شخص کارل کائوتسکی است. اندیشه دترمینیسم اقتصادی و القاء رشد و تمرکز و انحصارپوئی سرمایه‌داری به مثابه استخوان بندی تولید سوسیالیستی و رشد مناسبات تولیدی سوسیالیستی در دل و درون روابط تولیدی سرمایه‌داری از آموزش‌های کائوتسکی بود که بخش مهمی از رهبران انترناسیونال دوم را پرورش داد و لنین نیز در این فرهنگ و از این نگاه حتی با مارکس آشنا شد. این نگرش بخصوص بر نقش دولت در روابط سرمایه‌داری نظر دارد. پیش از هر گفتگوئی باید ذکر و تاکید کرد که هیچ گونه مناسبات تولیدی دیگری غیر از همین روابط تولیدی سرمایه‌داری بر مبنای خرید و فروش نیروی کار مزدی حتی اگر تمامی سرمایه اجتماعی در دست دولت و یا نهادهای مشابه آن متمرکز گردد، در دل جامعه سرمایه‌داری بوجود نمی‌آید و سرمایه‌داری فقط سرمایه می‌زاید. پر واضح است که رشد سرمایه‌داری مبنای مادی جامعه کمونیستی را در درون روابط تولیدی سرمایه‌داری بصورت رشد نیروهای مولده ایجاد می‌کند اما این هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد. شرط اصلی جامعه سوسیالیستی و بر پائی آن بالندگی، اوج گیری و قدرت شورائی آحاد کارگرانی است که سرمایه‌داری را سرنگون و کار مزدی را لغو می‌کنند. اندیشه سوسیالیستی کائوتسکی حول محور دولت می‌گردد. او در کتابش «مبارزه طبقاتی» ترجمه ح. ریاحی بخوبی آنرا تشریح می‌نماید بطوری که همه‌ی سوسیالیسم او بر پایه‌ی مالکیت دولتی سرمایه می‌گردد. در هیچ کجای نوشته‌ی او از کار مزدی بعنوان مبنای رابطه تولیدی سرمایه‌داری گفتگو نیست بلکه همه چیز بر

حول نوع مالکیت می‌گردد بطوری که در فصل چهارم همین کتابش ۲۸ بار از مالکیت نام می‌برد. به این جمله بلند او از همین فصل توجه کنید. «هرکس شرایطی را که برای نظام کنونی تولید ضروریست درک کند، می‌داند که آن شرایط زمانی که نظام مالکیت موجود دیگر ناممکن است چه نظامی را طلب می‌کند. ریشه مالکیت خصوصی ابزار تولید در تولید خرد است. تولید انفرادی مالکیت فردی را ضروری می‌کند. بر عکس، تولید بزرگ بمفهوم همکاری و تولید اجتماعی است. در تولید بزرگ فرد تنها کار نمی‌کند بلکه تعداد زیادی کارگر یعنی کل مشترکین ثروت با هم کار می‌کنند تا کل تولید را تولید کنند. بدین ترتیب ابزار جدید تولید متنوع و پر قدرت است. این که هر تولید کننده منفرد ابزار تولید خود را داشته باشد به امری کاملاً غیر ممکن تبدیل شده است. وقتی به این مرحله تولید بزرگ رسیدیم دو نوع مالکیت بیشتر امکان ندارد. یکی مالکیت خصوصی فرد بر ابزار تولید است که با کار مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرد. این بمعنی نظام سرمایه‌داری موجود و فلاکت و استثمار همراه آن برای کارگران و فراوانی خفه کننده برای سرمایه‌داران است. دوم مالکیت مشترک کارگران بر ابزار تولید که بمعنی نظام کئوپراتیو تولید و نابودی استثمار کارگران است. در این نظام کارگران خود اربابان تولیدی خویش‌اند و خود مازادی را تصاحب می‌کنند که تحت نظام فعلی، سرمایه‌داران‌ها را از آن محروم می‌کند». لنین نیز همین فرمول را هنگامی که حزب بالای سر کارگران قدرت را بدست گرفت چنین در جزوه «مالیات جنسی» بکار برد. «برای اینکه این مسأله را توضیح بیشتری داده باشم مقدم بر هر چیز مثال بسیار مشخصی را درباره سرمایه‌داری دولتی ذکر می‌نمائیم. همه می‌دانند که این مثال کدام است. آلمان است. در این کشور، ما با آخرین کلام تکنیک معاصر سرمایه‌داری بزرگ و تشکیلات منظمی رو به رو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری - بورژوائی است. کلماتی را که روی آنها تکیه شده است به دور اندازید و به جای دولت نظامی یونکری بورژوائی و امپریالیستی باز هم دولت، منتهی از طراز اجتماعی دیگر و با مضمون طبقاتی دیگر یعنی دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید تا تمام آن مجموعه شرائطی را که سوسیالیسم را ایجاد می‌نماید به دست آورید.». پیداست که همه آن چه که دولت لنینی را قداست سوسیالیستی می‌بخشد سوار بودن حزب او بر اریکه قدرت است. آیا

تفاوتی بین نگرش صد و چند سال پیش سوسیال دموکراسی با آن چه هاروی امروز عنوان می‌نماید می‌بینید!! بلی در طول این مدت دولت‌های سرمایه‌داری دو جنگ بزرگ را برنامه‌ریزی و اجرا کرده اند، بحران‌های بزرگی را با سر ریز کردن بار آن‌ها بر توده‌های کارگر از سر گذرانده اند. در جهنم سرمایه‌داری در این دوره از حاصل کار کارگران مزدی کوه‌های سرمایه هزاران برابر بزرگتر از دوره‌های گذشته انباشت شده است. حاصل این انباشت‌های عظیم جز فقر، بی‌خانگی و بی‌خانمانی، گرسنگی، دربدری، جنگ، کشتارهای هولو کاست و بیکاری برای توده‌های عظیم میلیاردي کارگران جهان نداشته است. دولت‌های سرمایه در تمامی این‌ها برنامه ریز و نقش اول را بازی کرده اند. سرمایه با تمامی قدرت اهریمنی خود، اعم از مهندسی افکار و فرهنگ خود قادر نبود طبقه کارگر را به این روز اندازد. موقعیت بسیار رعب انگیز کنونی محصول نسخه پیچی‌های رفرمیستی، گمراهه رفتن‌ها و برهوت پیمودن‌هایی است که طیف کمونیسم بورژوائی، احزاب و محافل رفرمیستی، اندیشمندانی نظیر هاروی، پیکتی، چامسکی و مزارش بر سر پویه کارزار طبقاتی کارگران آوار کرده اند. به عبارت دیگر همه جا زوزه گفتار پیر رفرمیسم است که گوش‌ها را می‌آزارد. با تداوم حزب بازی، سندیکاسازی، رژیم ستیزی فراطبقاتی خارج از مدار جنگ علیه بردگی مزدی، با آویختن به دار قانون و چرخیدن در پیچ و خم نظم سرمایه، این‌ها می‌خواهند که کارگران از این وضعیت رها نگردند بلکه مرید گوش بفرمان ناجیان سوسیال رفرمیسم باشند. هاروی در زیر فصلی تحت عنوان «نیروها و تغییرات دایمی» در کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم به شکل‌های گوناگون بروز سیاست‌های نئولیبرالی یعنی خصوصی سازی، سیاست بازارهای آزاد و عدم کنترل سرمایه از جانب دولت، می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه عوامل خارجی و داخلی سبب بروز این اشکال می‌گردد. در مورد عوامل داخلی چنان که او خود می‌نامد «این طبقات بالا هستند که تغییرات ساختار مبتنی بر نئولیبرالیسم را بعنوان مسیر پیشرفت، پذیرفتند» وی در ادامه می‌گوید «حتی سخت ترین برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول در مورد تغییر ساختار بدون اندکی حمایت داخلی از سوی کسی، احتمال پیشرفت ندارد». تا این جا در این قسمت نوشته خود بنظر می‌آید هاروی ناظری است که وقایع روز را بدون دخالت و

یا نتیجه گیری راهبردی، بیان می‌کند. حال آن که او این گونه نقش توده‌های کارگر در مقابل سیاست نئولیبرال را فرموله می‌نماید. «میزان قدرت باور مردم به همبستگی‌های اجتماعی و به اهمیت سنت‌های تعهد و اقدام اجتماعی مشترک به اندازه ادغام لیبرالیسم در معرفت عمومی مردم موثر بوده است. بنابراین، سنت‌های فرهنگی و سیاسی که اساس حس مشترک مردم را تشکیل می‌دهند در تفاوت گذاری بین درجه‌ی پذیرش سیاسی آرمان‌های آزادی فردی و انگیزه‌های بازار آزاد در مقابل دیگر شکل‌های جامعه جویی نقش داشته‌اند».

ما در نوشته‌های گذشته این وجه نگرش سوسیال رفرمیست‌ها به دولت سرمایه را دیدیم. در فصل‌های گذشته این کتاب بخوبی معنای جملات بالا را فهمیدیم که چگونه سران اتحادیه‌ها و بخش‌های دیگر طبقه حاکم در مقابل گسترش و سامان یافتن سیاست‌های نئولیبرال می‌ایستند و توده‌های کارگر را تحت پوشش «ادغام لیبرالیسم در معرفت عمومی» به جانبداری از یک بخش طبقه حاکمه در مقابل بخش دیگر تشویق می‌کنند. همانطور که گفته شد این ریشه در نکته‌ای آشکار دارد که همواره این منفعت حاکمان و دولت مردان است که دولت را نماینده عموم قلمداد کنند، قوانین آن را تقدیس نمایند و در نهایت نفع طبقه حاکمه را نفع همگانی بنمایند. این هنگامی است که بازتولید مستمر و دائمی سرمایه منجر به وضع معین و مناسباتی که اساس آن است به تدریج شکلی منظم و مرتب به خود می‌گیرد و شرایط عملی این نیاز شیوه تولیدی را بوجود می‌آورد که ثبات اجتماعی را ایجاد می‌کند، که این‌ها همه به عادت و رسم مستحکم تبدیل می‌شوند و بعنوان قانون عام نفع همگانی قلمداد می‌شوند و این‌ها همه آن چیزی است که هاروی «معرفت عمومی»، «حس مشترک مردم» و باور مردم به اهمیت سنت‌های تعهد می‌نامد. لذا هر دوره‌ای طبقه حاکمه و دستگاه نشر افکار آن اندیشمندانی دارند که با وجود تغییرات جزئی در اندیشه‌ها ایشان تقدس دولت و نظام سنت‌های فرهنگی و سیاسی را محور دارند. در گذشته ما از استبان مزارش گفتیم که چگونه نغمه همیشگی تمامی دیدگاه‌های رفرمیستی دایر بر جدا دیدن دولت از سرمایه را ساز می‌کند. مزاروش به صراحت جامعه سرمایه‌داری را حامل سه محور می‌داند طبقه سرمایه‌دار، دولت و طبقه کارگر. این دید در بسیاری از تحلیل‌های او

است. نئوترال، بی طرف، میانجی و شق سوم دیدن و حافظ منافع عام دیدن دولت در سرمایه‌داری خاص هاروی نیست بلکه وجه مشترک تمامی سوسیال رفرمیست‌ها از انترناسیونال دوم به این سو است. سخن از نقش‌های جدید دولت که همواره نماینده و قدرت سیاسی سرمایه و پاسدار روابط تولید است نیست. مگر مزاروش و هاروی نقش بزرگ و تعیین کننده دولت در گسترش سرمایه صنعتی کشاورزی انگلیس و دیگر کشورهای اروپائی، در گرفتن زمین‌های کشاورزی از خرده مالکان، تصویب قوانین آهنین مالکیت در انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا، تشکیل ارتش ذخیره کار در سرمایه‌داری پیشتاز این کشورها در قرن نوزده را فراموش کرده‌اند آیا این نقش در دوره مارگارت تاچر، دولت ریگان و دوره‌های مختلف دولت احزاب کارگری اروپا کم شد. یکی از شگردهایی که هاروی برای خوش جلوه نشان دادن، فروش ایده‌های ضد نئولیبرالی خود و استثنائی قلمداد کردن تحلیل و نقد خود ارائه می‌دهد این است که هنگامی که به تحلیل رویکردها و اعمال سیاست‌های نئولیبرالی می‌پردازد طوری وانمود می‌کند که اجرای این سیاست‌های مالیاتی، مقررات زدائی اقتصادی و آن چه که او «اختیار کامل بازار آزاد» می‌نامد، هرگز قبل از کشف شگرف او اتفاق نیفتاده و سرمایه‌داری قبل از آن بگونه‌ای شگفت انگیز انسانی، روابط تولیدی و اجتماعی جهت سعادت بشر، مساوات طلب و از این قبیل ترهات که فقط از چپته امسال او بر می‌آید، بوده است. او «اختیار کامل بازار آزاد را مترادف با سقوط قدرت مردم»، می‌بیند!! و به این ترتیب به زعم وی تا قبل از دهه ۱۹۷۰ این توده‌های کارگر بودند که در امریکا، انگلیس و حتی شهرهایی نظیر نیویورک حکومت می‌کردند!! «نیویورک به مرکز فرهنگ پست مدرن و تجربه‌ی اهل فکر تبدیل شد. در همین حال بانک‌های سرمایه‌گذاری اقتصاد این شهر را پیرامون فعالیت‌های مالی، خدمات جنبی از قبیل خدمات حقوقی و رسانه‌ها... بازسازی کردند و به مصرف گرایی تنوع بخشیدند. حکومت شهر به جای حکومتی سوسیال دموکراتیک یا حتی مدیریتی، بیش از پیش به صورت حکومتی کارفرمایانه ساخته شد... امور شهر به طور فزاینده‌ای در پشت درهای بسته انجام می‌شد و محتوی دموکراتیک و مبتنی بر نمایندگی حکمرانی محلی کاهش یافت. طبقه‌ی کارگر و مهاجران قومی نیویورک در تاریکی فرو برده شدند. با نژاد پرستی و شیوع ماده

مخدر در ابعاد وسیع در دهه‌ی ۱۹۸۰، که بسیاری از جوانان را یا کشت یا به زندان افکند یا بی خانمان کرد و به شیوع بیماری ایدز، که تا دهه‌ی ۱۹۹۰ ادامه یافت، نابود شدند. برای طبقه فقیر نیویورک روی آوردن به جرم و جنایت به یکی از چند گزینه‌ی معدود وجدی مبدل شد.» (صفحه ۷۱، فصل دوم کتاب) هاروی تمامی این‌ها را به سیاست نئولیبرالی که دست سرمایه مالی را باز می‌گذارد و بازار آزاد را مجرم اصلی قلمداد می‌کند، نسبت می‌دهد. «مدیریت بحران مالی نیویورک راه را برای شیوه‌های نئولیبرالی چه در داخل، در دولت ریگان، و چه در سطح بین‌المللی... این مدیریت این اصل را ثابت کرد که در صورت بروز اختلاف بین انسجام موسسات مالی و سود صاحبان اوراق قرضه، از یک سو و رفاه شهروندان، از سوی دیگر، باید به اولی امتیاز داده شود. این مدیریت تاکید می‌کرد که نقش دولت ایجاد فضای خوب تجارتی است و نه پرداختن به نیازها و رفاه همه‌ی مردم». باید گفت که بورژوازی نقش سرمایه منفرد، دولت سرمایه بعنوان برنامه ریز سرمایه اجتماعی و پاسدار تا دندان مسلح این نظام را بخوبی می‌داند و این دیوید هاروی است که در مغز خود دولتی آفریده و قصد دارد به کارگران بقبولاند که دولت چیزی است غیر از سرمایه و روابط تولیدی آن، دولت بین سرمایه و کار قرار دارد و رفاه شهروندان هدف این ارگان است!! هاروی در ادامه همین نگاه به تجزیه و تحلیل سیاست‌های رونالد ریگان می‌پردازد و بعد از تحلیل سیاست مالی او می‌گوید «اما بدتر از همه این بود که دارائی‌های عمومی بدون قید و شرط در اختیار بخش خصوصی گذاشته شد. مثلاً، بودجه‌ی بسیاری از پیشرفت‌های مهم در پژوهش‌های داروئی را موسسه ملی سلامتی با همکاری شرکت‌های دارو سازی تامین کرده بود. ولی در ۱۹۷۸ به این شرکت‌ها اجازه داده شد که تمامی سودهای حاصل از حقوق ثبت و بهره برداری را به جیب خود بریزد بدون این که چیزی به دولت باز گردانند، از آن پس این صنعت از کسب سودهای بالا و سودهای یارانه‌ای زیاد مطمئن شد.» (صفحه ۷۷ همان فصل). یک نکته در این رابطه مشخص و روابط مشابه بین دانشگاه‌ها، مراکز پژوهشی دولتی و شرکت‌هایی که در همان زمینه‌های پیش ریز سرمایه به تولید محصولات و کالا مشغولند حائز اهمیت ویژه و محتاج بررسی است. این که، آنچه این موسسات دولتی پژوهش می‌کنند جزئی از پویه گردش سرمایه است

و این جزئی است که هزینه‌های گزافی بدنبال دارد. این پژوهش‌ها عموماً تحت عنوان پژوهش‌های اساسی (Basic Science, Fundamental Science) و یا پایه‌ای دارای آن چنان مشخصه‌ای هستند که تأثیر منحصر به فرد آنها به سود و ارزش اضافی همان موسسه محدود نمی‌شود، آنها بخش لازمی از پروسه گردش سرمایه‌اند. هنگامی که نتایج این پژوهش‌ها در اختیار موسساتی (اعم از دولتی و خصوصی) قرار می‌گیرند ارزش ایجاد شده در آنها توسط دانشجویان و پژوهشگران سازمان‌های دولتی (کارگران ماهر) به سود تبدیل می‌گردد. این پژوهش‌های اساسی عموماً در روند رشد بارآوری کار، پیدایش کالاهای جدید و بقای سرمایه نقش مهمی ایفا می‌کنند. دولت‌های سرمایه‌دار سراسر جهان برنامه‌ریزی و بودجه‌گذاری‌های بزرگی در این زمینه‌ها می‌کنند که تضمینی برای ادامه‌ی حیات سرمایه و چرخه آن است. این هزینه‌های گزاف از طریق مالیات بر دستمزد کارگران تامین می‌شود. مالیاتی که بر دستمزد بسته می‌شود ابتدا به ساکن حکم سرمایه پیدا نمی‌کند بلکه توسط این موسسات دولتی در پروسه ارزش افزایی قرار می‌گیرد و به سرمایه اجتماعی وارد می‌شود. در برخی موارد شرکت‌ها و موسسات دیگر با تقبل هزینه‌هایی وارد این پروسه‌ها می‌شوند و سود فوق‌العاده و یا امتیاز تولید کالا از پروژه معینی را بخود اختصاص می‌دهند. هزینه‌های اصلی از سرمایه ثابت (ساختمان، لابراتوار، ماشین آلات و ابزار پژوهشی) تا سرمایه متغیر (دستمزد ناچیز دانشجویان و برخی پژوهش‌گران) که هزینه‌های کلانی نیز هستند از طریق مالیات بر دستمزد کارگران جامعه کسب می‌شود. اتلاق کردن این پژوهش‌ها به «دارایی عمومی» عوام فریبی محض است و از همان دیدگاهی بر می‌خیزد که دولت و سازمان‌های مختلف آن را، همانطور که دولت سرمایه‌دارانمود می‌کند، متعلق به توده کارگران می‌داند حال آن که فقط هزینه‌های دولت سرمایه‌دار کارگران می‌پردازند و نه سود و دست‌آورد آن. این روش عوام‌فریبانه را کارل کائوتسکی رهبر انترناسیونال دوم بنیان‌گذار و تمامی سوسیال‌رفرمیست‌ها از هر رنگی همین اصطلاح «دارایی عمومی» را برای تقدس دولت سرمایه‌دار و سوسیالیستی قلمداد کردن آن بکار می‌برند. وظیفه دولت سرمایه‌دار در تسهیل پویه‌ی چرخش سرمایه فقط به مورد ذکر شده ختم نمی‌شود بلکه توضیح فوق شامل تمامی حوزه‌های دیگر دولت سرمایه‌دار بطور کلی (اعم از

حاکمان مرکزی تا استانداری‌ها و شهرداری‌ها)، در ایجاد جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، سیستم حمل و نقل عمومی، سیستم آبرسانی، مدارس، دانشگاه‌ها و مراکز درمانی نیز می‌گردد. در این جا بیان این نکته ضروری است تا کنه عوام فریبی کسانی که از دارایی‌های عمومی صحبت می‌کنند روشن شود و آن این که چگونه است که تنها این بخش از سرمایه اجتماعی که در دست دولت سرمایه است تعلق به توده کارگران دارد، مگر همه سرمایه اجتماعی را نیروی کار ایجاد نمی‌کند و به طبقه کارگر تعلق ندارد، اگر شما عوام فریب نیستید چرا خواهان همه سرمایه‌های اجتماعی در دست کارگران و در این راستا لغو کار مزدی نمی‌شوید! هاروی در ادامه تحلیل خود از سیاست‌های نئولیبرالی به اروپا و مدینه‌های فاضله خود «دولت رفاه» می‌پردازد و ابتدا از بریتانیا شروع می‌کند. او می‌گوید «قدرت شرکتی در آن جا کمتر به حمایت از فعالیت سیاسی علنی متمایل بود (کمک هایش به احزاب سیاسی حداقل بود) و در مقابل ترجیح می‌داد از طریق شبکه‌هایی از طبقات و امتیازات طبقاتی که از دیر باز حکومت، دانشگاه، نظام قضایی و دستگاه دائمی اداری دولت را (که در آن وقت هنوز سنت مستقل بودنش را حفظ کرده بود) به رهبران صنعتی و مالی وصل کرده بود، اعمال نفوذ کند. وضعیت سیاسی نیز اساساً متفاوت بود، با توجه به این که حزب کارگر عمدتاً برای ابزار قدرت طبقه کارگر ساخته شده بود و مدیون اتحادیه‌های کارگری نیرومند و گه گاه کاملاً ستیزه جو بود. در نتیجه، بریتانیا یک ساختار دولت رفاه بسیار گسترده و فراگیر، که هرگز در ایالات متحده قابل تصور نبود، ایجاد کرده بود. صنایع مهم اقتصاد (زغال، فولاد و خودروسازی) ملی شده بودند و بخش بزرگی از خانه سازی در بخش عمومی بود و حزب کارگر، از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، دژ مهمی از قدرت در عرصه حکمرانی شهری ساخته بود.» (صفحه ۸۱ همان فصل). هاروی سپس از «دولت کارگری دهه ۱۹۶۰» صحبت می‌کند و از آن بعنوان دژ مستحکم علیه سیاست‌های نئولیبرالی نام می‌برد. در این ارزیابی‌ها پایگاه طبقاتی و سیاسی دیوید هاروی به خوبی آشکار است و احتیاج به توضیح ندارد. حزب کارگر انگلیس که از ابتدای پیدایشش کمر به انحراف طبقه کارگر انگلیس در مبارزه ضد سرمایه‌داری بسته بود و در این راه هیچ کوتاهی از آن سر نزد عنوان نماینده طبقه کارگر انگلیس را از آن خود می‌کند، درست به همان

دلیل که سوسیال رفرمیست‌های دیگر اروپایی نیز چنین عنوانی را یدک می‌کشند و هاروی آن‌ها را محق می‌داند زیرا به زعم او هر کسی و هر حزبی و دولتی هر ادعایی دارد، واقعی است. منظور من در این جا این نیست که هاروی و هم فکران او دچار اشتباه آکادمیک و فلسفی شده‌اند، نه چنین ادعایی نمی‌کنم، بلکه به عکس، او مانند هر بورژوازی خود را مدعی العموم می‌داند و می‌گوید اگر حزب کارگر انگلیس خود را نماینده طبقه کارگر این کشور می‌داند و دولت او نیز دولت رفاه است در این کار محق است. به این ترتیب حزب کمونیست شوروی و چین نمایندگان طبقات کارگر کشورهای خود هستند و به این ترتیب هرکه هر ادعایی دارد در آن محق است و واقعیت جز این نیست!! در دیدگاه هاروی تضادهای طبقاتی فقط آنهایی هستند که در آن بالا بالاها، در پارلمان بورژوازی، در محافل حزبی آن‌ها جریان دارد. منافع مالی صدر نشینان بورژوازی با دولت سرمایه، با بخش‌های دیگر طبقه حاکم این‌ها تضاد طبقاتی هستند، در قاموس او طبقه‌ای بنام کارگر وجود ندارد. همه جای کتاب او از سرمایه و فقط سرمایه صحبت است و حتی هنگامی که از متضاد آن صحبت می‌کند نیز باز از سرمایه می‌گوید!! و آن هم در شکل سرمایه‌های در دست دولت تحت عنوان اموال عمومی. این تم اصلی کتاب قطور توماس پیکتی نیز می‌باشد و از آن جایی که پیکتی مدعی است هیچ اثری از مارکس نخوانده است من به او حق می‌دهم که مانند هر بورژوازی دیگر اصلاً طبقه کارگر، نیروی کار را نادیده بگیرد و وانمود کند که سرمایه از سر دل سوزی و انسانیت به این طبقه رحم می‌کند و شغلی با دستمزدی به او اختصاص می‌دهد!!! هاروی در این مورد مانند موارد دیگر هیچ درسی به پیکتی نمی‌تواند بدهد. برای او نیز سرمایه همه چیز است و دنیای بدون سرمایه وجود نخواهد داشت. هاروی درباره «هجوم نئولیبرالیسم در دهه ۱۹۷۰» جنجال می‌کند بدون اینکه هیچ کلامی از سرچشمه و منشاء آنچه به آن نئولیبرالیسم می‌نامد به میان آرد. تمامی آسمان و ریسمان کردن بر این محور می‌چرخد که قدرت‌گیری و ضعف دولت سرمایه بطور عموم و بخصوص در بریتانیا و ایالات متحده در دوره‌های مختلف، علت تمامی سیاست‌ها و حوادث تاریخی از جمله سیاست‌های نئولیبرالی بوده است. در دنیای کوچک او که از مرزهای تفسیرهای روزنامه‌ای فراتر نمی‌رود، دولت سرمایه نه

فقط علت و معلول حوادث است بلکه راه حل نیز می‌باشد. روش تحلیلی او از بحران‌های سرمایه‌داری و چاره‌اندیشی‌های بورژوازی در این رابطه دچار دیدگاه این همانی مبتدلی است که بروز نئولیبرالیسم در فاصله زمانی بالا در دو کشور یاد شده را ناشی از ناخوشایندی سرمایه‌مالی و راس هرم اولیگارش‌مالی می‌بیند بطوری که گویا پیش از هر چیز و علتی برای طبقه حاکم تسلط ایده و سیاست شرط است.

بروز ایده‌ها و سیاست‌های طبقه حاکم ناشی از شرایط اقتصادی معین و در این رابطه ناشی از دوره‌های طولانی بحران‌های پی در پی سرمایه‌داری بود که نشان از افت بی حد نرخ سود سرمایه و کاهش انباشت سرمایه به دلیل عقب ماندن روند تولید ارزش اضافی از سرعت انباشت سرمایه بوده و هست. در این رابطه دولت بورژوازی وادار می‌شود که همه شیرهای روند انباشت را بروی سرمایه‌های اجتماعی باز کند. طبقه سرمایه‌دار و دولت او بعکس آن چه هاروی می‌پندارد عقب رانده نشده که به بزعم او در این دوره تاریخی بخواهد قدرت را بار دیگر بدست گیرد. بلکه روند هجوم جدیدی به حداقل معیشتی توده‌های کارگر در سراسر جهان تحت عنوان سیاست نئولیبرالی آغاز می‌شود که هدفش جبران کمبودهای فوق است. اگر در این گیر و دار طبقه کارگر در اسارت سیاست‌های بورژوازی گرفتار گردد و هدف اصلی نابودی سرمایه‌داری و لغو کار مزدی را فدای مبارزه با سیاست‌های نئولیبرالی اعم از مبارزه با خصوصی‌سازی، مبارزه بر سر عادلانه کردن دستمزدها و از این قبیل ترهات بورژوائی نماید به همان دامی افتاده است که هدف بورژوازی یعنی مبارزه پارلمانی، تعیین حداقل زندگی و مبارزه بر علیه سرمایه‌مالی و رباخواری بوده است. بازی سیاسی در چارچوب پارلمانتاریسم بورژوائی در هر دوره‌ای نامی بخود می‌گیرد و این بار نئولیبرالیسم مد روز شده، عملکرد آن نیز فروش شرکت‌ها و موسسات دولتی است که سر رسید آن آمده است. بخشی از سرمایه اجتماعی می‌بایست با ضرب العجل مشخصی به آن‌ها دسترسی داشته باشد، که بطور متعارف در چک و چانه زدن‌های پارلمانی هر روزه انجام می‌شود و اکنون نیز به شکل ویژه‌ای تحت عنوان سیاست نئولیبرالی در مدت کوتاهی به عمل در آید. حال اگر هاروی میل دارد این را «هجوم به اموال عمومی» بنامد و برای آن تاریخ بسازد، بر واقعیت جابجائی سرمایه به همان

گونه که هر روزه در بورس‌های لندن و نیویورک انجام می‌شود، اما در این هنگام در مرکز بورژوازی دیگری بنام پارلمان انجام می‌شود، تغییری بوجود نخواهد آمد. دیوید هاروی علت بحران اقتصادی بریتانیا در ۱۹۷۵ را «بحران موازنه‌ی پرداخت‌ها مقارن با کسری‌های عظیم بودجه بود» (صفحه ۸۵-۸۶ همان فصل)، می‌داند. او دهان باز می‌کند تا در مورد علت اصلی بحران‌های سرمایه‌داری هیچ نگوید. علت بحران را با خود بحران نمی‌توان توضیح داد، این چیزی بیش از تکرار سوال طرح شده نیست و هیچ منشائی را برای بروز بحران سرمایه‌داری مشخص نمی‌کند. به طور ملال‌آوری عبارت «بحران انباشت سرمایه» را تکرار می‌کند اما با هیچ چشم مسلحی نمی‌توان دید که او ریشه بحران را چه می‌داند. دولت‌های سرمایه‌بخصوص بعد از جنگ امپریالیستی دوم هر سال بیش از سال پیش کسری بودجه‌ی برنامه‌های اقتصادی خود را که چیزی جز کمک به کاهش هزینه‌های سرمایه‌اجتماعی نیست با قرض‌های هرچه عظیم‌تر، پر می‌کنند. این قروض همواره به حساب طبقه کارگر آن کشورها ریخته می‌شود و همه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری اکنون چندین برابر آن چه که بورژوازی تولید ناخالص ملی می‌نامد زیر قرض هستند. تولید ناخالص داخلی در معنی اقتصاد سیاسی چیزی جز ارزش اضافی تولید شده توسط طبقه کارگر نیست و این بدان معنی است که دولت‌های سرمایه‌دار دار و ندار معیشتی نسل حاضر و نسل‌های آتی طبقه کارگر را مصادره می‌کنند تا با حساب این مصادره به سودآوری سرمایه و چالش بحران سرمایه‌داری کمک رسانند. کارگران را بزیر قرض می‌برند تا آن‌ها با کار بیشتر، شدت استثمار بالاتر و مالیات‌های بالاتر، مانع کاهش گسترده نرخ سودها شوند. این آینده کارگران و فرزندان آن‌ها است که در معاملات بین‌المللی با وام دهندگان بفروش می‌رود. حاصل این فروش نیز جز سرمایه‌گذاری برای زیر ساخت‌های سرمایه، راه‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، بودجه تحقیقات موسسات دولتی، سیستم آموزشی و بهداشتی و غیره که همه هزینه‌های سرمایه هستند و در انتها این سرمایه اجتماعی است که از آن سود می‌برد، چیز دیگری نیست. بنابراین این خود کسری بودجه نیست که عامل بحران است بلکه این خود معلول آن و نتیجه آن است. در مورد بخصوص بریتانیا ریشه بدهی‌های دولت آن به دوران جنگ‌های ناپلئون در قرن ۱۹ بر می‌گردد و پس از جنگ

دوم از دو سال درآمد ملی آن نیز فراتر می‌رود. توماس پیکتی در فصل آخر کتاب خود «سرمایه در قرن بیست و یکم» می‌نویسد «بدهی عمومی (منظور قرض دولت از بازار) در کشورهای ثروتمند به طور میانگین معادل یک سال در آمد ملی است، به قدری بدهی دارند که از سال ۱۹۴۵ سابقه نداشته است»، وی سپس ادامه می‌دهد «اروپا بیش از سایر نقاط دنیا با درد سرهای حل و فصل بحران بدهی عمومی روبرو است». توماس پیکتی با دید اقتصاد عامیانه‌ای که دارد (اقتصاددان عامیانه را مارکس برای کسانی بکار می‌برد که بعد از اقتصاددانان کلاسیک بورژوازی دیوید ریکاردو و آدام اسمیت که در تجزیه و تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری تا حد امکان خود تیزبین بودند، این‌ها بجای ادامه تحلیل‌های بنیادی روندهای سرمایه‌داری به ظواهر امور و وقایع در این اقتصاد می‌پردازند) می‌گوید «هر حکومت برای تامین مالی مخارج خود از دو شیوه اصلی استفاده می‌کند. مالیات‌ها و ایجاد بدهی» و بین این دو از دید او تفاوت است!! دیوید هاروی با وجود تلاش‌های خود چیزی بر بحث پیکتی نمی‌افزاید چنانکه تنها انتقاد او به پیکتی برخی انتقادات آکادمیک و مقوله‌ای است. او نظیر منتقدین وطنی ما اشکال کار پیکتی را در مقوله سرمایه و عدم دیدن تفاوت آن با درآمد از جانب پیکتی می‌بیند. با وجودی که این انتقاد به پیکتی وارد است، اما اتفاقاً اشکال در این نیست و اصولاً در این مورد خاص هاروی چیزی به پیکتی نیز نخواهد آموخت. او و هم فکran ایرانی وی نظیر فریده آفاری، ناصر زرافشان و غیره مشکل کمبود مطالعه آثار مارکس ندارند، این‌ها همه «مارکس شناسان» و مدعیان «مارکسیستی» امروزاند که خوب نیز می‌دانند راجع به چه چیز می‌نویسند و حرف می‌زنند. این‌ها هیچ گونه نقد ضد کار مزدی بر سرمایه ندارند و مبارزه آن‌ها به گونه دیوید هاروی با سیاست نئولیبرالی سرمایه است. آن‌ها نیز علیه قوانین بازار آزاد سرمایه‌اند! بر علیه فروش اموال عمومی مبارزه می‌کنند!! و جهت تقسیم عادلانه درآمدها، قدم بر می‌دارند!! به یک کلام در چار چوب روابط تولید سرمایه‌داری خواهان سرمایه‌داری پاکی هستند که آلوده به ناپاکی‌های اخیر نگشته است. در منش و عمل اجتماعی نیز مسائل محیط زیستی، گسترش فقر و همه بدبختی‌هایی که سرمایه بر طبقه کارگر هوار می‌کند را ندانم کاری مدیران، عدم برنامه‌ریزی درست تکنوکرات‌ها می‌بینند. واقعیت آنست که امثال هاروی

اگر تا دیروز با به صف کردن کارگران در پشت سر بخشی از طبقه سرمایه‌دار زیر نام مبارزه علیه امپریالیسم، سرمایه انحصاری و مالی، تهاجم سرمایه خارجی! و این نوع گمراه سازی‌ها، سد راه پیکار طبقه کارگر علیه اساس سرمایه‌داری می‌گردیدند امروز عین همان کار را زیر بیرق مبارزه با نئولیبرالیسم و خصوصی سازی انجام می‌دهند. آن‌ها توده‌های کارگر را ترغیب به مبارزه علیه هیولای نامعلومی به نام «دست‌های نامرئی بازار در نهادهای دولتی» به جای مبارزه برای لغو کار مزدی و بزی کشیدن سرمایه‌داری می‌نمایند. این جریان در شرایط و دوره‌های متفاوت به شیوه‌های مختلف ظاهر می‌گردد و توده کارگر عاصی و ناراضی را حول محور ضدیت با نئولیبرالیسم جمع می‌کند بدون این که واقعا نه دولت سرمایه و نه ساختار اقتصادی بورژوازی را تهدید کند، هر چند وقت در شهری و کشوری با جمع شدن عده‌ی محدود عموما جوانان با خشم و نفرت از نظام مسلط اما بدون هیچ گونه هدف و سمت و سوی برون رفت از سرمایه‌داری علم و کتل راه می‌اندازند و این را مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه قلمداد می‌کنند!! چندی پیش روزنامه‌های اروپا با تیترهای درشت از مبارزات شهری در ایتالیا نوشتند و پیروان هاروی این همه را به حساب مبارزه ضد نئولیبرالی دولت کنونی ایتالیا گذاردند. رفراندوم ۴ دسامبر ۲۰۱۶ ایتالیا به زعم اینان بر محور دست نامرئی بازار بر نهادهای دولتی دور می‌زند که اکنون «دولت نئولیبرال» ایتالیا قصد دارد قدرت دولت‌های محلی را به نفع تمرکز سیاسی، ضعیف کند! دولت ماتئو رنزی که وارث ایتالیای بحران زده بعد از سال ۲۰۰۸ است خواهان دولتی است که حتی قدرت سنا را به نفع دولت مرکزی کاهش دهد. اصطلاح «دست نامرئی بازار» که در تمامی آثار دیوید هاروی بعنوان بعد اقتصادی سیاست نئولیبرالی می‌درخشد، قصد دارد تمامی زیربنای اقتصادی اندیشه‌های ضد نئولیبرالی هاروی را توضیح دهد. حال این دست‌های نامرئی چیستند و کلا بازار یعنی چه؟

اگر قرار باشد اصطلاح بازار را از نظر اقتصاد سیاسی بورژوازی توضیح دهیم، بر خورد و مبادله کالا و سرمایه که در آن رابطه‌ی کالا-پول-کالا و هم چنین پول-کالا-پول برقرار می‌شود بازار نام می‌گیرد. این لزوما نه در محل معین و نه زمان معینی است بلکه روندی است دائمی که با شدت و ضعف جریان دارد. این مبادلات حتی قبل

از روابط تولیدی سرمایه‌داری نیز جریان داشته و بعد از انکشاف سرمایه‌ی صنعتی طبیعتاً ماهیت بازار سرمایه‌داری را پیدا کرده است. در سرمایه‌داری کالای معینی یعنی نیروی کار کارگر نیز مورد مبادله قرار می‌گیرد. بنابراین مبادلات کالا-پول هیچ رمز و اسطرلابی ندارند که آن‌ها را دست نامرئی بنامیم. تا سرمایه‌داری وجود دارد بازار یعنی مبادله کالا، سرمایه و نیروی کار نیز جزء لازم باز تولید سرمایه‌داری است. این حتی در سرمایه‌داری دولتی شوروی و چین نیز حتمی و لازم است (به پیوست ۱ در انتهای این نوشته رجوع کنید که در آن جا شاهد جنگ کارگران بر سر دستمزد چه در روند متعارف خرید و فروش نیروی کار و چه در مبارزات کارگران مشهود است و نیز به بخش سیستم بیمه‌های اجتماعی در چین در همان پیوست مراجعه کنید که مبارزه سرمایه‌داران بر سر کسب حثه‌ای از این خان یغما را نشان می‌دهد). حال چرا هاروی آن را دست نامرئی می‌نامد خود ریشه در اندیشه‌ها و دستگاه عوام فریبی او دارد که با تکیه بر نوعی تمرکز دولتی و سیستم مالیاتی وانمود می‌کند که بر بازار کنترل ایجاد می‌نماید. این فقط یک وانمود و تظاهر است. هم در ایران، هم چین و شوروی سابق و تمامی جهان سرمایه‌داری که نیروی کار بعنوان کالا خرید و فروش می‌شود صحبت کردن از نامرئی بودن خرید و فروش آن دروغ و عوام فریبی محض است و این را کارگران فروشنده نیروی کار با پوست و گوشت خود هر روز و هر ساعت احساس می‌کنند. این که هاروی قصد دارد از طریق سیستم مالیاتی در آمده‌ها را به هم نزدیک کند هیچ تاثیری بر مکانیزم بازار یعنی رابطه خرید و فروش کالا و سرمایه نخواهد داشت یعنی سیستم مالیاتی او نیز در همین رابطه عمل خواهد کرد. تمامی داد و قالی که هاروی بر سر بازار و مبارزه بر علیه آن راه انداخته بر سر هیچ است او دون کیشوت وار سخن از مبارزه علیه بازار می‌کند تا بر سر هر میزان شکل‌گیری جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری توده کارگر سد بندد. بازار با وجود اهمیتی که دارد فقط محل تظاهر کالاهای داد و ستد آن‌ها است و گر نه آن چه که سرشت نشان سرمایه‌داری است، آن چه که محتوی کالا را تعیین می‌کند و آن جا ارزش ایجاد می‌شود نه بازار بلکه عرصه تولید است. این نه تنها در مورد بازار و عملکردهایش صادق است بلکه بخصوص در مورد بحث قبلی یعنی آن چه هاروی و پیکنی تقسیم عادلانه در آمده‌ها می‌نامند نیز صدق

می‌کند. هاروی و پیکتی هر دو از حوزه گردش کالا، کار و سرمایه آغاز می‌کنند و راه حل‌های آنان نیز در همان محدوده باقی می‌ماند حال آن که هر صورت بندی اقتصادی از جمله سرمایه‌داری را تنها با رجوع به شکل و شیوه تولید می‌توان تشریح کرد. این تولید است که بنمایه گردش و چگونگی و همه چیزش را مشخص می‌سازد. قیمت کالاها از جمله نیروی کار در بازار و زیر فشار رقابت تعیین می‌شود. اما کل ارزش‌هایی که در بازار و در سیطره رقابت به شکل قیمت در می‌آیند در حوزه تولید، خلق شده و راهی بازار شده‌اند. بهای لازم کار نیز از طریق وسایل ضروری معاش کارگر که بوسیله خود کارگران تولید می‌شود تعیین می‌گردد. کل ارزش‌ها و اضافه ارزش‌ها در حوزه تولید پدید می‌آیند. اما در بازار است که اضافه ارزش به سود و نرخ اضافه ارزش به نرخ سود مبدل می‌گردد. این کار زیر فشار رقابت میان سرمایه‌های مختلف صورت می‌گیرد. رقابت چگونگی توزیع اضافه ارزش‌ها میان سرمایه‌ها را رقم می‌زند، برای این کار نرخ سودهای فرضی مبنا در حوزه‌های مختلف به یک نرخ واحد تبدیل می‌شود. در نتیجه آنچه واقعی است این است که نرخ سود در بازار شکل می‌گیرد اما خود این سود در حوزه تولید زائیده می‌شود. به این ترتیب این دو اندیشمند بورژوازی شیپور را از دهن گشادش می‌زنند و بدنبال جامعه ایدئال خود در عرصه رقابت و گردش می‌گردند. هاروی و شرکاء هیچ مشکلی در عرصه تولید ندارند و خواهان هیچ تغییری در آن نیستند، بهمین دلیل نیز در هیچ کجایی از آثار این فیلسوفان اثری از تولید کالا، تولید سرمایه و ایجاد سود نمی‌بینیم. آن‌ها مانند تمامی فیلسوفان بورژوا مشکلات روابط تولیدی سرمایه‌داری را در عرصه توزیع کالا، قیمت دستمزد و گردش سرمایه می‌بینند و در همین جا خواهان کنترل و تنظیم روابط سرمایه‌داری‌اند تا بهتر جلوه داده شود و تضمین کننده بقای عمر آن باشد. فیلسوف ما که عنوان مارکس شناس قرن را یدک می‌کشد تا این قدر درک ندارد که مارکس سرمایه‌داری را در رابطه تولید اضافه ارزش می‌کاود. او از تولید آغاز می‌کند. به گفته خودش گردش و مصرف و توزیع و همه چیزهای دیگر را «زیر پرتو اثری» تولید قابل بررسی می‌داند. دنبال نابودی کل سرمایه‌داری و الغاء کار مزدی است. هاروی با پرچم ضد نئولیبرالیسم در یک دست و برنامه سیستم مالیاتی و قوانین باصلاح کنترل بازار در دست دیگر متوجه این تناقض

بزرگ خود نیست که این خود مستلزم دستگاه بزرگ بوروکراتیکی است که درست آن گونه عمل می‌کند که دولت مارگارت تاچر و دولت کنونی ایتالیا بر علیه دولت‌ها و نهادهای محلی عمل می‌کنند. بطور مثال برای توضیح تناقض هاروی سیستمی از تمرکز سرمایه مالی، سرمایه صنعتی و اولیگارش‌ی عظیم سپاه پاسداران را در نظر آورید که با سیاست‌های نئولیبرالی دولت حسن روحانی مبارزه می‌کند. مضحکه‌ای که این دو در عرصه سیاسی ایران ایجاد کرده‌اند و بر هیچ کارگری پوشیده نیست با این وجود کمال آمال دیوید هاروی است.

توهم زائی دیوید هاروی از این فراتر می‌رود طوری که او بیل کلینتون و تونی بلر نخست وزیر سابق بریتانیا که همدست بوش در جنگ عراق بود را نماینده طبقه کارگر این کشورها می‌داند. هاروی می‌نویسد «بزرگترین موفقیت آنها (رونالد ریگان و مارگارت تاچر) در این حقیقت نهفته است که کلینتون و بلر (بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا از حزب دموکرات بین ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ و تونی بلر از حزب کارگر نخست وزیر بریتانیا بین ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷)، هر دو، خود را در وضعیتی یافتند که در آن فضای مانورشان به قدری محدود بود که نمی‌توانستند جلوی روند احیای قدرت طبقاتی را بگیرند، جز این که به رغم وجدان خود این روند را حفظ کنند» (صفحه ۹۱ همان فصل). هاروی دائما دست به کشفیات جدید می‌زند. از جمله اینکه بلیر و کلینتون هم مدافع حقوق کارگران بوده‌اند!!!

تعبیر دیوید هاروی از نئولیبرالیسم به سیاست، به افراد و چگونگی بروز آن محدود می‌شود. به همین دلیل است که او بلافاصله پس از طرح آن از «چگونه نئولیبرال سازی تحقق یافت و توسط چه کسانی» صحبت می‌کند. این تعبیر کاملاً نظیر تعبیر برخی هنرمندان از هنر، یک تعبیر متافیزیکی است. او نیز هستی اجتماعی انسان را سازنده اندیشه و سیاست‌های آن نمی‌بیند. بعکس در تمامی نوشته‌اش بر این باور است که این سیاست‌ها و اندیشه‌های نمایندگان نئولیبرالی هستند که هستی اجتماعی به زعم او سرمایه‌داری بعد از ۱۹۷۰ را می‌سازند. بهمین دلیل علت تغییرات رابطه کار و سرمایه نیز خود نئولیبرال سازی قلمداد می‌شود. انباشت سرمایه در دست دولت‌های سرمایه‌داری، اجرای سیاست‌های کینزی و بسیاری از این قبیل سیاست‌ها در نتیجه

بحران‌های اقتصادی، تحولات و انقلابات سیاسی، ورشکستگی‌های بزرگ و خلاصه ضرورت‌های روز روابط تولیدی سرمایه‌داری و چالش‌های آن علت اتخاذ سیاست‌های معین و از جمله سیاست‌های نئولیبرالی نیست، بلکه اتخاذ این سیاست‌ها علت قلمداد می‌شود و هاروی شیپور را یک بار دیگر از سر گشادش می‌نوازد. هنگامی که کلیت سرمایه‌ی اجتماعی و روابط تولیدی سرمایه‌داری در معرض تهدید به سرنگونی و نابودی است، اتخاذ هر روشی عقلانی آن زمان است. این که سیاستمداران و مدیران دولتی برای چنین روزی و در چنین شرایطی برنامه‌ریزی می‌کنند نیز از وظایف دولت سرمایه است لذا‌های و هوی هاروی بر سر چیست. آیا او انتظار دیگری از دولتمردان و گردانندگان و برنامه‌ریزان دستگاه عظیمی که دولت‌های سرمایه‌داری نامیده می‌شوند دارد! تمامی صفحات کتاب هاروی مملو از انتظارات سوسیالیستی!! از چنین دولتی است و این جز عوام فریبی و ایجاد توهم در ذهن کارگران که دولت را محل رجوع و کعبه آمال خود کنند هیچ چیز دیگر نیست. دلیل اصلی این که هاروی بلافاصله پس از طرح مقوله نئولیبرالیسم به سراغ توصیف نقش اندیشمندان و نویسندگان آن می‌رود جز این نمی‌تواند باشد که او اصرار دارد که گویا متفکرانی از جمله خود او همواره پیشاپیش آن چه که بواقع اتفاق می‌افتد حرکت می‌کنند. اصل دیدگاه متافیزیکی او در این است و همین امر آدم‌ها و افراد، بخصوص افراد صاحب نظر در نظام فکری او نقش تاریخی در جامعه بازی می‌کنند. از آن جایی که در نظام فکری او طبقات و مبارزه طبقاتی نیز نه تنها نقشی ندارند بلکه اصلاً وجود خارجی ندارند، لذا جامعه مورد گفتگویش متشکل از افراد است و اختلاف این افراد نه بر پایه اختلاف طبقاتی بلکه بر تمایزات فکری آن‌ها است. هاروی علرغم ادعای خود در مارکس شناس قرن بودن، حتی این را هم از مارکس نیاموخته است که «اندیشه از همان روز اول مبتلا به مصیبت ماده بوده است»، به زعم هاروی این افراد هستند که سرمایه‌داری را به سمت نئولیبرالیسم سوق داده اند. سرمایه‌داری نیست که زیر فشار تناقضات ویرانگر و خردکننده‌اش راه بقای خود را در تهاجم هر چه ددمشانه‌تر علیه هست و نیست کارگران دیده است. موضوع بر سر وقوع و یا عدم وقوع سیاست‌های نئولیبرالی نیست، مسلماً چنین سیاست‌هایی هم چنان که دیگر سیاست‌ها در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی

بین بخش‌های مختلف بورژوازی در چارچوب پارلمانتاریسم اتخاذ می‌گردد، صحبت بر سر این نیست بلکه موضوع این است که این توضیح ریشه یاب سیاست‌های بورژوازی نیست بلکه فقط تکرار سوال اصلی و بیان همان حوادثی است که یکبار انجام گرفته و اکنون بوسیله اندیشمندی مانند هاروی عنوان می‌شود. بهمین دلیل این عبارت پردازی‌ها قادر به توضیح مسئله عنوان شده نیستند بلکه صورت مسئله را یکبار دیگر تکرار می‌کنند و یا به عبارت دیگر یک رابطه این همانی را به مثابه رابطه علت و معلولی وانمود می‌کنند. هاروی در فصل دوم کتابش تحت عنوان «ساختن رضایت» با افتخار به کشف سیاست نئولیبرالی دولت امریکا در دهه ۱۹۷۰ می‌پردازد که بزعم او بجز «افراد طبقه بالا» و خود او حتی «جنش‌های چپ» آن روز نتوانستند به بروز آن پی ببرند، و مدارکی را برای ما افشاء می‌کند! که در کلیت خود نشان می‌دهند که دولت امریکا، سیاستمداران و مدیران ارشد تکنوکرات همراه با بخش اعظم شرکت‌های امریکایی (۲۵۰ هزار شرکت به گفته او) برای سرمایه اجتماعی امریکا برنامه‌ریزی می‌کنند. حاصل این برنامه‌ریزی ایجاد سیاست‌های نئولیبرالی‌اند از جمله فروش حق و حقوق دولتی بر کشفیات و یا بنابر گفته او «هجوم به اموال عمومی» است. حال سوال این است که آیا همین دستگاه عریض و طویل اداری هنگامی که لازم باشد بهمین میزان و حتی دست و پاچه‌تر از این در دوره‌ی آغاز بحران سرمایه‌داری ۲۰۰۸-۲۰۰۷ برای سرمایه اجتماعی امریکا و خرید موسسات ورشکسته آن برنامه‌ریزی می‌کرد. نتیجه این دومی نجات سرمایه‌های در معرض خطر نابودی بود، چطور این دومی از نظر هاروی حتی ارزش بازگو کردن ندارد اما برای توجیه نظرات خود در مورد خطر نئولیبرالیسم! تمامی دفاتر و مکتوبات دولت سرمایه امریکا را مورد بررسی قرار می‌دهد و عنوان این کشف را بخود اختصاص می‌دهد. جواب غیر از این که دولت سرمایه همانقدر وظیفه‌ی برنامه‌ریزی، هدایت و مسئولیت راهبردی سرمایه اجتماعی در دوره آرامش و روند باز تولید متعارف سرمایه را بر عهده دارد که هنگام سرشکن کردن بار بحران سرمایه‌داری بر دوش کارگران. و نیز جواب آیا چنین نیست که اگر روزی لنین و اترناسیونال دوم سرمایه را در پوشش شعارهای ضد امپریالیستی، ضد سرمایه مالی و سرمایه‌داری گندیده انحصاری از تیررس مبارزه طبقاتی پرولتاریا خارج می‌کردند و

سرمایه را به خوب و بد، پیشرفته و عقب مانده تقسیم می کردند، امروز که شعارهای ضد امپریالیستی و خلقی دیگر خریداری نزد کارگران ندارد، هاروی و شرکاء همان کارها را زیر لوای انتقاد از نئولیبرالیسم انجام می دهند.

پروژه‌ی خصوصی سازی دولت‌ها که یکی از محورهای بحث‌های هاروی در مبارزه او علیه سیاست نئولیبرالی است همانطور که قبلاً توضیح داده شد طبق قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری عمل می‌کند که ناظر بر هر خرید و فروش کالا است. دولت سرمایه‌داری ایران در این زمینه به همانگونه عمل می‌کند که دولت یونان، دولت مارگارت تاچر در دهه ۱۹۸۰ در بریتانیا و پروژه‌های فروش صنایع، بانک‌ها و غیره در سوئد و یا هر جامعه سرمایه‌داری که در نظر بگیرید، عمل کرده اند. شرایط ابتدائی فروش شرکت‌های تحت پوشش دولت سرمایه هاروی همانند همه سوسیال رفرمیست‌ها که عوام فریبانه «اموال عمومی» می‌نامد، بدین صورت است که می‌بایست این شرکت‌ها قابل فروش باشند، بارآوری کار در آن‌ها و ترکیب ارگانیک سرمایه قابل عرضه بوده، هزینه‌های تولید متعارف داشته، بدهی کمی داشته و در این میان بارآوری متناسب کار در اقتصاد سیاسی بورژوازی تعداد کارگر هر چه کمتر در مقابل سرمایه ثابت هر چه انبوه تر، است. در غیر این صورت انگیزه قابل توجهی برای سرمایه‌داران جهت خرید بوجود نمی‌آورند. این روند درست همانی بود که در دوره مارگارت تاچر عمل شد و همانی است که همواره بین بخش‌ها و حوزه‌های مختلف پیش ریز سرمایه در جریان است. ریشه‌ی فروش‌های عظیم شرکت‌های دولتی در دهه ۱۹۷۰ در اروپا همان بود که فروش شرکت‌های دولتی یونان پس از بحران ۲۰۰۷ بوده است که روزگاری به همان دلیل تحت مالکیت دولت سرمایه در آمده بود. نه به مالکیت دولتی در آمدن آن‌ها و نه فروش آن‌ها هیچکدام علت هیچ نوع سیاست بورژوازی نیستند بلکه هر دو معلول شرایطی‌اند که خارج از کنترل دولت سرمایه‌داری‌اند. اتخاذ سیاست خرید و یا فروش از جانب سیاستمداران و تکنوکرات‌ها نیز خود علت نیست بلکه معلول آن شرایطی هستند که خارج از اراده آن‌ها است. دولت مردان سرمایه‌داری آن می‌کنند که ضرورت روند تولید، سود، انباشت سرمایه و تخفیف اثرات بحران‌های سرمایه‌داری ایجاب می‌کند. این پروژه‌ای است که هاروی نیز به آن اذعان دارد چنان

که می‌نویسد «صنایع فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، اتوبوس رانی، راه آهن و انبوهی از شرکت‌های دولتی کوچکتر در یک موج عظیم خصوصی سازی فروخته شدند. بریتانیا در راه خصوصی سازی با نشان دادن چگونگی انجام آن به شیوه‌ای نسبتاً عظیم و سود آور برای سرمایه، پیشگام شد». اما هاروی علرغم این در صفحات بعدی از «احیای قدرت طبقاتی» توسط تاجر صحبت می‌کند و این فقط ناشی از دید عوام فربانه اوست که وانمود میکند دولت سرمایه‌داری مستقل از دو طبقه اصلی جامعه یعنی کارگر و سرمایه‌دار است و به عنوان میانجی و ناجی طبقه کارگر قلمداد می‌شود. دولت تاجر مانند دولت روحانی و یا هر دولت سرمایه‌داری دیگر نهاد طبقه سرمایه‌دار، مرکز قدرت سیاسی، نظامی و برنامه‌ریزی سرمایه اجتماعی هر جامعه سرمایه‌داری است. این عوام فربایی هاروی است که ریگان را نماینده قدرت طبقه حاکمه امریکا و کلبیتون را جناحی که جلو قدرت طبقه حاکمه امریکا می‌ایستد، معرفی می‌نماید!!.

مارکس در ایدئولوژی آلمانی در قسمت هستی اجتماعی و شعور اجتماعی در این مورد چنین می‌نویسد «ساختار اجتماعی و دولت پیوسته از فرایند زیست افراد معینی به پیدایی می‌آیند ولی افراد نه آن چنان که به نظر خودشان یا مردم دیگر جلوه می‌کنند بلکه آن گونه که بالفعل هستند یعنی چنان که عمل می‌کنند، به تولید مادی می‌پردازند و به عبارت بهتر، چنان که آنان در محدوده‌ها، پیش زمینه‌ها و شرایط مادی مستقل از اراده آنان کار می‌کنند». عملکرد تونی بلیر بسان دولتمرد سرمایه‌داری آن می‌کند که ملزومات سرمایه بوده است. شرکت دولت او همراه با جنایتکار دیگر سرمایه یعنی بوش در جنگ خانمان سوز عراق که هست و نیست طبقه کارگر عراق و منطقه را به آتش کشید معیار ما کارگران در تشخیص جایگاه طبقاتی او و نه آن چه که او وانمود کنند و هاروی نیز تکرار می‌نماید، به این ترتیب دولتی که هاروی برای کارگران تصویر می‌نماید نه داور بیطرف و خنثی طبقاتی بلکه نماینده تقلبی و در این مورد هارترین دولت سرمایه‌داری است. اما استدلال هاروی از این متزلزل‌تر و اسفناک‌تر است زیرا او می‌گوید هنگامی که دولت نئولیبرالی می‌گردد «خصیصه‌ی عمومی دولت را دچار اختلال می‌کند»، آن وقت است که این دولت نماینده‌ی «نخبگان و متخصصان» می‌گردد و به یکباره نه ارگان قدرت طبقه حاکم که «تلاش برای احیای قدرت طبقاتی»،

می‌نماید. در حالی که همین دولت در اختیار کلیتون نماینده مظلوم بورژوازی است!! به این ترتیب هاروی بنیان گذار مجموعه‌ای از تعاریف برای دولت است که هر گاه لازم باشد جای یکدیگر را می‌گیرند. هنگامی که دولت مقررات زدائی اقتصادی می‌نماید، موسسات اقتصادی دولتی را می‌فروشد و به اصطلاح او «دست نامرئی بازار را باز می‌گذارد»، این دولت عنوان «تلاش برای احیای قدرت طبقاتی» لقب می‌گیرد و هنگامی که در عملکرد سیاسی بعدی مقررات مالیاتی را تغییر می‌دهد «دولت رفاه عمومی»، «دولت بیطرف طبقاتی»، «سوسیالیسم شهری شورای لندن بزرگ» و حتی «دولت کارگری» انگلیس نام می‌گیرد!! هاروی با بر پا کردن سیستم مستقل و بیطرفی بنام دولت بهر مکانی که خود در نظر دارد، آن را می‌کشاند و نتایج لازم را برای هدفی که خود از قبل تنظیم کرده و نه تجزیه و تحلیل واقعیت، می‌پردازد. این شیوه را هاروی در سراسر کتاب و در بحث بر سر موضوعات گوناگون بکار می‌برد. در فصل دوم صفحه ۷۰ هنگامی که به موضوع بحران مالی شهر نیویورک در دهه ۱۹۷۰ می‌پردازد و شرایطی را که وام دهندگان برای دولت منطقه‌ای می‌گذارند را مورد بررسی قرار می‌دهد، به یکباره دولت مردان شهر نیویورک را به نمایندگان طبقه کارگر و بنیان رفاه مردم معرفی می‌کند و می‌گوید «ولی بانک‌های سرمایه گذاری پای خود را از شهر نیویورک کنار نکشیدند. آن‌ها از این فرصت بدست آمده برای بازسازی آن به شیوه‌هایی که مناسب دستور کارشان بود استفاده کردند. ایجاد فضای تجارت خوب یکی از اولویت‌ها بود، یعنی در واقع استفاده از منابع عمومی برای ساختن زیر ساخت‌های مناسب برای تجارت (بخصوص در زمینه‌ی ارتباطات راه دور) همراه با دادن یارانه‌ها و انگیزه‌های مالیاتی به شرکت‌های سرمایه‌داری. رفاه شرکت‌ها جایگزین رفاه مردم شد.» تا قبل از بحران مالی نیویورک این شهر مردم، برای رفاه آن‌ها، نه برای تجارت خوب، بود. این شیوه‌ای است که ما بارها و بارها شاهد آن در تحلیل‌های به غایت کودکانه هاروی، هستیم. جالب است در تمامی این موارد نیز آن چه که در قبل وجود داشته متعلق به منابع عمومی و اموال عمومی بوده است و از سرمایه و دولت آن خبری نیست. یکباره با اتخاذ سیاست نئولیبرالی عنوان باز سازی سرمایه‌داری، احیای قدرت طبقاتی و منافع نخبگان، می‌یابند. همین نوع تحلیل آبکی بر مبنای داده‌های پارلمنتاریستی

بورژوائی نیز، برای تحلیل بحران سرمایه‌داری در انگلیس در دهه ۱۹۷۰، ظهور تاجریزم و باصطلاح هاروی نئولیبرالیسم انگلیسی، حکومت حزب کارگر و نقش آن در شکست جنبش کارگری انگلیس مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این تحلیل نیز جنگ زرگری بین جناح‌های مختلف سرمایه به سرکردگی احزاب کارگر و لیبرال انقدر جدی گرفته می‌شود که حتی جناح بندی صندوق بین‌المللی پول در کنار حزب لیبرال بر علیه حزب کارگر مستمسکی برای مظلوم نمائی دومی می‌گردد. هاروی در صفحه ۸۵ این دوره را چنین بررسی می‌نماید. «حکومت حزب کارگر نتوانست شرایط توافق با معدنچیان را بر آورده سازد و مشکلات مالی‌اش افزوده گشت. بحران موازنه پرداخت‌ها مقارن با کسری‌های عظیم بودجه بود. این حکومت برای گرفتن اعتبار در ۱۹۷۵-۷۶ از صندوق بین‌المللی پول با دو گزینه روبرو بود، یا باید به قیود اجباری صندوق بین‌المللی پول در مورد بودجه و سیاست‌های ریاضتی تن می‌داد یا باید اعلام ورشکستگی می‌کرد و اعتبار لیره‌ی استرلینگ را قربانی می‌ساخت، و به این نحو زخمی کشنده بر منافع مالی در سیتی لندن می‌زد. حکومت گزینه اول را برگزید و کاهش‌های شدید بودجه‌ای را در هزینه‌های دولت رفاه به اجرا در آورد. حکومت کارگر بر ضد منافع مادی حمایت کنندگان سنتی‌اش عمل کرد». هاروی به شیوه‌ای سناریوی جنگ زرگری بین جناح‌های مختلف سرمایه اجتماعی انگلیس را طرح می‌کند که گویا نبرد بین طبقه کارگر پاریس با ورسای و نیروهای آلمان (بیسمارک) در کمون پاریس را تشریح می‌نماید!! همین روش تحلیل در مورد سیاست‌های نئولیبرالی در خارج از اروپا و امریکا نیز بکار می‌رود. هاروی در فصل سوم صفحه ۱۰۶ چنین می‌نویسد. «جیمز بیکر وزیر خزانه داری کابینه ریگان... از صندوق بین‌المللی پول استفاده کرد تا تعدیلات ساختاری را بر مکزیک (منظور هاروی دولت مکزیک و بانک مرکزی آن است) تحمیل و بانک‌های نیویورک را در انجام تعهداتش حمایت کنند... در محیط بین‌المللی، این عمل به معنای بیرون کشیدن مازاد ارزش مردم فقیر کشورهای جهان سوم برای تسویه کردن وام‌ها با بانک‌های بین‌المللی است.» و او سپس برای روشن کردن ما از ماهیت و نیت ماجرا ادامه می‌دهد که «بیرون کشیدن و بردن مازاد از طریق ساز و کارهای مالی، یک کار امپریالیستی قدیمی است». ارزش اضافی تولید شده توسط توده‌های کارگر مکزیکی،

برزیلی، آرژانتینی (این‌ها همه مواردی است که هاروی جهت روشن کردن دیدگاه خود برای ما ردیف می‌کند) که عاید سرمایه‌های مشترک و یا داخلی این کشورها می‌شود، نام «مازاد ارزش» به خود می‌گیرد!!! این کار سرمایه‌های داخلی و خارجی « غارت توده‌های کارگر و بورژوازی ملی» قلمداد می‌شود!!! همان وارونه گوئی‌های گمراه کننده‌ای که نه چندان دور از جانب مائوئیست‌ها صورت می‌گرفت، هاروی در جملات بالا از واژه مردم فقیر کشورهای جهان سوم نیز استفاده می‌کند. در این کشورها بدنبال دولت‌های سرمایه‌داری نظیر دولت حزب کارگر انگلیس گشتن را عبث می‌بیند، به همین دلیل به مقوله‌های خلق و امپریالیسم رجوع می‌نماید. دنیای محدود هاروی اعم از این که فقط شامل اروپا و امریکا گردد و یا به سایر نقاط دنیای سرمایه‌داری گسترش یابد بین دو بخش بورژوازی محصور است. در یک طرف آن سرمایه‌های مالی قدرتمند و موسسات مالی بین‌المللی قرار دارند که به زعم او منجی سیاست‌های نئولیبرالی هستند و در طرف دیگر بورژوازی وام گیرنده، ضعیف‌تر از نظر سرمایه و دولت‌های محلی می‌باشند. این تقسیم بسیار آشنا بنظر می‌آید. این همان تقسیم سرمایه به روشی بود که تا چندی پیش برای به صف کردن طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری نظیر ایران، مکزیک، آرژانتین، برزیل، چین و هند در پشت سر بورژوازی داخلی آن‌ها تحت عنوان بورژوازی ملی علیه رقیب بزرگتر و قدرت مند تر، با نام سرمایه مالی، انحصارات و بالاخره امپریالیسم انجام می‌گرفت. هدف نیز روشن بود. طبقه کارگر آتش بیار معرکه سهم بیشتر بخش نخست بورژوازی جهانی در مقابل بخش دیگر گردد. کشورهای در حال توسعه هاروی که شامل سرمایه‌داری‌های قدرتمندی نظیر برزیل، مکزیک، آرژانتین و هند می‌شوند سالانه بخش مهمی از ارزش اضافی تولید شده کارگران این کشورها را با سرمایه‌های دیگر بین‌المللی تقسیم می‌کنند. صحنه آفرینی‌های هاروی با درام‌های بلند و کوتاهی که او در آن‌ها به هم می‌بافد، به اندازه تاریخ سرمایه‌داری قدمت دارد. اگر هاروی در نقش صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و نظایر آن‌ها در حمایت از سرمایه‌های بزرگتر و با ترکیب ارگانیک بالاتر شکی دارد، این مشکل اوست که اولین قانون سرمایه‌داری را درک نکرده است. تنظیم رابطه‌ی میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ی بین‌المللی، توزیع کل ارزش اضافی ناشی از استثمار طبقه کارگر جهان میان

قلمروهای مختلف سرمایه و تحقق نرخ سود مطلوب بخش‌های متمرکزتر و با ترکیب ارگانیک بالاتر سرمایه، در رقابت بین بخش‌های مختلف آن، قابل توجیه است. در این میان توده کارگر مکزیکی، برزیلی، ایرانی، آرژانتینی و هندی و چینی فقط بار تولید هر چه انبوه‌تر این اضافه ارزش‌ها را به دوش می‌کشند. آنها در شرایطی این کار را انجام می‌دهند که سطح معیشت آنان نه فقط روند بهبود نمی‌پیماید که هر روز از روز پیش بدتر و وخیم‌تر می‌شود، انبوه میلیونی کارگران که با شکم گرسنه سر بر بالین می‌گذارند. این عوام فریبی‌ها روی همان کهنه سیاستی است که تئورسین‌های مبارزه خلقی علیه امپریالیسم از صد سال پیش بپا کردند و اکنون توسط او نام مبارزه بر علیه سیاست نئولیبرالی می‌گیرد. روند متعارف کار دولت سرمایه در برنامه‌ریزی بورژوازی و هدایت جامعه سرمایه‌داری که وظیفه روتین و معمولی یک دولت طبقاتی و در این مورد دولت سرمایه‌داری است، در قاموس مقولات و توجیهات‌ها روی یکباره «سیاست‌گذاری اجتماعی دولت نئولیبرال» نام می‌گیرد. او مثال چین و روسیه‌ی بعد از فروپاشی اردوگاه را «نئولیبرال سازی موجب اتکای فزاینده بر مشارکت بخش‌های عمومی و خصوصی... بنگاه‌های تجارتي و شرکت‌ها نه تنها از نزدیک با کنش گران دولتی همکاری می‌کنند، بلکه حتی در تدوین قوانین، تصمیم‌گیری در باره‌ی سیاست‌های عمومی و ایجاد ساختار نظارتي نقش مهم ایفا می‌کنند» و یا این که «دولت معمولاً قوانین و ساختارهایی فراهم می‌کند که برای شرکت‌ها، و در بعضی موارد برای منافع خاصی نظیر موسسات انرژی، داروسازی و کشت و صنعت و نظایر آن سودمند هستند». این‌ها گناهان نئولیبرالیسم در لکه دار کردن ساحت مقدس سرمایه است که‌ها روی هرگز آن را نمی‌بخشد!! بهمین ترتیب‌ها روی در فصل‌های آخر کتاب خود به بررسی نفوذ سیاست‌های نئولیبرالی در آسیای شرقی می‌پردازد و در این جا نیز تمامی موضوع بر گرد اختلاف و روزنه کوچک تضاد بین بخش‌های مختلف سرمایه و عموماً سرمایه‌هایی که در دست دولت مرکزی، دولت‌های محلی و شهرداری‌ها است و سرمایه‌های منفرد و غول‌های مالی و صنعتی، می‌گردد. از همین زاویه به عملکرد این سیاست در آلمان، فرانسه و اسکاندیناوی خصوصاً سوئد می‌پردازد که آتش خشم او را بر علیه این سیاست در مقابل کعبه آمال او یعنی دولت سوئد بر می‌انگیزد. در مورد بروز این

سیاست در چین، هاروی همراه با همه‌ی سوسیال رفرمیست‌هایی که تحسین‌کننده ایده‌های بورژوا رفرمیستی و مائو هستند و سیاست‌های نسل بعد از او را نمی‌پسندند بر آشفته به تحلیل آن می‌پردازد. این مبحث برای او تا آن جا اهمیت دارد که تمامی فصل پنجم کتابش را به آن اختصاص می‌دهد. با وجود این که این فصل نکات جدیدی ندارد اما من برخی از جوانب را در رابطه با اشتراک آن‌ها با مباحث تا کنونی، ذکر می‌کنم. هاروی در مدخل این فصل می‌نویسد. «اگرچه چین مساوات طلبی را به عنوان هدف دراز مدت رها نکرده بود، ولی دنگ شیائوپینگ گفت که فرد و ابتکار عمل محلی باید از قید و بند رها شود تا بهره‌وری افزایش یابد و رشد اقتصادی ایجاد شود. پیامد این امر، یعنی این که میزانی مشخص از نابرابری ناگزیر پدید خواهد آمد... دنگ شیائوپینگ زیر شعار جامعه مرفه... بر چهار نوسازی تمرکز کرد: در کشاورزی، صنعت، آموزش، علم و دفاع. با این اصلاحات کوشیدند که همه‌ی نیروهای بازار را به طور ناخودآگاه در درون اقتصاد چین بکار اندازند. هدف همانا برانگیختن رقابت بین شرکت‌های دولتی بود با این امیدواری که این امر موجب پیدایش ابتکار عمل و رشد خواهد شد». این سیاست دنگ درست همان سیاستی است که ابتدا لنین در شوروی پایه گذارد و استالین با توضیحی روشن که جامعه شوروی و کارگران آن تولیدکننده ارزش‌اند و برای سلامت رقابت خوب می‌بایست بارآوری کار بالا رود سعی کرد جانی تازه به اقتصاد شوروی در رقابت‌های بین‌المللی بدهد. از این رو این فقط خام‌فکری هاروی در مورد سرمایه‌داری دولتی چین و سیاستمداران آن است که می‌گوید آن‌ها از پیامد اندیشه‌ها و عملکرد خود ناگاه بودند. هم لنین، استالین، مائو و سپس دنگ به سرمایه‌داری بودن جوامع خود آگاه بودند، اما آن‌ها سرمایه‌داری دولتی را که حزبی تحت نام کارگر بر آن حاکم است همان سوسیالیسم عنوان می‌کنند. در قاموس آن‌ها سوسیالیسم ایده و تئوری است که از جانب اندیشمندان بورژوا بوسیله ارگان حزبی مادیت می‌یابد و کافی است توده‌های میلیونی کارگر سرباز بی‌مواجب آن شوند تا این ایده محقق گردد. پارامترها و عواملی که او تحت عنوان سیاست‌های نئولیبرالی ردیف می‌کند به اندازه تاریخ سرمایه‌داری قدمت دارند. تا سرمایه‌داری بوده تضادهای بین بخش‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار وجود داشته است، بازار از پیش وجود داشته است و با ظهور شیوه

تولید سرمایه‌داری محل گردش و سامان‌پذیری سرمایه، تشکیل قیمت‌ها، تعیین نرخ متوسط سود و غیره بوده است. این کشف دنگ شیائوپینگ، لینن و استالین نیست که رشد بارآوری کار در رقابت سرمایه‌ها را میسر می‌دانند! سرمایه‌داری دولتی چین بدون بازار جهانی سرمایه و مبادله کالای تولید شده توسط نیروی کار مزدی چین نمی‌توانست رشد کند لذا این امری بدیهی است که سیاست‌گذاران دولت سرمایه‌داری چین درهای چین را برای سرمایه، تکنیک و کالا باز کنند. این امر هیچ عنوان معینی جز تبعیت از قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به شیوه متعارف ندارد. این که هاروی پیشرفت اقتصادی چین را به سیاست‌های نئولیبرالی در دوره معینی نسبت می‌دهد مثل این می‌ماند که بر فراز هیمالیا پرچمی با عنوان این بالاترین قله جهان است نصب کنیم! تبعیت هر واحد اقتصادی، چه کشوری و چه واحد صنعتی، خدماتی از قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به همان اندازه بدیهی است که خود وجود این روند تولید (جهت روشن شدن بیشتر این موضوع یعنی عملکرد قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در چین و هر جامعه سرمایه‌داری دیگر به پیوست ۱ در انتهای این نوشته مراجعه کنید، در آن جا شاهد نبرد روزانه کارگران چینی بر سر دستمزد و شرایط کار، رقابت سرمایه‌ها چه دولتی چه خصوصی، چه داخلی و چه خارجی بر سر اضافه ارزش‌های تولید شده توسط صدها میلیون کارگر چینی، نقش رشد بارآوری کار در بیکار سازی کارگران و افزایش مقدار سود هنگامی که نرخ سود سقوط می‌کند و هم چنین خانه خرابی و هجوم صدها میلیون دهقان فقیر به شهرها برای فروش نیروی کار خود به ارزان‌ترین قیمت تحت بدترین شرایط کار، خواهید بود).

هاروی در همین فصل می‌نویسد «اگر دگرگونی‌های هم‌زمان و ظاهراً نامرتبط به هم مهم جهان سرمایه‌داری پیشرفته در مورد نحوه‌ی کار بازار پدید نیامده بود، نه این اصلاحات آن اهمیتی را که ما اکنون برای آن قایل هستیم داشتند، و نه توسعه اقتصادی شگفت‌آور چین آن مسیری را که انتخاب کرد و به دستاوردهایی نایل شد بر می‌گزید. قدرت فزاینده‌ی سیاسی نئولیبرالی بر تجارت بین‌الملل در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ تمام جهان را به روی نیروهای تغییر یابنده‌ی مالی گشود. ظهور خیره‌کننده‌ی چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهان پس از ۱۹۸۰ تا حدودی پیامد ناخواسته‌ی چرخش

نئولیبرالی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته بود». این نوع توضیح جهان سرمایه و گسترش سرمایه‌داری به این می‌ماند که بگوییم اگر جهان سرمایه‌داری با عملکرد قوانین اقتصادی‌اش وجود نمی‌داشت هیچ کشوری از جمله چین سرمایه‌داری نمی‌شد!!

هاروی از بازار آزاد سرمایه برای ما می‌گوید و آن را عاملی تعیین کننده در روند پیش رفت سرمایه‌داری در چین معرفی می‌نماید، جلال الخالق عجب کشفیاتی صورت نمی‌گرفت اگر هاروی برای ما آن‌ها را باز گو نمی‌کرد! هاروی طوری وانمود می‌کند که سرمایه‌داری چیزی غیر از قوانین اقتصاد سیاسی آن است و این‌ها دو عرصه مختلف اند. که گویا سیاست‌های نئولیبرالی از جمله بازار آزاد سرمایه و کالا روابطی غیر متعادل در روابط تولیدی سرمایه‌داری است. در ذهن هاروی سیاست‌های نئولیبرالی در ذهن سیاست‌مداران و مدیران وجود دارد و شکل می‌گیرد و آن‌ها این را به این روابط تولید تزریق و تحمیل می‌کنند و نه به عکس. قوانین اقتصاد سیاسی بورژوازی از جمله عملکردهای بازار آزاد سرمایه بیان انسانی از آن چیز و روندهایی است که بواقع وجود دارند و دولتمداران سرمایه حتی هنگامی که هدایت کننده سرمایه‌های کلانی هستند بوجود آورندگان آن نیستند بلکه فقط اجرا کنندگان آنند. از این گذشته اگر هاروی در مورد پیشرفت سرمایه‌داری در چین چنین باوری دارد پیشرفت همین روابط در دهه‌های قبل از ۱۹۸۰ در آسیای شرقی نظیر کره جنوبی، مالزی، اندونزی و ژاپن و غیره چه توجیهی دارد. آیا در چنین دوره‌هایی نیز می‌بایست تاجرهای و ریگان‌هایی وجود می‌داشتند تا عجائب اقتصادی آسیای شرقی شکل بگیرند؟! در ادامه هاروی همه آن چه را که سرمایه‌داری بر سر بشریت آورده و می‌آورد، اینکه هر لحظه بر شدت فجایعی که بر توده‌های کارگر هوار می‌کند می‌افزاید، عرصه‌های جدیدی را به حوزه‌های انباشت سرمایه اضافه می‌کند و راه نفس کشیدن بر انسان را می‌بندد، همه و همه را به حساب سیاست‌های نئولیبرالی می‌گذارد. او اصرار عجیبی دارد که «سرمایه به ذات خود ندارد عیبی. هر عیب که هست از نئولیبرالیسم است»!!! تمامی آن چه که او در کتابش تحت عنوان این سیاست ردیف می‌کند نه این که حقیقت ندارد بلکه صد پله بدتر از این است. منتهی تفاوت اظهارات هاروی با واقعیت در این است که او تمامی این فجایع را به حساب سیاست‌های نئولیبرالی، باز بودن دست شرکت‌ها، بازار آزاد

رقابت سرمایه و کالا، خصوصی سازی و نظایر این می‌گذارد و بدین نحو روابط تولیدی سرمایه‌داری را به اجزاء جداگانه تجزیه می‌کند و کلیت این روابط، اساس رابطه کارمزدی را منزه می‌گرداند. او مدعی کشف تضادی است که تضاد بین آزادی فردی در انتخاب کالا و آن چه او «قدرت تعیین» شرکت‌ها می‌نامد. او مسئله را چنین فرموله می‌نماید. «اگر قدرت شرکتی آزادی شخصی شمارا سرقت کند آن گاه وعده نئولیبرالیسم به جایی نمی‌رسد». هاروی سعی دارد این تصور را در ما ایجاد کند که سرمایه‌داری بخودی خود چیز بدی نیست بلکه این سیاست‌های نئولیبرالی ذکر شده است که می‌بایست منفور باشد و عامل همه بدبختی‌های بشر است. زمانی انسان در وضعیت روستائی و خانواده پدر سالاری دهقانی هر چه را تولید می‌کرد خود به مصرف می‌رساند و در آن موقع تمامی این محصولات برای عموم مفید بودند و هدف تولید اساساً ایجاد محصول مفید و مورد نیاز زندگی بود و انسان در این جوامع همواره هدف تولید بود. وقتی تولید کالایی مسلط شد، هدف تولید نه رفع حوائج زندگی بلکه مبادله و فروش گردید، این روند در سرمایه‌داری به اوج تکامل خود رسید، نیروی کار کالا گردید. هدف تولید فقط سود و باز هم سود شد، نتیجه این که در تولید طبیعی آن جا که انسان برای مصارف روزانه‌اش تولید می‌کرد در محدوده قدرت تولید امکان انتخاب و آزادی عمل داشت. هنگامی که پول به سرمایه تبدیل می‌شود و کارگر با فروش نیروی کار خود از کار و محصول کار و تعیین سرنوشت این محصول جدا می‌گردد، دیگر فقط سرمایه و سرمایه‌دار است که تصمیم می‌گیرد. کارگر جز نیروی کار خود برای فروش چیز دیگری ندارد و حتی قیمت این نیرو را او تعیین نمی‌کند. اساس بیگانگی کار یعنی از دست رفتن شرایط تاثیر گذاری و دخالت در آن چه روی می‌دهد به اوج می‌رسد، هنگامی که کارگر از محصول کارش جدا می‌گردد و دخالت آزاد وی در فرایند کار متفی می‌شود، دیگر آزادی و اثرگذاری او کجاست. جدائی کارگر از کارش بنیاد خود بیگانگی او را می‌سازد. این بخصوص با تقسیم بیشتر کار و ماشینی شدن تولید شدت می‌گیرد. تقسیم کار، کارگر را به مهره‌ای قابل تعویض تبدیل می‌کند و رشد انباشت سرمایه او را بیشتر تحت نفوذ محصول کار خود یعنی سرمایه قرار می‌دهد. کارگر مزدی نه تنها در مقابل محصول کارش بیگانه است بلکه کار مرده بشکل

ماشین آلات بر کار زنده یعنی او، مسلط است. انسان برده محصول کار خویش است. در این جا صحبت آزادی انتخاب عوامفریبی محض است. حتی سرمایه‌دار که صاحب سرمایه است هر چند در محدوده تولید خود قدرت انتخاب و آزادی سرمایه‌گذاری و انتخاب این که چه تولید شود و چگونگی آن را داراست اما در کلیت او نیز فقط حرف سرمایه را می‌زند. هاروی نه تنها درک درستی از نقد اقتصاد سیاسی مارکس ندارد بلکه نظرات او به دوره‌ای تعلق دارد که هنوز تولید صنعتی سرمایه‌داری آغاز نگردیده بود. با این حال او دچار خام فکری کنترل سرمایه و انتخاب مصرف‌کننده بجای قدرت تعیین‌کننده سرمایه یا آن طور که او میل دارد بگوید شرکت‌ها، است. مارکس در جلد اول فصل دوازدهم سرمایه در مورد تکامل سرمایه‌داری از تولید کارگاهی به تولید صنعتی چنین می‌گوید. «اقتصاد سیاسی که ابتدا به عنوان علمی خاص در دوره‌ی تولید کارگاهی پدیدار شد، تقسیم کار اجتماعی را فقط بر حسب تقسیم کار در تولید کارگاهی بررسی می‌کند، یعنی به عنوان وسیله‌ای که با کمیت واحدی از کار کالاهای بیشتری تولید می‌کند و در نتیجه با ارزان کردن کالاها به انباشت سرمایه شتاب می‌بخشد. دیدگاه نویسندگان دوران کلاسیک باستان که منحصرأ به کیفیت و ارزش مصرف اهمیت می‌دادند، تضاد چشمگیری با این ازدیاد کمیت و ارزش مبادله دارد. بنابه نظر آنان کالاها در نتیجه‌ی جدایی شاخه‌های تولید اجتماعی بهتر ساخته می‌شوند، گرایش‌ها و استعدادهای گوناگون انسانی میدان عمل مناسبی را بدست می‌آورند و اگر انسان نتواند خود را محدود کند در هیچ کجا نمی‌توان نتایج مهمی کسب کرد. از این رو تقسیم کار هم محصول و هم تولیدکننده را بهتر می‌کند. اگر گاهی رشد کمیت تولید شده را ذکر می‌کنند، فقط در رابطه با فراوانی بیشتر مصرفی است. آنان هیچ اشاره‌ای به ارزش مبادله‌ای یا ارزان شدن کالا نمی‌کنند». هاروی اصرار دارد که سرمایه‌داری را به دوران خوش کارگاهی گذشته باز گرداند اما این اتوپی فقط در حد آرزو می‌ماند. تمامی آزادی که او در جامعه بورژوائی به آن افتخار می‌کند آزادی رقابت بین سرمایه‌داران است. او انتخاب هرچند سال یک بار رئیس جمهور و یا پارلمان بورژوازی و چک و چانه‌های بخش‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار با هم را به گونه بسیار عوامفریبانه‌ای به حساب حق انتخاب آزاد توده‌های کارگر در تعیین

سرنوشت کار و زندگی خود می‌گذارد!!! هنگامی که در تعریف تناقض‌های نئولیبرالی می‌گوید «استبداد در تحمیل بازار با آرمان‌های آزادی فردی جور نیست. نئولیبرالیسم هر چه بیشتر به سوی اولی برود حفظ مشروعیت در مورد دومی دشوارتر می‌شود و بیشتر باید چهره‌ی ضد دموکراتیک خود را نشان دهد» در واقع کوتاه فکری بورژوا لیبرالی خود از روابط تولیدی سرمایه‌داری، از آزادی انتخاب را، آشکار می‌سازد. آن چه که هاروی تحت عنوان «خصوصی سازی و کالایی سازی، مالی سازی، مدیریت و دستکاری بحران‌ها، بازتوزیع‌های دولتی، کالایی سازی همه چیز و انحطاط محیط زیست» در فصل ششم کتاب خود ردیف می‌نماید خصلت نمای روابط تولیدی سرمایه‌داری از هنگام پیدایش و گسترش سرمایه‌داری صنعتی بوده است. او همه اینها را به سیاست‌های نئولیبرالی نسبت داده و حتی ریشه بحران‌های سرمایه‌داری را در نئولیبرالیسم جستجو می‌نماید!!! «حفظ انسجام نظام مالی می‌تواند مهم باشد، ولی فردگرایی غیر مسئولانه و خود بزرگ بینی گردانندگان داخل این نظام بی ثباتی سوداگرانه، جنجال‌های مالی و بی ثباتی‌های مزمن ایجاد می‌کند... تجارت آزاد بین‌المللی قواعد بازی جهانی لازم دارد و نیاز به نوعی حکمرانی جهانی (مثلاً به وسیله‌ی سازمان تجارت جهانی) را پدید می‌آورد. اگر قرار باشد که از بحران پرهیز شود حذف نظارت دولت از نظام مالی بروز رفتارهایی را تسهیل می‌کند که برقراری مجدد نظارت را ایجاب می‌کند.» نظام سرمایه‌داری احتیاج به واعظانی نظیر هاروی دارد که به فرد گرایی غیر مسئولانه سرمایه‌داران نهیب زند و از خود بزرگ بینی گردانندگان آن بکاهد و از طریق سازمان‌های بین‌المللی سرمایه‌داری خود سرمایه را کنترل کنند!! برای اجتناب از بروز بحران‌های سرمایه‌داری فقط کافی است بر رفتار مدیران خودسر و غیر مسئول نظارت شود!! و این مستلزم ایجاد دستگاه‌های عریض و طویل بورکراتیک سرمایه‌داری برای کنترل خود سرمایه است. برای او کالایی شدن همه چیز نه از ذات روابط تولیدی سرمایه‌داری و نیاز آن بلکه ناشی از سیاست‌های مشخص نئولیبرالی است و در این روند بروز و رشد فاشیسم، ناسیونالیسم و گروه‌های مذهبی افراطی را نیز به آزادی افسارگسیخته در نئولیبرالیسم ارجاع می‌شود. «حرکت به سوی آزادی‌های بازار و کالایی شدن همه چیز به آسانی می‌تواند افسارگسیخته شود و اشفته‌گی‌های

اجتماعی ایجاد کند. انهدام انواع همبستگی اجتماعی و حتی، خود ایدهِ جامعه، خلئی در نظام اجتماعی باقی می‌گذارد. در این وقت، جنگیدن با بی‌هنجاری و کنترل رفتارهای ضداجتماعی ناشی شده از آن خلاء نظیر بزهکاری، هرزه‌نگاری... به طرز عجیبی دشوار می‌شود. تقلیل آزادی به آزادی داد و ستد همه آن آزادی‌های منفی را که پولانی (Karl Polanyi) بطور تفکیک ناپذیری مربوط به آزادی‌های مثبت می‌دیدشان، رها می‌کند. واکنش اجتناب ناپذیر به این وضعیت ایجاد همبستگی‌های اجتماعی است، هرچند در امتداد سیاست‌های متفاوتی باشند، یعنی احیای علاقه به دین و اخلاق، به شکل‌های جدیدی از انجمن‌گرایی (مثلاً پیرامون مسائل مربوط به حقوق شهروندی) و حتی احیای قالب‌های سیاسی قدیم‌تر (فاشیسم، ملت‌گرایی و نظایر آن).

قربانیت این ترهات را با آن چه که چندی پیش پرچمداران مبارزه ضد امپریالیستی به انحصارات، سرمایه مالی و طفیلی شدن سرمایه نسبت می‌دادند، می‌بینید. تا دیروز پرچمداران مبارزه خلقی مرکب از بخشی از بورژوازی سعی می‌کرد توده‌های کارگر را بر علیه بخش دیگر بورژوازی به صف کند. در این گذر کل سرمایه‌داری را لباس قداست می‌پوشاند و همه مشکلات کارگران را به موجودی با نام امپریالیسم نسبت می‌داد. امروز هاروی‌ها نئولیبرالیسم را به جای امپریالیسم می‌نشانند تا باز هم به همان سیاق پیش راه هر جهت‌گیری رادیکال جنبش کارگری علیه اساس سرمایه‌داری را سد کنند. هاروی عملکردهای دیگر نئولیبرالیسم را چنین خلاصه می‌کند. «فرآیند نئولیبرال سازی مستلزم ویران سازی خلاق زیادی بوده است. این فرآیند نه تنها ساختارها و قدرت‌های نهادهای پیشین (حتی زیر سوال بردن شکل‌های سنتی حاکمیت دولت)، بلکه تقسیم کار، روابط اجتماعی، تامین رفاه، مجموعه‌های تکنولوژی، شیوه‌های زندگی و تفکر، فعالیت‌های مربوط به تولید مثل، تعلق به سرزمین و تمایلات قلبی را نیز منهدم ساخته است. از آن جایی که نئولیبرالیسم برای مبادله مبتنی بر بازار به عنوان یک نظام اخلاقی که بخودی خود می‌تواند راهنمای همه‌ی کنش‌های انسان باشد و جایگزین تمام باورهای اخلاقی پیشین شود، ارزش قایل است، بر اهمیت روابط قرار دادی در بازار تاکید می‌کند.»

برای هاروی دولت سرمایه هم‌هنگامی که به زعم او نماینده کارگران است (دولت‌های

بورژوا رفرمیستی) و هم هنگامی که سیاست‌های نئولیبرالی در پیش می‌گیرد در هر حال «نماینده‌ی عموم» است، «منافع و نیازها و خواست‌های عموم مردم» را نمایندگی می‌کند. دولت‌های سرمایه‌داری آغاز کننده، برنامه ریز و تهیه کننده هزینه‌های جنگی و ادامه دهنده جنگ‌های خونین و بشر ستیزی بوده و هستند که همواره تحت عناوین گوناگون بر پا می‌کنند. تمامی این جنگ‌ها را به نام مردم، نفع ملی، حفظ امنیت جامعه و غیره بر پا می‌کنند در حالی که هدف آن‌ها حفظ منافع و گسترش منافع سرمایه‌داران است. همه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری حتی در یک جنگ متتها در دو طرف مقابل حق دفاع از خود و کشتار توده‌های مقابل را دفاع از منافع خود می‌دانند. بر پایی، سازماندهی صنایع جنگی، سازمان‌های پژوهشی نظامی، مجهز کردن و در حال آماده باش قرارداد دادن توده‌های وسیعی از انسان‌ها جهت کشتارهای آینده با هزینه‌های گزاف و با خرج از جیب همین توده‌ها انجام می‌گیرد. دولت سرمایه روز و شب به حساب رسی سرمایه اجتماعی، سازماندهی برنامه و تنظیم بودجه، خرج و دخل کل سرمایه اجتماعی می‌پردازد. سرمایه گذاری‌های بنیادی بر جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، شهر سازی، سیستم آب رسانی، سیستم انرژی و هدایت آن جهت کاهش هزینه‌های سرمایه اما با عنوان برنامه‌ریزی برای رفاه و آسایش توده‌های کارگر البته با خرج آن‌ها است. دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک پارلمانی، کل بورکراسی دولت، پلیس و دستگاه قضائی و زندان‌ها تحت عنوان حفاظت از دموکراسی اما در واقع جهت خفه کردن هر صدای اعتراض و اعتصاب کارگران ایفای نقش می‌کنند. تمامی این دستگاه‌های عظیم برای حفظ و تداوم روابط تولید سرمایه‌داری بر پا شده‌اند و شما هیچ کجا چیز دیگری جز همین نمی‌بینید. دولت در همان حال سهم بسیار عظیمی را در تحمیل افکار و عقاید و فرهنگ طبقه حاکم بر توده کارگر به دوش می‌گیرد تا از این طریق نیز به ماندگار کردن نظام بردگی مزدی کمک نماید. به بیان دیگر ترویج و اشاعه آن چه هاروی‌ها، پیکتی‌ها و شرکاء می‌گویند خود بخشی از وظایف دولت سرمایه است. برنامه‌ریزی برای مقابله با بحران‌های سرمایه‌داری، کاهش تاثیر مخرب آن بر روند ارزش افزایی کار و انباشت سرمایه از طریق سر شکن کردن بار آن بر دوش توده‌های کارگر در جریان این بحران‌ها و پس از آن از وظایف خطیر و مهم دیگر دستگاه حاکمیت سرمایه است.

دولت همواره و در طول تاریخ موجودیت خود نماینده طبقه حاکم و حافظ منافع آن بوده حتی «شکل سنتی حاکمیت دولت» که هاروی آنقدر برایش ارج قائل است چیزی جز ارگان قدرت طبقه حاکم نیست. یکی از موضوعاتی که هاروی با سماجت تمام در بخش‌های مختلف این کتاب و نیز کتاب «معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری» دنبال می‌کند ریشه‌های بحران‌های سرمایه‌داری در دهه‌های ۷۰، ۸۰ و ۱۹۹۰ در اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌ها است. بحران عظیم دهه ۱۹۹۰ در آسیای جنوب شرقی، ژاپن، بخش‌هایی از اروپا (نظیر بحران ارزی سوئد، ایتالیا و بریتانیا که منجر به سقوط ارز این کشورها و زیر قرض رفتن مهیب بخصوص این سه کشور)، مکزیک، برزیل، آرژانتین و سایر کشورهای امریکای لاتین گردید را به اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های این کشورها نسبت می‌دهد و می‌گوید «دیدگاه دیگری که در مورد آن بحران وجود داشت این بود که مقررات زدایی مالی عجولانه و عدم موفقیت در ایجاد کنترل‌های نظارتی کافی بر روی سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه و غیر قابل کنترل، عوامل اصلی پیدایش آن بودند. مدارک و شواهد برای این دیدگاه اخیر فراوان است». هاروی که خود به این گروه تعلق دارد هیچ‌جا این مدارک را نشان نمی‌دهد. او فقط ارقام نجومی سودهای سریع ناشی از معاملات مالی بانک‌ها، موسسات مالی عظیم بین‌المللی و دولت‌ها، بورس بازی و معاملات بر سر سهام و کسب یک شبه میلیارد‌ها دلار از طریق خرید و فروش ارز و نوع اینها را ردیف می‌کند تا کل تناقضات سرشتی و گندیدگی ریشه‌ای سرمایه‌داری را از انظار مخفی سازد. گویا انباشت‌های عظیم سرمایه نه ناشی از اضافه ارزش‌های تولید شده توده کارگران جهان بلکه از معاملات و تیزهوشی و اجرای دقیق سیاست‌های نئولیبرالی بوده است و جالب این که همین‌ها نیز عوامل بروز بحران در این دهه‌ها هستند. او در این تحلیل نیز عجز و درماندگی خود را در دیدن ریشه‌های بحران‌های سرمایه‌داری در شیوه تولید و روابط تولیدی این نظام، نشان می‌دهد و ریشه‌ها را در روابط بازار آن جایی که ارزش‌های اضافی تولید شده کارگران بین بخش‌ها و حوزه‌های مختلف سرمایه توزیع می‌شود، می‌بیند. برای هاروی و همفکران او سرمایه همه چیز و تولید کنندگان سرمایه یعنی توده‌های میلیاردی کارگران جهان هیچ هستند. نقطه اوج و خاستگاه اصلی او در این زمینه در

بررسی سرمایه‌داری سوئد روشن می‌شود. هنگامی که نسخه سوسیال دموکراسی سوئد در دفن همیشگی جنبش کارگری این کشور و محبوس کردن آن در اتاقهای توافق طبقاتی سران اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی با دخالت و نقش فعال دولت سرمایه مورد تقدیس قرار می‌گیرد. پیش‌تر در مورد برنامه رن-مایندر در دوره‌های بحرانی ۷۰، ۸۰ و ۹۰ اروپا اشاره کرده ایم و گفته ایم که این طرح چگونه به داد سرمایه‌داری این کشور رسید بطوری که جنبش کارگری و تکامل مبارزاتی آن را متوقف کرد و این کشور را به برهوت یکه تازی سرمایه تبدیل نمود. اکنون دهه‌ها است از هیچ کارگری در هیچ کجای این سرزمین دم بر نمی‌آید. کارگران سوئد با پیشرفته ترین صنایع و بهره‌وری کار، با بیشترین ساعات کار، طولانی‌ترین طول عمر کار در جهان سرمایه و تحت قدرت مستحکم و غیر قابل مقاومت اتحاد مخوف و نحس سران اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان هر ساله و یا هر چند سال منتظر نتیجه جلسات سران این اتحادیه هستند تا کاملاً منفعل شاهد سرنوشت خود در طی دوره‌ی معینی باشند. نتیجه چنین وضعی در طول زمان تسلیم کامل و بدون شرط طبقه کارگر سوئد به تمامی شرایط روابط تولیدی سرمایه‌داری بوده است بطوری که آن‌ها این روابط را سرنوشت همیشگی خود قلمداد می‌کنند. حرکات جسته گریخته این طبقه در چارچوب قوانین این نظام و در حد شرایط کار و افزایش یک کپک به یک پنی دستمزدها است. این کمال آرزو و آمال سوسیال رفرمیسم هاروی و تمامی کسانی است که سرنوشت طبقه کارگر را در دست‌های طبقه سرمایه‌دار و روابط کار مزدی می‌بینند. در مقابل آن چه که هاروی مدعی است که «طبق این طرح (منظور طرح رن-مایندر است) باید ۲۰٪ از مالیات بر سود شرکت‌ها به صندوق مزبگیران که تحت نظارت اتحادیه‌ها قرار داشتند واریز می‌شد تا از نو در شرکت‌ها سرمایه گذاری شوند» واقعیت ندارد و چیزی است که او از خود سرهم بندی کرده است. ترهاتی که از قلم هاروی می‌ریزد همانی است که سوسیال دموکراسی سوئد هر روزه در روزنامه‌های رنگارنگش نجوا می‌کند. «قدرت سرمایه احتمالاً در هیچ جایی در جهان غرب بیش از سوئد در دهه‌ی ۱۹۷۰ به طور دموکراتیک در معرض خطر قرار نگرفت. موازنه‌ی نیروهای طبقاتی سوئد، که از دهه‌ی ۱۹۳۰ سوسیال دموکرات‌ها در آن جا حاکم بودند، پیرامون یک ساختار

متمرکز و قوی اتحادیه‌ی کارگری تثبیت شده بود که مشترکا و بطور مستقیم با طبقه‌ی سرمایه‌دار سوئد بر سر نرخ دستمزدها، مزایا، شرایط قرارداد و نظایر آن مذاکره می‌کرد. دولت رفاه سوئد، از نظر سیاسی، پیرامون آرمان‌های سوسیالیسم باز توزیعی همراه با مالیات بندی مترقی و کاهش نابرابری درآمدی و فقر که تا حدودی از طریق ارائه‌ی خدمات رفاهی وسیع بدست آمد، سازمان دهی شده بود.

هاروی آن چنان شیفته سوسیال رفرمیسم سوئد است که هنگامی که از دولت رفاه سوئد حرف می‌زند آب از لک و لوچه‌اش سرازیر می‌شود و نمی‌داند از کجا آغاز کند! در دنیای او که دنیای سرمایه و سرنوشت سازی سرمایه است، کلا چیزی به نام سوسیالیسم آنست که لقمه نانی که از طرف بورژوازی جلو طبقه کارگر انداخته شود و ظاهرا شکم او را تا حدی سیر کند اما همزمان سرنوشت او را برای همیشه به سود هر چه بیشتر سرمایه قفل زند. بورژوازی سوئد و صنایع آن در طول جنگ امپریالیستی دوم نه تنها هیچ لطمه‌ای نخورد بلکه تحت «سیاست بیطرفی» از هر دو جناح جنگ نفع برد. سوئد تنها کشور شمال اروپا بود که در جنگ بی طرف ماند و با هر دو جبهه معاملات پر سودی می‌نمود. در مقابل طلاهای نازیست‌ها آن‌ها را صاحب ذغال سنگ، چوب، فولاد مرغوب، سنگ آهن و انواع تکنولوژی پیشرفته می‌نمود و غرب به اضافه شوروی از تمامی سیستم ارتباطات، لجستیک پیشرفته و بازار آزاد و بی طرف سوئد استفاده می‌نمود. این سیاست بخاطر مزایای بی نظیرش هنوز ادامه دارد و دولت سوئد تنها کشور شمال اروپا است که با وجود همه نوع استفاده از قدرت نظامی ناتو هنوز عضو این سازمان نشده است. بورژوازی سوئد از شکوفائی دوران پس از جنگ امپریالیستی دوم بیش از سایر کشورهای اروپایی که در آن‌ها صنایع، ارتباطات، مراکز مالی و حتی دولت مرکزی لطمه‌های سنگین خورده بودند، از موقعیت برتری برای رشد سرمایه و انباشت برخوردار بود. تنها فاکتور و عاملی که در این زمان می‌توانست جلو زیاده خواهی بورژوازی آن را سد کند طبقه کارگر بود. در این تاریخ سوسیال دموکراسی سوئد به داد سرمایه این کشور رسید و با طرح رین -مایدنر از جانب سران اتحادیه‌های کارگری که همواره زیر نفوذ و آموزش‌های سوسیال دموکرات‌ها بوده اند، اتحادی از کارفرمایان و سران اتحادیه‌های کارگری بر اساس پلاتنفرم معینی

که محور اصلی آن رشد سود دهی و افزایش قدرت رقابت سرمایه‌ی صنعتی سوئد در عرصه‌های جهان سرمایه بود، بوجود آمد. حاصل این کار، کشوری بی نهایت پیشرفته از نظر صنعت و بارآوری کار بالا که در هر برهه زمانی هنگامی که دنیای سرمایه خارج از مرزهای آن کن فیکون می‌شد این جا تا حدودی جزیره با ثبات سرمایه بود. این وضعیت دست بورژوازی سوئد را در خریدن بخشی از کارگران سوئد باز می‌کرد و قدرت آن‌ها را در کنترل کارگران افزایش می‌داد بطوری که همواره آمادگی کاملی برای خرید بخشی هر چند ناچیز از پرولتاریای این کشور جهت زدن مهر سکوت بر دهان تمامی طبقه کارگر این کشور را فراهم می‌کرد. اکنون یعنی از اواسط ۱۹۹۰ تا کنون با وجودی که بخش اعظم این امتیازات از کارگران پس گرفته شده، مدارس و سیستم آموزشی به غایت پس رفته و سال به سال از نظر نتیجه عقب‌تر می‌روند، دستمزدهای نازل معلمان کفاف خرج روبه افزایش را نمی‌دهد، تعداد تخت‌های بیمارستانی به‌مراه بودجه‌های درمانی کاهش می‌یابند، پرستاران و کارگران مراکز درمانی مدت‌ها است از توقف نرخ دستمزدها و افزایش فشار کار رنج می‌برند، سیستم بیمه‌های اجتماعی درهم ریخته، سیستم بازنشستگی که در نوع خود تا ۱۹۹۳ بی نظیر بود در این سال در حین بحران سرمایه‌داری سوئد به ثمن بخش در بازار سرمایه فروخته شد بطوری که از آن زمان به بعد کارگران می‌بایست از دستمزدهای ماهیانه خود مقداری کنار بگذارند تا بتوانند با شندر غازی که صندوق بازنشستگی می‌دهد، در هنگام پیری و هنگامی که دیگر سرمایه قادر نیست از نیروی کار آن‌ها سودی کسب کند و رمقی نیز در آن‌ها باقی نمانده، روزگار پیری را بسر کنند. فقر عمومی این گروه اجتماعی بزرگ ضرب المثل عام گردیده بطوری که «بازنشستگان فقیر» شناخته خاص و عام است. با وجود همه این عقب‌گردهای طبقه کارگر و کاهش هزینه‌های هنگفتی که سرمایه‌داری سوئد انجام داده اما طبقه کارگر این کشور بالاترین مالیات سرانه را در جهان بدوش می‌کشد، بیشترین طول عمر کاری را دارند و بیشترین ساعات کار رسمی را در اروپا دارند. این‌ها همه بدین معنی است که آن لقمه نانی که سرمایه‌داران و دولت آن‌ها با کسب ضمانت‌های بیشمار جلو کارگران می‌انداختند و بهمین دلیل عنوان دولت رفاه را یدک می‌کشیدند بسر رسیده است و تنها آن چه که باقی مانده

فشار و شتاب بالای کار، شرایط سخت‌تر کار و دستمزدهای راکد شده و از همه بدتر عدم اتکاء به خود و نیروی طبقاتی خود کارگران است. بحران سرمایه‌داری سوئد در ۱۹۹۳ نظیر همه کشورهای سرمایه‌داری خصوصاً اروپا اثرات خود را در کاهش هزینه‌های سرمایه به حساب بدبختی بیشتر توده‌های کارگر و باز پس گرفتن همه امتیازاتی که کارگران در عقب راندن سرمایه، گرفته بودند، گذارد. بدهی دولت سوئد به رقم نجومی ۱۵۰۰ میلیارد کرون رسید که در تاریخ این کشور بی نظیر بود. هر روزه روزنامه‌های رنگارنگ بورژوازی سوئد میزان قرض هر کارگر سوئدی بابت این بدهی هنگفت دولتی برای نجات مؤسسات سرمایه را اعلام می‌کردند. رقم ۱۸۰۰۰۰ کرون بر سر هر کارگر پرواز می‌کرد. این حدس و گمانه زنی بی ربط با واقعیت نبود. در عرض مدت کوتاهی ۲۰۰۰ شرکت ساختمانی ورشکست شدند و بدنبال خود ۲۰۰ بانک و موسسه مالی را به ورشکستگی کشاندند به طوری که ضرر مالی این دومی‌ها به ۲۰۰ میلیارد کرون رسید. این قروض و ورشکستگی‌ها باعث شد که دولت سرمایه سوئد ارز را در بازار، آزاد گذارد و این خود منجر به بحران مالی بزرگتری گردید که در مدت کوتاهی ارزش آن در مقابل مارک آلمان ۲۵٪ و در مقابل دلار ۴۰٪ کاهش یافت. برای جبران کاهش سودها، نجات بانک‌ها و سیستم پولی بهره ۵۰۰٪ برقرار شد، سیستم بازنشستگی متلاشی گردید و گفته شد که هر کارگری خود مسئول تنظیم، پس انداز و برنامه‌ریزی بازنشستگی خود باشد، سیاستی که تا کنون نیز پا بر جا است. این در حالی بود که در مدت کمی بیکاری ۱۰۰ هزار کارگر به ۴۵۰ هزار (طبق ارقام رسمی که کسانی که وادار به بازنشستگی زودرس می‌شوند، کارهای موقت چند ساعته در هفته و حتی در ماه، مواجب بگیرانی که تحت آموزش هستند و دانشجویان را شامل نمی‌شود) رسید. تمامی سران اتحادیه‌ها به سیاست‌های دولت ائتلافی در مورد توقف دستمزدها جواب مثبت دادند. بسیاری از سرمایه‌ها از کشور خارج شدند و دولت سرمایه روندی را از پایان دوران «دولت رفاه» آغاز کرد که تا مدت‌ها ادامه داشت. دولت سرمایه برای جبران بودجه‌های سرمایه‌گذاری‌های پایه‌ای سازماندهی فروش شرکت‌ها و مؤسسات سرمایه‌داری دولتی را آغاز کرد. این روند طوری نبود که دولت آن‌ها را در حالت بد ورشکستگی به مناقصه بگذارد بلکه در اکثر

موارد از نو سازماندهی شدند و به قیمت بازار به فروش رسیدند و از این طریق بابت آن چه بدست آمد سرمایه‌های مناسبی برای نجات کل سرمایه اجتماعی، فراهم گردید. از این به بعد است که دولت سرمایه‌داری سوئد اعم از سوسیال دموکرات و دیگر دولت‌های بورژوازی آن، سرمایه‌های هنگفتی در زمینه‌های سیستم سایبری (اینترنت، کابل کشی سراسر کشور، سعی در ایجاد مراکز آی تی نظی سلسکون ولی امریکا و مراکز پژوهشی بنیادی تکنولوژی درمانی)، جاده‌ها، فرودگاه‌ها و از این قبیل پیش ریز کرده‌اند. سرمایه‌گذاری‌هایی که برای کل سرمایه‌ی اجتماعی حالت زیرساختی دارند و به کاهش هزینه‌های تولید، افزایش بارآوری کار و بالا بردن سهم سرمایه اجتماعی سوئد در اضافه ارزش‌های بین‌المللی کمک شایان می‌نمایند. هاروی این را نتیجه‌ی «ناتوانی اندیشیدن در باره‌ی هر نوع راه حل دیگری جز آن که دیدگاه نئولیبرالی تجویز می‌کند» از سوی نخبگان و سیاستمداران سوئدی می‌نامد. او درک نمی‌کند که سیاستمداران بورژوازی هیچ احتیاج به موعظه‌های او ندارند و آن می‌کنند که سرمایه و نیازهای سودآوری هر چه بیشترش به آن‌ها حکم می‌کند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می‌کند (نقل به معنی از مارکس در ایدئولوژی آلمانی). هاروی و یا سیاستمداران بورژوازی سوئد نیستند که حتی تاریخ خود را تعیین می‌کنند. اگر چنین بود که آن چه آنها می‌خواستند، آرزو می‌کردند و یا در مورد خود تصور می‌کردند، بوقوع می‌پیوست دیگر سرمایه‌داری دچار بحران نمی‌شد. هاروی تصور می‌کند که اتخاذ سیاست نئولیبرالی و اجرای آن هدفی برای خود است، اما افراد، سیاستمداران، تکنوکرات‌های بورژوا نه آن چنان که به نظر خودشان یا دیگران می‌آید بلکه به آن صورت که سرمایه احتیاج دارد تصمیم می‌گیرند چیزی که او درک نمی‌کند سرچشمه و خاستگاه افکار، سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌های بورژوازی است. او طوری از ظهور سیاست‌های نئولیبرالی صحبت می‌کند که گویا مشتی بورژوا با رجوع به دنیای رؤیاها، باورها و سلیقه‌های شخصی خود عزم به خلق این سیاست‌ها نموده‌اند!!

۳

نقد انتقاد نئولیبرالیسم بر بازار آزاد و آزادی به طور کلی

نظرات به ظاهر رادیکال هاروی در زمینه‌ی تهاجم سرمایه، خصوصاً سرمایه‌های مالی و بنیادهایی نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و یا وال استریت به حداقل معیشت کارگران جهان، توده وسیعی از کارگران و بخصوص دانشجویانی که ریشه در خانواده‌های کارگری دارند را فریب می‌دهد و به خود جذب می‌نماید. این در حالی است که کل این نظرات بر محور تضاد و تعارض بخش‌های مختلف سرمایه قرا گرفته و نه ستیز طبقاتی کار و سرمایه و به این ترتیب این‌ها حباب‌های فریبی بیش نیستند. زیرا این بالا و پائین کردن‌های هاروی و زیر و رو کاویدن بخش‌های مختلف سرمایه و تضادهایشان، هیچ‌گاه و تحت هیچ شرایطی به طرح لغو کار مزدی و محو سرمایه‌داری نمی‌انجامد. نه تنها هاروی بلکه تمامی طیف رفرمیسم چپ نمای بورژوازی با جدا سازی اشکال گوناگون بی حقوقی کارگران، ستم و جنایاتی که سرمایه بر سر بشر می‌آورد از رابطه کار و سرمایه و به این ترتیب خارج ساختن نظام بردگی مزدی سرمایه‌داری از تیر رس پیکار طبقاتی کارگران، فقط به تقدس و پاک بودن جوهر سرمایه‌دارانه روابط مذکور می‌اندیشند. تلاش‌های هاروی با صرف محدود کردن «اهرم بازار آزاد» (حتی اگر چنین اتوپیایی قابل حصول باشد که نیست) و قانون گذاری برای حرکت سرمایه و گردش آن هیچ تغییری در ماهیت سرمایه‌دارانه و اساس کار مزدی این روابط پدید نخواهد آمد و تا سرمایه‌داری و کار مزدی هست گردش سرمایه و بازار مبادلات کالایی وجود خواهد داشت. تنها تغییری که بوجود می‌آید مالکیت و شکل

حقوقی سرمایه است. شکل تجسم حقوقی و اجتماعی سرمایه تغییر می‌کند اما روابط تولید همان است که بود و نیروی کار به همان شکل استثمار می‌گردد که تا کنون بوده. انباشت سرمایه حاصل این استثمار نیز می‌بایست ادامه یابد. متتها در این موقعیت تغییر شکل مالکیت سرمایه در دست دولت مستمسکی برای عوام فریبانی نظیر هاروی ایجاد می‌کند که سرمایه را اموال عمومی و دولت را نماینده توده‌های کارگر عنوان دهند. برای هاروی فقط فاکتورهای محدودی بعنوان فرضیات مادی جهت توجیه بروز و تجلی نئولیبرالیسم وجود دارد. یکی قدرت تخیل و سرهم بندی تئوری و دیگری اراده‌ای مستحکم برای اجرای آن، که این هر دو در سیاستمدارانی نظیر ریگان، تاجر و دنگ شیائوپینگ متجلی می‌شد. بجای توضیح و توجیه نبرد حقیقی بین کار و سرمایه، نبرد و مبارزه طبقاتی کارگران مزدی بر علیه سرمایه که هر روزه و همه جا جریان دارد، نبرد اندیشه‌ها، سیاست‌های اتخاذ شده بین بخش‌های مختلف طبقه حاکمه جدا از این که این سیاست‌ها تا چه حد بر مبنای تحلیل واقعیت‌های روز سرمایه و نیازهای آن اتخاذ شده باشند، تم اصلی و نقطه مشترک تمامی افراد و گروه‌های مختلفی است که خود را جبهه جدید مبارزه ضد امپریالیستی می‌نامند.

موضوع اصلی این بخش نوشته آزادی بطور کلی و آزادی بازار، از دیدگاه هاروی است اما پیش از هر چیز لازم می‌بینم مبحث قبلی را پایان برم. هاروی به دنبال بحث و اثبات این که سیاست نئولیبرالی پایه و اساس همه‌ی بدبختی‌هایی است که سرمایه‌داری بر سر توده‌های کارگر می‌آورد به سراغ کشور چین می‌رود و به گفته خودش ظهور!! سرمایه‌داری در چین (برای هاروی همانطور که در مورد استبان مزارش بود این ظهور سرمایه‌داری در چین و شوروی است و نه رشد و انکشاف گسترده‌تر سرمایه‌داری در آن‌ها) را چنین توجیه می‌کند: «در دسامبر ۱۹۷۸ دستگاه رهبری چین به ریاست دنگ شیائوپینگ، برنامه‌ای را برای اصلاحات اقتصادی اعلام کرد. ماهرگز نمی‌توانیم به یقین بدانیم که آیا دنگ شیائوپینگ در تمام مدت یک رهرو سرمایه‌داری بود (همانگونه که مائو در انقلاب فرهنگی ادعا کرده بود) یا این که اصلاحات صرفاً حرکتی از روی استیصال برای تضمین امنیت اقتصادی چین و حمایت از حیثیت این کشور در برابر موج فزاینده توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در بقیه نقاط شرقی و جنوب شرقی آسیا بود.

این اصلاحات دقیقاً با روی آوردن به راه حل‌های نئولیبرالی در بریتانیا و ایالات متحده مصادف شدند. ولی بسیار دشوار است که این امر را چیزی دیگری جز یک تصادف هم زمان با اهمیت جهانی - تاریخی در نظر بگیریم». هاروی به همان گونه که مجریان سیاست گذاری‌های دولت‌های سرمایه را سازندگان تاریخ می‌داند، دنگ شیائوپینگ را نیز باعث و بانی سرمایه‌داری شدن چین و یا آن طور که او مایل است باعث ظهور سرمایه‌داری در چین می‌داند. ما به عکس هاروی به یقین می‌دانیم که چین پروسه تکامل سرمایه‌دارانه تاریخ خود را در قرن گذشته آغاز کرد و هیچگاه در این روند توقیفی صورت نگرفت و ما این را نیز به یقین می‌دانیم که جنبش بورژوائی مائو در چین هیچ هدف دیگری جز تکامل سرمایه‌داری چین نداشت منتها آن را شتابی عظیم داد به همان صورت که انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه باعث جهش عظیم سرمایه‌داری این کشور پهناور گردید. معیار سرمایه‌داری بودن و یا نبودن یک کشور و جامعه برای هاروی درست نظیر مزارش نوع عملکرد بازار است. برای مزارش نوع رقابت و میزان آن در هر جامعه‌ای تعیین کننده رشد سوسیالیستی! آن جامعه است بطوری که به زعم او در جامعه‌ای می‌تواند سرمایه باشد بدون آن که سرمایه‌داری وجود داشته باشد! همین معیار را هاروی به این صورت به کار می‌برد که میزان آزادی عمل «اهرم بازار» تعیین کننده رشد سیاست‌های نئولیبرالی در آن جامعه می‌باشد! او می‌گوید «نتیجه اصلاحات در چین ایجاد نوعی خاص از اقتصاد مبتنی بر بازار بوده است که بطور فزاینده‌ای عناصر لیبرالی متصل به هم را با کنترل متمرکز استبدادی ادغام می‌کند». البته هاروی بلافاصله این خطای سیاستمداران چین در مورد بکارگیری «اهرم بازار» و فاصله گرفتن آن‌ها از آرمان‌های سوسیالیستی! را می‌بخشد زیرا به زعم او هنوز این رهبران در راه سوسیالیسم که او هم به آن اعتقاد دارد و امیدوار است گام بر می‌دارند. «اگر چه چین مساوات طلبی را بعنوان هدف درازمدت رها نکرده بود، ولی دنگ شیائوپینگ گفت که فرد و ابتکار عملی محلی باید از قید و بند رها شوند تا بهره‌وری افزایش یابد و رشد اقتصادی ایجاد شود». و در ادامه می‌نویسد «ولی بعید است که حزب کمونیست به سادگی از بازسازی فعال قدرت طبقاتی سرمایه‌داری قلبا حمایت کرده باشد. این حزب، تقریباً به طور قطع، اصلاحات اقتصادی را به منظور

انباشت ثروت و افزایش ظرفیت‌های فناوریانه‌اش پذیرفت تا بهتر بتواند مخالفت داخلی را مهار کند، از خودش در مقابل تهاجم خارجی دفاع کند، قدرتش را به بیرون، به سوی حوزه‌ی منافع جغرافیای نزدیک در آسیای جنوب شرقی به سرعت در حال توسعه، معطوف کند. توسعه اقتصادی نه به عنوان یک هدف بلکه بعنوان وسیله‌ای برای رسیدن به این اهداف تلقی می‌شد.». برای هاروی عمل طبقه سرمایه‌دار، استثمار لجام گسیخته نزدیک به یک میلیارد کارگر مزدی این کشور پهناور، تضاد طبقاتی و نبرد روزانه کارگران چین علیه این نظام، نشانگر روابط تولیدی سرمایه‌داری چین نیست، بلکه آن چه که رهبران حزب خود را به آن می‌نامند معیار است. فصاحت تحلیل و مغلطه هاروی به اندازه کافی گویا ست که نیازی به توضیح داشته باشد. اما یک نکته حائز توجه است و آن این که هاروی همین تحلیل را می‌تواند مبنای توجیه عملکرد هر دولت سرمایه‌داری که خود انتخاب می‌کند در مقابل توده‌های کارگر خود، قرار دهد مشروط بر این که دولت‌ها خود را سوسیالیستی بنامند! او می‌تواند نام انباشت سرمایه حاصل کار کارگران چین را انباشت ثروت و رشد اقتصادی بنامد و به این ترتیب قرابت و خویشاوندی خود را با اقتصاددانان بورژوازی در استفاده از مقولات بی طرف و نامفهوم و غیر طبقاتی نشان دهد اما نمی‌تواند موضع طبقاتی خود را پنهان کند. او موضع طبقاتی خود را در ادامه برای ما روشن می‌کند. «وانگهی، به نظر می‌رسید مسیر توسعه‌ی واقعی انتخاب شده با هدف جلوگیری از تشکیل هرگونه بلوک قدرت طبقاتی سرمایه‌داری منسجم در داخل خود چین سازگار باشد. تکیه شدید بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (راهبرد توسعه‌ی اقتصادی کاملاً متفاوت با راهبرد ژاپن و کره جنوبی اتخاذ کردند) قدرت مالکیت طبقه سرمایه‌دار را بیرون مرز نگهداشت و حداقل در مورد چین، کنترل را برای دولت تا حدودی آسانتر ساخته است. موانعی که در مقابل سرمایه‌گذاری غیر مستقیم خارجی (سرمایه‌گذاری در سهام و اوراق بهادار و ...) ایجاد شده است عملاً دامنه‌ی نفوذ قدرت‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی را بر دولت چین محدود می‌کند. اجازه ندادن به فعالیت میانجی‌های مالی به جز بانک‌های دولتی، سرمایه را از یکی از سلاح‌های اصلی‌اش در برابر قدرت دولت محروم می‌کند. در حالی که به مدیران استقلال و آزادی عمل داده می‌شود، سعی دیرینه برای حفظ

ساختارهای مالکیت دولتی، حاکی از جلوگیری از تشکیل طبقه سرمایه‌دار است.». در تحلیل‌های هاروی تا کنون دیدیم که چگونه افراد، تکنوکرات‌ها و دولت نقش اصلی را در شکل‌گیری مناسبات تولید و یا برهم زدن این مناسبات بازی می‌کنند. چگونه تکنوکرات‌های چینی از شکل‌گیری روابط تولیدی سرمایه‌داری جلوگیری می‌نمایند و همین تکنوکرات‌ها در بریتانیا و ایالات متحده باعث «احیای قدرت طبقه» می‌گردند!! علاوه بر این آن‌چه که ویژگی بررسی هاروی از گسترش و رشد سرمایه‌داری در چین است تاکید و برجسته کردن ورود سرمایه‌های خارجی است. وی در حالی که در دفاع از سرمایه‌های داخلی چین به این منظر می‌نگرد دیدگاه سه جهانی خود را به روشنی بر ملا می‌نماید. این دیدگاه بر این اندیشه استوار است که تا جایی که استثمار نیروی کار کارگران چین از جانب سرمایه‌های داخلی حتی کشور پهنواری مانند چین صورت می‌گیرد مفید، مقدس و به «نفع پیشرفت اقتصادی» است. در حالی که سرمایه‌های خارجی منجر به تشکیل طبقه سرمایه‌دار می‌گردند!! برای کارگر چینی نظیر همه کارگران جهان مالکیت و ملیت سرمایه‌ای که نیروی کار آن‌ها را می‌خرد، ارزش اضافی ناشی از کارپرداخت نشده‌ی آن‌ها را به انباشت‌های بیشتر و بیشتر تبدیل می‌کند و موجب رشد هر چه عظیم‌تر انباشت می‌گردد، هیچ تفاوتی ندارد. پروسه اضمحلال دهقانان چینی و تبدیل آن‌ها به انبوه پرولتاریای شهری و روستایی همان پروسه‌ای است که دو قرن پیش با آغاز سرمایه‌داری صنعتی شروع گردید و هنوز ادامه دارد. پروسه تبدیل زمین‌های اشتراکی روستاهای چینی به مایملک بورژوازی همانی است که تاریخ دویست ساله سرمایه‌داری صنعتی شاهد آن می‌باشد. کارگران مهاجر چینی (کارگران روستایی و روستائیان فقیر چینی که بصورت فصلی و یا برای همیشه به جستجوی کار روانه شهرهای چین می‌گردند) که نتیجه خانه‌خوابی دهقانان فقیر، ورشکستگی صنایع روستایی، کشاورزی خرد روستاها است همان پروسه‌ای را طی کرده و می‌کند که تاریخ سرمایه‌داری از دو قرن پیش به این سو در اروپا، امریکا و دیگر نقاط جهان طی کرده است. تفاوت فقط در ابعاد و شرایط تاریخی سرمایه‌داری است. ابعاد مهاجرت روستائیان چینی در مدتی کوتاه آن‌چنان عظیم است که جهان هرگز به خود ندیده است. بطوری که اکنون جمعیت کارگران مهاجر چین به ۲۶۰ میلیون رسیده

است (China on Strike Oct 2016) در حالی که این در سال ۲۰۰۲ فقط ۱۴ میلیون بود. تفاوت این پدیده با تاریخ گذشته سرمایه‌داری فقط در ابعاد خرابی، فقر و استیصال این توده عظیم انسانی نیست بلکه تفاوت در این نیز هست که در گذشته در دوره رشد سرمایه‌داری صنعتی، کشف حوزه‌های جدید تولید، گسترش بازارهای توزیع کالا، انکشاف سرمایه‌داری در دنیای وسیعی که تا آن موقع هنوز در فازهای ابتدائی بودند و یا حتی دوران قبل از سرمایه‌داری را سر می‌کردند، امکان کار و دریافت دستمزدی بخور و نمیر وجود داشت. درست است که سرمایه‌داری در پروسه بازتولید و انباشت انبوه‌تر به جمعیت کارگری کمتری احتیاج پیدا می‌نمود و رشد جمعیت مازاد تازه آغاز شده بود اما وضع کارگران با امروز تفاوت فاحشی داشت. توده‌های عظیم ۲۶۰ میلیونی مهاجر چینی در شرایطی به شهرها در جستجوی کار می‌آیند که همین مراکز از جمعیت بیکار می‌جوشد و پروسه‌ی افزایش بار آوری کار در چین با شدت هر چه بیشتری به پیش می‌رود و جمعیت مازاد شهرها افزایش می‌یابد.

بنابراین سرمایه‌داری چین همان روندی را طی کرد که سایر کشورهای سرمایه‌داری طی کرده‌اند. زیرا قوانین آهنین روابط تولیدی سرمایه‌داری قرار نیست در جایی استثنا قایل شود. بحران‌های سرمایه‌داری در چین نیز تافته‌ای جدا بافته از سایر کشورها نیست و در این جانیز هجوم سرمایه‌های دولتی برای نجات موسسات مالی، صنایع و بانک‌ها و سرشکن کردن مخارج این ورشکستگی‌ها بر دوش طبقه کار این کشور نیز مستثنی نیست. هاروی با دیدگاه سه جهانی-مائوئیستی خود در بر شمردن آن چه او «پیشرفت‌های اقتصادی چین» در دهه ۱۹۹۰ تا اوایل قرن جدید می‌نامد، دچار آن چنان شعفی از این پیشرفت‌هاست که همه چیز زیر سایه‌ی سوسیالیسم چینی او به فال نیک گرفته می‌شود. اگر این پیشرفت‌های بورژوازی آمریکا، بریتانیا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری جهان بود، لقب تجاوز طلبی، صدور سرمایه، گسترش سرمایه این کشورها به قیمت ورشکستگی سرمایه‌داری ملی! دیگر کشورها قلمداد می‌شد. بین دو صندلی نشستن هاروی حکایت از اپورتونیسمی مبتذل می‌کند که حتی یک بچه دبستانی را نمی‌تواند گمراه کند. اما علیرغم این، هستند دانشجویان ایرانی از پایگاه طبقاتی کارگری که محو تئوری بافی‌های شارلاتانی او می‌شوند و دائماً در تفاسیر خود از جملات و

فرازهای او استفاده می‌کنند و به خیال خود در مبارزه بر علیه سیاست‌های نئولیبرالی به ستیز سرمایه می‌روند! هاروی برای دوستان سرمایه‌دار چینی‌اش در آستانه بحران سرمایه‌داری سال ۲۰۰۴ توصیه‌هایی از این قبیل دارد که در کنار این پیشرفت‌ها «ولی همه این‌ها ایجاب می‌کند که دولت چین از سنت نئولیبرالی جدا شود و مانند یک دولت کینزی عمل کند. این امر مستلزم آن است که دولت کنترل‌های سرمایه و نرخ مبادله را حفظ کند... اعمال کنترل جریان سرمایه به طور روز افزونی برای چین دشوار می‌شود، زیرا یوآن (پول چین) از مرزهای بسیار نفوذ پذیر از طریق هنگ کنگ و تایوان به بیرون و به داخل اقتصاد جهانی رخنه می‌کند». هاروی که صفحات زیادی را در فصل «پیشرفت‌های اقتصادی چین» در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در کتابش سیاه کرده است برای ما هیچ گاه ماهیت طبقاتی و روابط تولیدی این پیشرفت‌ها، بر پایه‌ی ارزش افزایی کدام طبقه، کدام نیروی کار مزدی، چه میزان از کار پرداخت نشده کارگران، چه مقدار خانه خرابی صدها میلیون دهقان فقیر، چه میزان از شلاق و توحش سرمایه، نمی‌گوید اما یکباره از پیامدهای ناگهانی «چند خانواده چینی» که تحت شرایط مشکوک و سیطره نئولیبرالیسم ثروت مند شده‌اند!! به رهبران چین هشدار می‌دهد که اکنون وقت آن فرارسیده که این رهبران از شکل‌گیری طبقه ثروت مند جلوگیری کنند!! هاروی به ما نمی‌گوید که ثروت این خانواده‌ها از کدام نیروی کار و چه مناسبات تولیدی سرچشمه گرفته است. زیرا او انباشت سرمایه را نه در پروسه تولید بلکه در توزیع و گردش کالا، تقسیم درآمدها می‌بیند. هاروی به همان صورت که سرمایه‌داری را تحت لوای نئولیبرالیسم مخفی می‌کند تا قداست سرمایه حفظ شود، تجمع ثروت را نیز سرمایه‌دارانه و حاصل روابط تولیدی مبتنی بر استثمار کار مزدی نمی‌بیند و تمامی پروسه ارزش افزایی را با نئولیبرالیسم توضیح می‌دهد چنان که در همین فصل «نئولیبرالیسم با خصوصیات چینی» چنین می‌نویسد. «تا آن جا که نئولیبرالیسم به یک نیروی کار بزرگ، به آسانی قابل استثمار و نسبتاً فاقد قدرت نیاز دارد، چین گرچه با خصوصیات چینی (بخوان سوسیالیسم چینی)، قطعاً واجد شرایط یک اقتصاد نئولیبرالی است. انباشت ثروت در انتهای دیگر طیف اجتماعی داستانی پیچیده‌تر است. به نظر می‌آید این ثروت تا حدودی از طریق فساد، خدعه، و غصب آشکار حقوق و دارائی‌هایی که زمانی متعلق

به عموم بودند به دست آمده است». به این ترتیب در دیدگاه هاروی سرمایه‌داری از فساد، خدعه و غصب آشکار حقوق و دارائی بدور است و هنگامی که انباشتی صورت می‌گیرد ناشی از سیاست و سیادت نئولیبرالی است! تاریخ سرمایه‌داری همواره مملو از چنین خدعه‌ها، نیرنگ‌ها و فسادها است و این جزئی از روابط مبتنی بر استثمار نیروی کار می‌باشد. علیرغم این‌ها منبع اصلی ثروت در جامعه سرمایه‌داری استثمار نیروی کار و انباشت سود حاصل کار پرداخت نشده است چیزی که هاروی با صد نیرنگ و ترفند سعی در پنهان کردن آن تحت عناوین سیاست نئولیبرالی، دارد. هاروی در آخر این فصل به یاد این می‌افتد که نیروی کاری نیز در چین وجود دارد اما استثمار نیروی کار را تحت شرایط خاصی موجب انباشت ثروت می‌داند. «منبع دیگر انباشت ثروت از طریق استثمار شدید نیروی کار، به ویژه نیروی کار زنان جوان مهاجر روستائی است. سطح دستمزدها در چین فوق العاده پایین است و شرایط کار به اندازه کافی نابسامان، استبدادی و استثمارگرانه است... حتی ناراحت کننده‌تر از این شرایط کاری، مسئله عدم پرداخت دستمزدها و تعهدات مربوط به حقوق بازنشستگی است». انباشت سرمایه از دید هاروی اولاً منبع دیگری غیر از کار پرداخت نشده کارگران دارد و ثانیاً اگر نیروی کار بطور کلی و زنان روستائی بطور اخص استثمار شدید نشوند و سطح دستمزدها پایین نباشد انباشتی از سرمایه صورت نخواهد گرفت و همه این‌ها تحت شرایط سیاست‌های نئولیبرالی بوجود می‌آید. هاروی در ادامه همین بحث چنین می‌نویسد: «بخش بزرگی از سرمایه‌ای را که شرکت‌های خصوصی و خارجی می‌اندوزند از کار بی‌دستمزد به دست می‌آورند». درک به غایت سخیف هاروی از روابط تولیدی سرمایه‌داری، پروسه تولید کالا و کسب سود حاصل اضافه ارزش تولید شده توسط نیروی کار را گاهی حاصل خدعه و نیرنگ برخی سرمایه‌داران که یک شبه ثروت مند می‌شوند می‌داند، گاهی انباشت سرمایه را در عدم پرداخت دستمزدهای کارگران می‌داند و در بسیاری موارد حاصل زد و بندهای مدیران با دستگاه‌های دولتی قلمداد می‌کند. هاروی همه این‌ها را که حقیقت هم دارند نام می‌برد تا آن چه که وجه مشخص، پروسه ثابت و همیشگی این روابط تولید در هر شکل و شمایل آن اعم از کاملاً دولتی، سهامی، کنوپراتیو تا کاملاً فردی آن یعنی خرید و فروش نیروی کار را از

قلم بیان‌دازد و از دید ما خارج نماید. هاروی هیچ درکی از پرولتاریا به همان گونه که از سرمایه‌داری و روابط تولیدی آن ندارد. برای او طبقه کارگر مانند هر طبقه استثمار شونده‌ای در تاریخ طبقاتی جهان است که به ظلم، نابرابری، ستمگری و بی عدالتی اجتماعی اعتراض دارد. او رسالت تاریخی پرولتاریا و جنگ طبقاتی پرولتاریای آگاه بر علیه نظام بردگی مزدی در رهایی بشر از هر گونه نظام طبقاتی را از دید ما پنهان می‌کند. به همین دلیل نیز هر شورش خیابانی، هر اعتراضی بر مبنای عصیان ملغمه‌ای از خرده مالکان شهر و روستا بر علیه سرمایه‌های بزرگ، را بجای مبارزه و صف آرایی ضد سرمایه‌داری و علیه کارمزدی طبقه کارگر قرار می‌دهد. وانمود می‌کند که نبرد برای احقاق عدالت اجتماعی است و در این نبرد همه آن‌ها که سهم مشترکی بر علیه سیاست‌های نئولیبرالی یعنی خصوصی سازی، بازار آزاد سرمایه و عدم تساوی عادلانه درآمدها هستند، سهم هستند. از نظر هاروی اصلاً طبقه‌ای دیگر وجود خارجی ندارد. در فصل «معنای قدرت طبقاتی» نظرش را چنین بیان می‌کند. «طبقه در این جا دقیقاً به چه معنا است؟ این مفهوم همیشه تا حدودی مفهومی مبهم (برخی می‌گویند مفهومی نامعلوم) است. در هر حال، نئولیبرال سازی تعریف آن را با خود همراه داشته است... اگر نئولیبرال سازی وسیله‌ای برای احیای قدرت طبقاتی بوده است، پس ما باید بتوانیم نیروهای طبقاتی پشت آن و آن‌هایی را که از آن سود برده‌اند تشخیص دهیم. ولی وقتی که طبقه یک پیکربندی اجتماعی ثابت نیست، انجام این کار دشوار است. در بعضی موارد، طبقات سنتی توانسته‌اند به یک پایگاه قدرت منسجم متوسل شوند. ولی در سایر موارد، نئولیبرال سازی با یک پیکربندی دوباره از آن چه طبقه‌ی بالا را تشکیل می‌دهد همراه بوده است» وی سپس ادامه می‌دهد و برای ما کهنه اندیشه‌های پوپولیستی خود را چنین روشن بیان می‌کند «ولی همان گونه که موارد متضاد ایالات متحده و بریتانیا نشان می‌دهد، طبقه در جاهای مختلف معانی مختلف دارد و در بعضی موارد (مثلاً در ایالات متحده) عقیده بر این است که طبقه اصلاً معنایی ندارد، به علاوه جریان‌های قوی در مورد تفاوت گذاری از نظر شکل گیری هویت طبقاتی، شکل گیری مجدد در بخش‌های مختلف جهان وجود داشته است». او سپس با مثال‌هایی از جابجایی افراد، مالکیت‌ها و غیره تصویری مغشوش ایجاد می‌کند که گویا طبقه بعنوان یک واژه وجود

دارد اما محتوی آن بسته به مالکیت‌های متفاوت و میزان آن‌ها در مناطق مختلف جهان تغییر می‌کند و سیال است!! هاروی در این جا نیز از اندیشه‌ها و تصوراتی که انسان‌ها از موقعیت‌های خود در جامعه دارند آغاز می‌کند و آن را ملاک واقعیت قرار می‌دهد که گویا وقتی در امریکا اعتقاد بر بی معنا بودن طبقات اجتماعی است بنابراین وجود واقعی آن‌ها نیز محو می‌شود!! در ضمن ما هیچ متعجب نمی‌شویم که او عدم وجود طبقات را نیز محصول سیاست‌های نئولیبرالی می‌داند. هنگامی که هاروی اساس کار خود بر وجود و عدم وجود طبقات در جامعه سرمایه‌داری را، بر بررسی افراد و جایگاه آن‌ها در مدارج تقسیم ثروت، نوع و مقدار مالکیت، دارایی و مدارج در سلسله مراتب موسسات سرمایه قرار می‌دهد درکی به غایت مکانیکی و سطحی از روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. او در این جا نیز درخت‌ها را می‌بیند اما جنگل را نمی‌بیند، افراد را می‌بیند اما روابط تولیدی که زاینده طبقات اجتماعی و روابط بین آن‌ها است را نمی‌بیند. هاروی مدعی است که اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی نظیر خصوصی سازی، بازار آزاد سرمایه و توزیع غیر عادلانه درآمدها منجر به اضمحلال طبقات گردیده و نبرد بر سر ایجاد عدالت اجتماعی در چارچوب همین نظام است!! سوسیالیسم هاروی بر این مبنا است که دستگاه دولتی بر عملکرد بازار نهیب زند و دستمزدهای عادلانه پرداخت گردد، چنین جامعه‌ای را استبان مزارش نیز منظور دارد منتها از دری دیگر وارد بحث بر سر آن می‌شود که اردوگاهی نظیر شوروی که در آن جا بازاری وجود نداشت و بنابر این سود شکل نمی‌گرفت با کمی دموکراسی عجین شود آن وقت سوسیالیسم او حاصل شده است. بنابراین جای تعجب نیست که این هر دو شیفته سوسیال دموکراسی سوئد هستند که همه سوسیالیسم آن‌ها را درجا ایجاد کرده است!! در ادامه بررسی نظرات هاروی در مورد چین توضیح یک نکته جهت نظرات به غایت عامیانه هاروی از قوانین اقتصاد سیاسی بورژوازی، لازم به نظر می‌رسد. او صفحاتی را از تاریخ رشد و انباشت سرمایه در چین سیاه می‌کند (که البته در قاموس اقتصاد عامیانه‌ای که او در آن آموزش دیده است عنوان «رشد اقتصادی» می‌گیرد، عنوانی که از هر گونه بار روابط تولیدی سرمایه‌داری و در نتیجه طبقاتی عاری است) و در نقطه‌ای به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی می‌رسد. «مناسبات تجاری خارجی چین

در طول زمان، ولی بویژه در طی چهار سال اخیر، جهش بزرگی کرده است. اگرچه راه یابی به سازمان جهانی تجارت در سال ۲۰۰۱ تأثیر زیادی در این مورد داشته است، ولی پویایی مطلق رشد اقتصادی چین و ساختارهای در حال تغییر رقابت بین‌المللی، سازماندهی مجدد و بنیادی مناسبات تجاری را اجتناب ناپذیر ساخته اند. پایگاه چین در دهه ۱۹۸۰ در بازارهای جهانی عمدتاً از طریق تولید کالاهایی با ارزش افزوده‌ی پائین، یعنی فروش منسوجات، اسباب بازی‌ها و اقلام پلاستیکی ارزان در حجم زیاد در بازارهای بین‌المللی بود... چین صرفاً به واردات ماشین‌آلات و فناوری و دستیابی به بازار نیاز داشت (و هنگ کنگ بطور مناسبی در خدمت برآورده ساختن این نیاز بود). این کشور می‌توانست با استفاده از کارگران ارزان، مزیت رقابتی بزرگی بدست آورد. دستمزد ساعتی تولید پارچه در چین در اواخر دهه ۱۹۹۰ فقط ۳۰ سنت بود در حالی که همین دستمزد در مکزیک و کره جنوبی به ۲٫۷۵ دلار، هنگ کنگ و تایوان به حدود ۵ دلار و در ایالات متحده به بیش از ۱۰ دلار می‌رسید... کارخانه‌های به شدت مولد ایالات متحده از سیستم‌های اتوماتیک گران قیمت استفاده می‌کنند، ولی کارخانه‌های چینی با خارج کردن سرمایه از فرایند تولید و دادن نقش بیشتر به کارگر این فرایند را دگرگون می‌کنند. کل سرمایه‌ی مورد نیاز معمولاً تا یک سوم کاهش می‌یابد. ترکیب دستمزدهای پائین و سرمایه‌ی کمتر معمولاً بازده سرمایه را بیش از بازده آن در سطح کارخانه‌های ایالات متحده افزایش می‌دهد». اضافه ارزش بالاتر به دلیل پائین بودن ترکیب ارگانیک سرمایه در چین، ناشی از این است که محصول کار، محتوی کار زنده بیشتری است. این ارزش معمولاً در بالای قیمت تولید قرار دارد و به همین دلیل سودی مافوقی نصیب سرمایه‌های با ترکیب بالا از جمله بخش‌هایی از سرمایه‌های بین‌المللی با ترکیب ارگانیک بالا می‌نماید. دلیل اصلی هجوم سرمایه‌های بین‌المللی به بازار کار چین نیز وجود نیروی کار وسیع به غایت ارزان این کشور است. اما چنان که تاریخ سرمایه‌داری نشان می‌دهد و همین روابط تولیدی در کشورهای دیگر آسیایی نظیر کره، ژاپن و غیره نیز نشان می‌دهند، با رشد سرمایه و انباشت آن، بالا رفتن بارآوری کار و نیاز سرمایه به نیروی کار کمتر همان روندی که در ایالات متحده مدت‌ها است جریان دارد در این کشورها نیز به پیش می‌رود و سرمایه‌داری چین نیز از قوانین اقتصاد

سیاسی بورژوازی مستثنی نیست. هر چند هنوز جمعیت نزدیک به یک میلیارد کارگران چین هر روزه انبوه عظیمی ارزش اضافی تولید شده خود را ارزانی سرمایه‌داری جهانی می‌نماید و تا حدودی جبران کمبود رشد نرخ سود را ممکن می‌کند، اما به خاطر تضاد ماهوی سرمایه این روند رو به رشد نیست و نجاتی برای سرمایه در بازتولید انبوه نخواهد بود. لذا به عکس آن چه که هاروی مدعی است این بارآوری کار بالا در امریکا و اروپا بود و تا اندازه‌ای هنوز نیز هست، که موجب سرازیر شدن ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران چینی به سرمایه‌های این کشورها می‌گردد. آن چه که او تصویر می‌کند پروسه رشد و گسترش سرمایه در هر کشوری است. سرمایه‌ها در هر کشوری همواره از کم به انبوه، از تولید کالایی خرد به تولید در ابعاد بزرگ و از تولید عموماً کالاهای مصرفی به تولید هرچه انبوه‌تر کالاهای تولیدی (سرمایه‌ای) تکامل می‌یابند. این روند که وجه مشترک پروسه سامان‌پذیری و گسترش سرمایه بطور کلی است را، هاروی در مورد تاریخ سرمایه‌داری چین در دوره کوتاه چند دهه اخیر از عجایب تاریخ می‌داند که گویا حاصل نبوغ و کارآیی تکنوکرات‌های چین است!!

هاروی در همین فصل ششم کتابش در مبحث «درباره حقوق» به موضوعاتی نظیر حقوق عام، آزادی و عدالت اجتماعی می‌پردازد که کنجکاوی ما را بر می‌انگیزد. او ابتدا با نقل قولی سروته بریده از مارکس چنین می‌گوید که «مارکس به درستی گفت که بین دو حق، زور تعیین کننده است» و سپس چنین ادامه می‌دهد: «قضیه نئولیبرالیسم را در نظر بگیرید، حقوق پیرامون دو منطق غالب از قدرت جمع می‌شوند، یعنی منطق دولت سرزمینی و منطق سرمایه. هر چقدر زیاد هم که بخواهیم حقوق جهانی باشند، این دولت است که باید آن‌ها را عملی کند. اگر قدرت سیاسی علاقه مند به عملی کردن آن‌ها نباشد، در این صورت معانی حقوقی تهی می‌ماند». هاروی مقصود مارکس را به جهت اهداف خاصی که خود دارد، آن گونه که مارکس نوشته بیان نمی‌کند. این قطعه کوتاه از مارکس بر گرفته از فصل هشتم جلد اول سرمایه تحت عنوان «کار روزانه» است. من این جالازم می‌بینم بخش مهمی از بحث مارکس در زمینه «حق» از این فصل را جهت روشن شدن هدف مارکس، بیاورم. مارکس می‌نویسد: «ما با این فرض شروع کردیم که نیروی کار به ارزش خویش خریده و فروخته می‌شود. ارزش آن مانند هر

کالای دیگر، از طریق زمان کار لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. اگر ۶ ساعت طول بکشد تا میانگین روزانه‌ی وسایل معاش کارگر تولید شود، باید بطور میانگین ۶ ساعت در روز کار کند تا نیروی کار روزانه خود را تولید کند، یا ارزشی را باز تولید کند که در نتیجه‌ی فروش آن دریافت می‌کند. بخش لازم این کار روزانه برابر با ۶ ساعت است و بنابر این، با یکسان ماندن سایر شرایط، کمیت معلومی است. اما با وجود این، مقدار خود کار روزانه هنوز معلوم نیست.» مارکس سپس ادامه می‌دهد. «به این ترتیب کار روزانه نه مقدار ثابت که متغیر است. یقیناً یکی از اجزای آن از طریق زمان کار لازم برای باز تولید نیروی کار خود کارگر تعیین می‌شود. اما کل مقدار کار روزانه با طول یا مدت کار اضافی تغییر می‌کند. بنابراین کار روزانه مشخص کردنی است، اما در خود و برای خود مشخص نیست... سرمایه‌دار نیروی کار را به ارزش روزانه‌ی آن خریده است. ارزش مصرفی نیروی کار در سراسر یک روز کار به او تعلق دارد. به این ترتیب، او این حق را کسب کرده است که کارگر را در طول یک روز به کار برای خود وادار کند. اما کار روزانه چیست؟ در هر حالت کمتر از یک روز طبیعی است. چقدر کمتر؟ سرمایه‌دار نظرات خاص خود را در باره‌ی این مرز جهان یعنی مرز لازم کار روزانه دارد. او در مقام سرمایه‌دار صرفاً سرمایه‌ی تشخیص یافته است. روح او روح سرمایه است. اما سرمایه تنها یک انگیزه دارد و آن گرایش به ارزش افزایی و خلق ارزش اضافی است... اگر کارگر زمانی را که در اختیار دارد برای خود صرف کند، از سرمایه‌دار سرقت کرده است. بنابراین سرمایه‌دار به قانون مبادله یک کالا استناد می‌کند... با این همه ناگهان صدای کارگر بلند می‌شود که... کالایی که من به تو فروخته‌ام با مجموعه‌ی کالاهای متعارف از این لحاظ تفاوت دارد که مصرف آن ارزش ایجاد می‌کند، ارزشی که بیش از قیمت آن است... استفاده از کارم و چپاول آن، دو چیز کاملاً متفاوت است... هنگامی که سرمایه‌دار می‌کوشد تا کار روزانه را تا حد ممکن طولانی‌تر کند، و در جایی که ممکن باشد، از یک روز دو روز کار در آورد، از حق خود به عنوان خریدار دفاع می‌کند. از سوی دیگر،... و کارگر نیز هنگامی که خواهان کاهش کار روزانه به میزان متعارف مشخصی است از حق خود به عنوان فروشنده دفاع می‌کند. بنابراین در این جا تضادی وجود دارد: حق در برابر حق، و مهر قانون مبادله به یکسان بر هر دوی

آن‌ها خورده است. میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند. همین است که در تاریخ تولید سرمایه‌داری، تثبیت هنجاری برای کار روزانه چون مبارزه‌ای بر سر کاهش کار روزانه جلوه می‌کند، مبارزه‌ای که بین کل سرمایه‌دارها یعنی طبقه سرمایه‌دار و کل کارگران یعنی طبقه کارگر در جریان است.». چنان که از گفتار مارکس بخوبی نتیجه می‌شود، او مانند فیلسوفان از بحث‌های عام، مقولات عام فلسفی به مسائل مجرد و مشخص نمی‌رسد. او در این رابطه مشخص نیز از مبارزه طبقاتی کارگران علیه نظم کار مزدی فراتر نمی‌رود و در عالم هپروت آن چنان که هاروی پرواز کرده است، سیلان نمی‌کند و نتایج عام نمی‌گیرد و آن‌طور که وانمود می‌کند دولت بعنوان مدعی العموم می‌بایست عملی‌کننده حق باشد!! موضوعاتی نظیر حق، آزادی، عدالت اجتماعی مفاهیمی مشخص هستند که مهر طبقاتی خورده‌اند و رنگ طبقات و منافع طبقاتی دارند. گروه‌ها و نمایندگان فکری و سیاسی طبقات مختلف از این مقولات و مسائل برداشت‌های متفاوت و در بسیاری موارد متضاد دارند. این تعارضات و اختلاف‌ها علاوه بر واقعی بودنشان ناظر بر درون مایه تاریخی و طبقاتی آن‌ها و لذا وجودی خارج از تعبیر خاص هر یک از این‌ها دارند. مبانی مقولات ذکر شده مادی و واقعی است و بر پیکر یک شیوه تولیدی و مناسبات اقتصادی-اجتماعی دوره‌ی تاریخی معینی استوارند. حق از دید منافع کارگران و طبقه آن‌ها بر محور حفظ نیروی کار، مبارزه جهت سلامت محیط زیست و کار، کسب هر چه بیشتر امتیازات اقتصادی و اجتماعی در روند مبارزه بین کار و سرمایه، بین دستمزد (کارپرداخت شده) و ارزش اضافی (کارپرداخت نشده) و در نهایت مبارزه برای لغو کار مزدی و نابودی سرمایه‌داری، استوار است. کارگران به هیچ وجه این حق خود را به دولت سرمایه محول نمی‌کنند زیرا دولت بعنوان سرمایه تشخیص یافته کل جامعه است و این ارگان در هیچ شرایطی حق را به کارگران نمی‌دهد. دولت حافظ و نگهبان روابط تولیدی سرمایه‌داری است و قرار نبوده و نیست که میانجی کار و سرمایه باشد. این هاروی و شرکاء هستند که تلاش می‌کنند دنیای وارونه‌ای بسازند. آزادی و دموکراسی نیز از دید منافع طبقه سرمایه‌دار و دولت آن، آزادی خرید و فروش کالا، نیروی کار، تحرک و آزادی گردش سرمایه، حفظ و الزام قراردادهای روابط تولیدی سرمایه‌داری است. قوانین بازتولید مناسبات بردگی مزدی،

پیش شرط‌های سود آوری سرمایه و شرایط بازتولید آن محور تمامی قوانین، حقوق ملی و بین‌المللی و سیاست‌گذاری‌های دولت‌ها را تشکیل می‌دهد که هاروی این قدر از آن‌ها دم می‌زند. پر واضح است که در تمامی این زمینه‌ها کارگران جهان منافع خود را هر چند کورمال کورمال و بسیار ابتدایی در تقابل و ستیز با طبقات حاکم سرمایه‌دار و دولت آن‌ها دنبال می‌کنند. درست است که طبقه کارگر تقریباً در همه کشورهای سرمایه‌دار و در بخش اعظم جهان مجبور به عقب نشینی‌های فاجعه‌باری در مبارزات روز مره و افق آینده خود شده است، اما این قدر سخیف و درمانده نیست که گوش به فرمان هاروی‌ها عنان مبارزه بر سر حقوق خود را بدست دولت‌های سرمایه‌بپرداز. هاروی‌ها و همه سوسیال رفرمیست‌ها بر مبنای دید طبقاتی خود و آن چه که تاکنون گفته، نوشته و انجام داده‌اند نه تنها به مماشات بین این دو طبقه اصرار دارند بلکه از همه مهم‌تر دولت سرمایه و ارگان‌های گوناگون جهان سرمایه را مجری قوانینی می‌دانند که حامی منافع طبقه کارگر وانمود می‌کند. این در حالی است که مدت‌ها است که طشت رسوائی سندیکا سازی‌ها، دخیل بستن بر قوانین سرمایه و آویزان ساختن توده‌های کارگر به تشکلهای ساز و کار اصلاح سرمایه‌داری یا بانی نوع دیگری از برنامه‌ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و حقوقی نظام بردگی مزدی هم از بام بر زمین افتاده است. چندی است که حتی اپوزیسیون‌های ارتجاعی بورژوازی هم برپائی حزب و اتحادیه را ابزار مناسب اپوزیسیون سالاری خود نمی‌بینند و این در حالی است که هاروی دخیل بستن بر ساز و کارهای سرمایه سالار بین‌المللی را در بوق و کرنای خود می‌دمد. هاروی تنها متجاوز به منافع کارگران را مجریان سیاست‌های نئولیبرالی معرفی می‌کند بطوری که منشور سازمان‌های بین‌المللی سرمایه حافظ منافع کارگران قلمداد می‌شوند. او بعد از بر شمردن بسیاری حقوق! چنین ادامه می‌دهد «اما این‌ها تنها حقوقی نیستند که در دسترس ما قرار دارند. حتی در چارچوب اندیشه لیبرالی منشور سازمان ملل متحد حقوقی اخذ شده از این منشور، نظیر آزادی اندیشه و بیان، امنیت آموزشی و اقتصادی، حق تشکیل اتحادیه و نظایر آن، وجود دارند. به اجرا در آوردن این حقوق چالشی جدی در برابر نئولیبرالیسم ایجاد خواهد کرد. جا به جا کردن این حقوق بعنوان حقوق اصلی با حقوق اصلی مالکیت خصوصی و نرخ بهره به عنوان

حقوق اخذ شده، مستلزم انقلابی مهم در شیوه‌های سیاسی-اجتماعی خواهد بود». با این ترتیب هاروی قصد دارد با تکیه بر حقوق منشور ملل سرمایه نظیر حق تشکیل اتحادیه، امنیت آموزش و غیره دست به انقلابی مهم علیه مالکیت خصوصی و نرخ بهره بزند!! هر دم از این باغ بری می‌رسد و هاروی در فصل آخر کتابش تحت عنوان «چشم انداز آزادی» با نطق فرانکلین روزولت در کنگره امریکا در ۱۹۳۵ به استقبال آزادی و این انقلاب می‌رود. «روزولت عقیده خود را به صراحت اعلام کرد که آزادی‌های بیش از حد مبتنی بر بازار علت اصلی مسائل اقتصادی و اجتماعی رکود دهه ۱۹۳۰ بودند» سپس نطق روزولت را چنین منعکس می‌کند: «امریکایی‌ها باید آن مفهوم کسب ثروت که، از طریق سودهای مفرط، قدرت خصوصی زیاده از حدی را پدید می‌آورد رها کنند...تعهد اصلی دولت و جامعه مدنی‌اش استفاده از قدرت‌ها و منافع خود برای از بین بردن فقر و گرسنگی و تضمین امنیت ابتدایی مردم، امنیت در برابر خطرات مهم و نامالایمات زندگی، و تامین مسکن مطلوب است». روزولت همه این‌ها را در رابطه با سیاست اقتصادی جدید (روزولت نیو دیل) که چیزی جز سیاست اقتصادی جان کینز (John Keynes) برای اقتصاد بیمار و بحران زده سرمایه‌داری قبل از جنگ امپریالیستی دوم نبود، فقط جهت دفاع از حقوق، دموکراسی، دولت، مدنیت، قانون، قرارداد، فرهنگ و ارزش‌های تولید شده توسط سرمایه و ابزار قدرت بورژوازی ابراز می‌کرد. از آن زمان تا کنون کارگران جهان معنی حقیقی این سخنان را بیشتر از پیش با پوست و گوشت خود لمس کرده اند. این‌ها همه‌ی فرازهایی است که بلندگوهای بورژوازی قرن‌ها است عربده می‌زنند و خود را مفتخرانه بانی آزادی اعلام می‌کنند. هاروی نیز به این جرگه تعلق دارد و با مقدمه‌ای این چنین از خود به نقل قول از لیدر بزرگش روزولت ادامه می‌دهد. او می‌نویسد «آنچه در مورد وضعیت ضعیف گفتمان عمومی امروز در ایالات متحده، و نیز در جاهای دیگر، بسیار تعجب بر انگیز است نبود هرگونه بحث جدی در مورد مناسب بودن یکی از چند مفهوم متنوع آزادی برای عصر حاضر است. اگر واقعا موضوع این باشد که مردم ایالات متحده را می‌توان ترغیب کرد که تقریبا از هر چیزی به نام آزادی حمایت کنند، پس مطمئنا معنای این واژه باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد.» او سپس این بررسی دقیق خود را چنین آغاز

می‌کند. «دیدگاه روزولت تبارشناسی قابل ملاحظه‌ای در تفکر انسان دوستانه دارد. مثلاً کارل مارکس نیز دیدگاه افراطی عجیبی داشت که شکم گرسنه به آزادی منجر نمی‌شود.» هاروی سپس از قول مارکس چنین می‌نویسد که: «قلمرو آزادی عملاً فقط در جایی شروع می‌شود که کاری به خاطر ضرورت و ملاحظات مادی تحمیل می‌شود پایان گیرد» و از قول مارکس اضافه می‌کند «که آزادی در نتیجه بیرون از حوزه‌ی تولید مادی واقعی قرار می‌گیرد». هاروی و انمود می‌کند که درک مارکس از آزادی به همان میزان درک روزولت بورژوایی، خارج از واقعیت مادی و طبقاتی شرایط زیست طبقه کارگر، درکی مریخی و اتوپیایی است. این ساده لوحی و یا عوام فریبی او را می‌رساند که آزادی بدون مبانی زیر بنایی و مادی، ماوراء جامعه و انگیزه مبارزه طبقاتی است. این البته تمامی تلاش بورژوازی از ابتدای ظهورش بعنوان طبقه بوده است که حقوق، دموکراسی و آزادی بعنوان مقولات قابل ارزش و متحد کننده همه‌ی طبقات بوده‌اند و مبارزه جهت کسب و حفظ آن‌ها وظیفه همه‌ی طبقات و نقطه مشترک آن‌ها است. او برای اثبات این امر ما را به مارکس ارجاع می‌دهد. این ویژگی عام تمامی مفسرین بورژوایی تاریخ است که کاراکتر این مقولات را طوری ورد زبان خود کنند و از دیگران نقل نمایند تا بعد ماوراء طبقاتی به آن‌ها دهند. هاروی با ادعای مارکس شناس و معلم کتاب سرمایه مارکس، تقریباً هیچگاه به خود نوشته‌های مارکس ما را رجوع نمی‌دهد و با تکبر زاید الوصفی خود را ادامه دهنده تفکرات او می‌داند و مانند اکثر مدعیان امروزمین مارکس جمله‌ای و یا جملائی از بحث‌ها و نقدهای طولانی او را برای هدف مشخص خود انتخاب می‌نماید و از متن اصلی جدا کرده و در بحث خود با مقدمه و موخره‌ی معینی جای می‌دهد. برای درک شیوه او و نیز ارجاع درست به نوشته مارکس در این زمینه بخشی از نقد مارکس را در این جا می‌آورم. مارکس در جلد سوم سرمایه فصل ۴۸ ترجمه سهراب شباهنگ به دنبال نقد سرمایه در زمینه توزیع ارزش اضافی تولیدی به مبحث «درآمدها و سرچشمه آن‌ها» می‌رسد. در ابتدای فصل ۴۸ به موضوعاتی نظیر سرمایه، سود و اجاره زمین و کارمزد می‌پردازد و در همین جا بطور بسیار فشرده مباحثی از جلد اول سرمایه را در رابطه با دوره‌های مختلف تاریخ تکامل تولیدی بشر (دوره‌های ما قبل سرمایه‌داری) مجدداً ذکر می‌کند و حتی به بعد از

سرمایه‌داری (جامعه جدید) بطور فشرده می‌پردازد و در همین جا است که به «قلمرو ضرورت» می‌پردازد. مارکس پس از تشریح رشد سرمایه‌داری چنین می‌گوید «از این رو ثروت واقعی جامعه و امکان گسترش دائمی روند باز تولید آن نه به طول زمان کار اضافی بلکه به بارآوری کار و نیز به پرمایگی و پیشرفتگی کم یا زیاد شرایطی که تولید در آن صورت می‌گیرد بستگی دارد. در واقع، قلمرو آزادی تنها در جایی عملاً شروع می‌شود که کاری که با ضرورت و ملاحظات معمولی تعیین می‌شود (که کاری که توسط ضرورت و فرصت‌های تحمیل شده از بیرون تعیین می‌شود، ترجمه فرانسوی) متوقف گردد: بنابراین قلمرو آزادی طبیعتاً در ورای تولید مادی به معنی اخص کلمه قرار دارد... آزادی در این حوزه تنها می‌تواند آزادی انسان اجتماعی شده، یعنی آزادی مولدان متحدی باشد که مبادلات خود با طبیعت را خردورانه تنظیم می‌کنند... اما این هنوز در قلمرو ضرورت است. قلمرو حقیقی آزادی، تکامل توانائی‌های انسانی همچون یک هدف در نفس خود، در ورای این قلمرو شروع می‌شود هر چند تنها می‌تواند بر پایه‌ی این ضرورت شکوفا گردد.» چنان که مشاهده می‌گردد سمت و سوی گفتار مارکس از جامعه سرمایه‌داری و استثمار کار مزدی فراتر می‌رود و بر جامعه کمونیستی هدفمند جهت دارد. در آن جا است که قلمروی آزادی بر ضرورت‌های تولید و محدودیت‌های آن نیز استوار نیست چه برسد بر استثمار نیروی کار، و انسان‌ها با بارآوری کار بالا زمان و فرصت کافی برای پرداختن به همه‌ی ابعاد زندگی خود از علم، هنر، سرگرمی تا برنامه‌ریزی‌های روزانه و دراز مدت خود بدون دغدغه زمان و محدودیت‌های آن را، دارند. شرایط مادی این‌ها از دل همین روابط تولیدی سرمایه‌داری بیرون می‌آید اما خود جامعه آزاد آحاد انسان‌ها نه بطور خود بخودی و اتوماتیک آن طور که همه رفرمیست‌ها از جمله هاروی در نظر دارند و وانمود می‌کنند، بلکه از دل مبارزه طولانی و سخت شورائی کارگران، در سرنوشتی سرمایه‌داری و لغو کارمزدی، میسر است. شناختن و دانستن این که کارگران در همین روابط تولید و تحت شرایط دموکراسی بورژوایی صدها بار بیش از مایحتاج یک زندگی مرفه، مدرن، با امکانات آموزشی بالا، سیستم درمانی متعالی و غیره تولید می‌کنند، برایشان دشوار نیست. اما برای دگرگونی این جامعه این شناخت کافی نیست، بلکه می‌بایست در مبارزه طبقاتی

خود ضد سرمایه‌داری، علیه هر گونه ساده انگاری رفرمیستی مجهز بود، علیه کار مزدی و سمت و سوی دگرگونی کامل آن قدم برداشت. این امور لزوم جنبشی را ایجاب می‌کند که در آن نه تنها آحاد توده‌های کارگر علیه موجودیت سرمایه‌داری، ستم طبقاتی و کار مزدی در شوراهای کارگری متشکل می‌شوند، بلکه در همین پروسه بگونه‌ای کاملاً دموکراتیک عمل می‌کنند و می‌آموزند که چگونه جامعه آینده خود را برنامه‌ریزی و هدایت کنند. این یک دنیا از آزادی و دموکراسی که روزولت وعده آن را می‌دهد بدور است. برای کارگران این به معنی این است که شوراهای کارگری از هم اکنون می‌بایست ظرف مبارزه روزمره باشند، مبارزه روزمره بر سر دستمزد، افزایش آن، کوتاه کردن روزانه کار، علیه کار کودکان، احتساب کار در خانه بعنوان بخشی مهم از کار اجتماعاً لازم، علیه هر نوع نژاد پرستی و نابرابری‌های قومی و جنسی، علیه هر نوع تخریب محیط زیست، علیه جنگ و خلاصه ظرف مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داران و دولت آن‌ها. در این مبارزه است که کارگران عمل می‌کنند و می‌آموزند که چگونه جامعه‌ی پس از سرمایه‌داری و لغو کارمزدی را اداره کنند. کارگران در سازمان‌های شورایی خود در همه عرصه‌های تولید، توزیع و خدمات، در محلات، مدرسه و هر جا که کار می‌کنند و حضور دارند در راه قدرت‌گیری به مثابه یک طبقه درس دموکراسی و آزادی را تا انتها علیه آن در عمل می‌آموزند. تقدیس آزادی بعنوان چیزی خارج از روابط اجتماعی مسلط سرمایه‌داری خاص طبقه بورژوا و اندیشمندان آن نظیر هاروی است. او وانمود می‌کند که مارکس نیز همین تقدس را جستجو می‌کرده، حال آن که مارکس هیچ گاه و در هیچ یک از نوشته‌هایش به این شکل به آزادی نمی‌نگرد بلکه بعکس همانطور که در نقل قول فوق دیدیم هنگامی از رشد آزاد انسان سخن می‌گوید که بر سرنوشت خود مسلط است و می‌تواند و قادر است جهت تعالی توانایی‌های فکری خود نیز برنامه‌ریزی کند و این هنگامی میسر است که او از قید روابط تولیدی سرمایه‌داری و کار مزدی رها یافته باشد و بتواند برای کلیت زندگی و احتیاجات مادی و فرهنگی خود برنامه‌ریزی کند. محو کار مزدی برای طبقه کارگر که سنگ بنای بشر از بیگانگی است به معنی پایان رابطه‌ی جدایی کارگر از کار، محصول کار، وسایل کار، پروسه‌های کار و خلاصه پایان تعیین سرنوشت انسان بوسیله

اشیای آفریده‌ی اوست. الغای جدایی انسان از محصولات کارش بمعنی دخالت گری موثر در تمامی ابعاد زندگی اعم از تولیدی و اجتماعی است. هنگامی که انسان از ضرورت‌های مبرم اقتصادی رهایی یابد آغاز دوره‌ای است که در آن هدف از کار، چه تولید شود و به چه میزان تولید گردد، چگونه توزیع شود همگی در شوراهای آحاد توده‌ها با نهایت تاثیر گذاری خیل انسان‌های آزاد تعیین می‌گردد که در گسترده ترین ابعاد دموکراسی که بشر بخود دیده است، صورت می‌گیرد. هنگامی که انسان‌ها قادراند تصمیم بگیرند چه مقدار محصول سالانه شان صرف رفاه و معیشت اجتماعی و فردی آن‌ها گردد و چه مقدار به ارتقاء فکری و فرهنگی آن‌ها تخصیص یابد در آن جا است که دخالت آزاد و آگاه آن‌ها آغاز می‌گردد، که سرنوشت آینده شان را تعیین می‌کند. اما کسب این آزادی مستلزم تهیه و آماده کردن مقدماتی است که از هم اکنون باید آغاز شود. زیرا اولاً نمی‌توان دست روی دست گذاشت و منتظر ماند که یک روز با طلوع آفتاب قیام کارگران آغاز دوره‌ی جدیدی را بانگ زند. چنین چیزی هرگز اتفاق نیافتاده و بوقوع نخواهد پیوست و ثانیاً ما نمی‌توانیم امروز زیر سخت ترین ناهنجاری‌های ناشی از روابط تولیدی سرمایه‌داری، در منتها الیه فقر و درماندگی، بدون کوچکترین تاثیرگذاری بر سرنوشت خویش، در زیر شلاق مرگ، گرسنگی، جنگ، بیکاری، بی خانمانی و در محیطی مملو از کثافات زندگی برانداز محیط زیستی بلولیم و همه‌ی این‌ها را تحمل نمائیم و در عین حال دم از مبارزه ضد کار مزدی و سرمایه‌زیم. مقدمات جامعه انسان‌های اجتماعی آزاد از هم اکنون در همین جامعه‌ی فقر زده، بیگانه شده، جنگ زده و مملو از کثافات سرمایه‌داری باید آغاز گردد. راه دیگری، راه میانبری وجود ندارد. از هم اکنون می‌بایست قدرت تاثیر گذاری خود را بنا کنیم. این بدین معنی است که در پروسه طولانی جنگ طبقاتی و نبرد با سرمایه‌داری آبدیده شویم، آگاهی و شعور ضد سرمایه‌داری خود را مرتباً بالا ببریم و از آن چنان هستی طبقاتی برخوردار شویم که در هر نبرد، بر سر دستمزدها، شرایط کار، محیط کار و امنیت کار، محیط زیست زندگی مان در همه‌ی ابعادش از طریق ارگان شورائی آحاد کارگران تاثیر گذار آگاه بر سرنوشت خود باشیم. فراموش نکنیم که این تازه آغاز کار و آموزش ما است و ما خود را برای نبرد نهایی و سرنوشتی نظام مزدی آماده می‌کنیم. اما بدون این آمادگی،

بدون ارتقاء به مراحل بالاتر آگاهی طبقاتی و آماده شدن در تجربه روزانه مبارزه صحتی از امکان سرنگونی نظام مزدی نمی‌توان کرد. مهمترین مسئله روز کارگران دستمزد و مقدار کمی آن است، نگرش بر آن به شیوه‌های گوناگون و نتایج گوناگونی می‌انجامد. ما که علیه نظام مزدی و سرنگونی آن تلاش می‌کنیم نه آن را بر مبنای حد فقر، نه با احتساب تورم سالانه بلکه فقط و فقط بر اساس آن چه که کل طبقه ما در طی سال تولید می‌کند محاسبه می‌نمائیم. محصول اجتماعی سالانه که تولید کرده ایم می‌بایست مبنای دستمزد ما قرار گیرد. به این ترتیب ما به نبرد با سرمایه در این زمینه می‌رویم. ما درست به عکس سرمایه‌داران که خواهان انباشت همه تولید اجتماعی سال هستند خواهان دستمزد شدن این محصول هستیم. همه‌ی محصول سالانه منهای استهلاک سرمایه‌ی ثابت (وسایل کار، ساختمان و غیره) به ما تعلق دارد و به این ترتیب از هم اکنون نبرد هر روزه، ما بر سرمحصول اجتماعی سالیانه با سرمایه آغاز می‌شود. ما کارگران متحد و متشکل در شوراهای آحاد خود به سرمایه‌داران و دولت آن‌ها اعلام جنگ طبقاتی بر سر آن چه ما تولید کرده ایم و به همه طبقه کارگر تعلق دارد، می‌دهیم. در این نبرد هر قدر قدرت مند تر، سازمان یافته‌تر و متحدتر عمل کنیم سهم بیشتر و بهتری کسب خواهیم کرد. این روش ما در مقابل سرمایه و دولت آن در تمامی عرصه‌های زندگی، محیط زیست و کار، محله، مدرسه، بیمارستان و غیره است. در این نبرد هیچ جایی برای تقدس حقوق، مدنیت، فرهنگ و دموکراسی بورژوازی نیست. شکل‌گیری، مبارزه و سازماندهی شوراهای کارگری بر مبنای آزادی و دموکراسی همه کارگران قرار دارد، هر تصمیم‌گیری، بحث و راهبردی بر مبنای شرکت آحاد هر چه وسیع تری از کارگران قرار می‌گیرد و شوراهای واقعی کلمه بر شرکت فعال توده وسیع کارگران شکل می‌گیرد و عمل می‌کند. در زمینه محیط کار و سلامت کارگران شوراهای کارگری نقشی برجسته و مداوم دارند. آن‌ها تمامی شرایط کار در محیطی با حداکثر امنیت کاری به خرج محصول سالانه‌ی کارخانه و موسسه را به سرمایه‌داران و دولت آن‌ها تحمیل می‌کنند.

از بحث اصلی و دنباله نقد بر توهّمات آزادی دیوید هاروی کمی به حاشیه رفتیم. اما یک نکته مهم در این جا روشن شد و آن این که با وجودی که سرمایه برای سرمایه‌دار

یک ماشین ابدی برای جلب و جذب کار اضافه است تا ارزش اضافه را به شکل سود از کارگر بمکد و شرایط کار را دائماً احیاء کند، با وجودی که بخش کوچکی از ارزشی که کارگر آفریده است به شکل دستمزد بعنوان بخشی از محصول اجتماعی یعنی وسایل ضروری معاش کارگر که خود آفریده به او می‌دهد اما مرز و حد معینی بین این بخش و آن بخش دیگر از محصول کار سالانه در شکل سود وجود ندارد بلکه این مرز همواره در مبارزه بین قدرت نیروی کار و سرمایه تعیین می‌گردد. به عبارت دیگر این طبقه کارگر است که در نبرد خود با طبقه سرمایه‌دار و دولت او این مرز را تعیین می‌کند. در این میان دموکراسی و آزادی چیزی جز زیور دادن به این نبرد نیست. این دموکراسی نیست که لزوماً بستر این نبرد را تعیین می‌کند زیرا این نبرد خارج از این که این بستر وجود داشته باشد و یا نداشته باشد در جریان است. کسانی مانند هاروی که زیر علم و کتل آزادی و دموکراسی برای توجیه ماندگاری روابط اجتماعی - تولیدی سرمایه‌داری سینه می‌زنند، وانمود می‌کنند که این‌ها پیش شرط وجود این روابط، عاملی مستقل از زیربنای طبقاتی جامعه و مسلط بر آن است. این تقدس صرفاً برای این بوجود می‌آید که دو طبقه اصلی جامعه را که در هم‌هی زمینه‌ها در نبردند به اتحاد بکشاند، که گرد محمل مشترکی بنام دموکراسی بگردند، به همان گونه که سعی دارد روزولت را با مارکس آشتی دهد. این اشتراک نه تنها غیر واقعی و زاده مغز دانشوران بورژوازی است بلکه هیچگاه و در هیچ رابطه‌ای از جانب مارکس بیان نشده است. نبرد این دو طبقه در تعیین میزان آن چه که کارگر حق خود می‌داند و سرمایه‌دار سهم سود می‌نامد تعیین کننده محتوی مقولاتی نظیر حق، دموکراسی، آزادی و قانون است. حق از دیدگاه منافع طبقه کارگر تعلق هم‌هی اضافه ارزش سالیانه اجتماعی است که او تولید می‌کند، به همین گونه نیز دموکراسی یعنی کارگران تبیین کنند و تصمیم بگیرند و این همانی است که کارگران در شوراهای خود به آن عمل می‌کنند. بنابراین هیچ وجه اشتراکی بین دموکراسی که مارکس منظور دارد با آن چه که روزولت به آن عمل می‌کند وجود ندارد. این دروغ محض و کذب روشنی است که هاروی با اهداف معینی به مارکس نسبت می‌دهد. از این گذشته ارزش آفرینی کار که در ارزش اجتماعی کالا نمایش می‌یابد هیچ ارتباط منطقی با تقسیم این ارزش بین کار و سرمایه ندارد. اولاً

دستمزد ربطی به ارزش آفرینی کار ندارد بلکه آن بخشی از ارزش است که نیروی کار در پروسه‌ی تولید برای بازتولید خود می‌آفریند. نیروی کار عامل عمومی تولید اجتماعی است. نه تنها شرایط بقای خود را تولید می‌کند بلکه بسیار بیشتر از آن و بسته به بارآوری کار و ساعات و شدت آن همه‌ی آن ارزشی را که سالانه در اجتماع تولید می‌شود را می‌آفریند. ثانیاً ارزش آفرینی کار بدین معنی است که هر چه سالانه بر ارزش‌های اجتماعی افزوده می‌گردد خارج از وجه مزدی کار بلکه وجه اجتماعی کار است. همین جا است که نبرد اصلی وجود دارد زیرا نیروی کار، طبقه کارگر به نقش ارزش آفرینی اجتماعی خود آگاه است و لذا سهم خود را از این ارزش که همانا کنترل تولید است، می‌طلبد. اما سرمایه همواره وانمود می‌کند که خود نیز منشایی از ارزش اضافه است و بهمین دلیل نیز علیرغم این که اذعان دارد که این ارزش اضافه در رابطه‌اش با کارگر بوجود می‌آید اما به دروغ و ریا شکل مرده‌ی کار یعنی سرمایه را نیز ارزش آفرین می‌نماید تا در مبارزه با کار تصاحب ارزش اضافه به شکل سود را موجه جلوه دهد. اما سرمایه‌داران به این بسنده نمی‌کنند بلکه صاحبان و فروشندگان نیروی کار را به کنجی محدود و در حصار تنگ مبارزه بر سر دستمزد گیر می‌اندازند تا دور باطلی را بر سر نیازهای روزانه به پیمایند و هرگز به فکر مبارزه و مبادرت به هجوم به تمامی دستاوردهای کار یعنی تمامی محصول کار ننمایند. هنگامی که طبقه کارگر تا به این حد در تنگنا قرار گرفت، هنگامی که ترس از بیکاری و نداشتن همین حداقل دستمزد گریبان او را گرفت و هنگامی که سرمایه تحت فشار بحران‌های ذاتی خود همین دستمزدهای ناچیز را مورد هجوم قرار می‌دهد، آری در چنین شرایطی است که هاروی و هم فکران او به دار «تفکر انسان دوستانه و آزادی طلب» روزولت می‌آویزند که «تا حدی که نوعی بازگشت به کینز گرایی تعدیل شده» را تجویز می‌کند. آن جایی که قرار است طبقه کارگر با اساس کارمزدی مبارزه کند، کل ساختار این نظام را هدف قرار دهد کسانی امثال هاروی با جعل تاریخ، کارگران را به دموکراسی بورژوازی حواله می‌دهند و به مبارزه بین بخش‌های مختلف بورژوازی دعوت می‌کنند. هاروی در بخش پایانی کتابش چنین می‌نویسد «حتی در محافل حاکم سیاست گذاری نشانه‌هایی از نارضایتی در مورد حکمت مطالب رهنمودهای نئولیبرالی وجود دارند... هرگونه راه

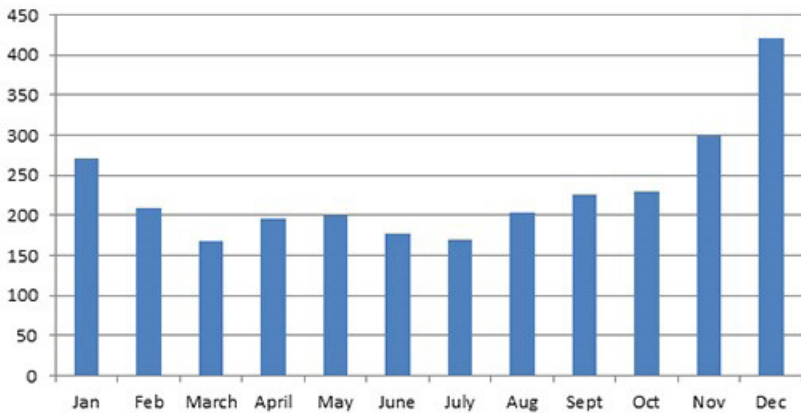
حلی از ساختارهای نظارتی بهتر حکمرانی جهانی تا نظارت دقیق‌تر بر بورس بازهای بی ملاحظه‌ی سرمایه‌داران را پیشنهاد می‌کنند. در سال‌های اخیر نه تنها درخواست‌های مستمر بلکه طرح‌های کلی مهمی برای اصلاح حکمرانی جهانی ارائه شده‌اند. علاقه‌ی محافل دانشگاهی و سازمان‌ها به اصول اخلاقی جهانی (بنی آدم اعضای یکدیگرند) به عنوان مبنای حکمرانی جهانی نیز احیا شده است و اگرچه این عام‌نگری بیش از حد ساده‌انگارانه می‌تواند مسئله ساز باشد ولی کاملاً فاقد ارزش نیست». پس از این موعظه اخلاقی به دولت مردان سرمایه، رهبران و برنامه ریزان نظام سرمایه‌داری جهان هاروی به تلاش‌های رهبران جهان به از میان برداشتن فقر، بی سوادی و بیماری می‌پردازد و به آن‌ها توصیه می‌کند که از آن جایی که این موارد با اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی میسر نیست لذا بهتر است که این رهبران به سیاست‌های کینزی بعد از جنگ امپریالیستی دوم روی آورند که به زعم او راه حل چالش فقر، بی سوادی، بی بهداشتی و عدم دسترسی توده‌های کارگر به دارو و خلاصه تمامی شرایط نکبت بار زندگی میلیاردها بردگان مزدی جهان است. او چنین ادامه می‌دهد «کینز سهام داران بزرگ را که انگل و ار از بهره‌ی سهام تغذیه می‌کردند تحقیر می‌کرد و مشتاقانه منتظر آن چیزی بود که کشتن از روی ترحم رباخوار می‌نامید و آن را نه فقط برای کسب ذره‌ای عدالت اقتصادی بلکه برای پرهیز از آن بحران‌های دوره‌ای که سرمایه‌داری مستعد آن‌ها نیز بود، شرط لازم می‌دانست. حسن سازش اصول کینزی و لیبرالیسم درونی شده که پس از ۱۹۴۵ ایجاد شد این بود که برای تحقق بخشیدن به آن اهداف گام‌هایی برداشته شد. بر عکس ظهور نئولیبرالیسم سازی به نقش رباخواری، کاهش مالیات ثروت مندان، سود غیر متعارف سهامداران و سودهای سودا گرانه بجای دستمزدها یا حقوق سالیانه، و بحران‌های مالی بی شمار ولی به لحاظ جغرافیایی محدود، با آثار ویران کننده بر اشتغال و فرصت‌های زندگی در کشورها یکی پس از دیگری، اهمیت داده است. تنها راه تحقق بخشیدن به آن اهداف اخلاقی، رویارویی با قدرت پول و در هم پیچیدن تومار امتیازات طبقاتی مبتنی بر پول است.» هاروی پس از این که اراجیف بیش از صدو پنجاه سال پیش پیر پرودن در مورد مضرات پول را یک بار دیگر تکرار می‌کند قصد دارد با موعظه‌های اخلاقی خود سرمایه‌داران مالی را در کسب ثروت بر سر عقل آورد.

فصل سوم

۱

چین، هجوم سرمایه به حداقل معیشت کارگران و مارش اعتراض طبقه کارگر

با وجودی که متن پیش رو قبلاً بصورت گزارش به کارگران ایران انتشار یافت اما هدف از درج آن در این کتاب تسویه حساب با دیوید هاروی، استبان مزاروش و هم فکران آن‌ها در ایران نیست زیرا داده‌های مندرج در این نوشته در دسترس همه‌ی این‌ها نیز هست، بلکه هدف هنوز همان است که از ابتدا بیان شد یعنی توده کارگران ایران بطور کلی و کارگران آینده یعنی فرزندان دانشجوی طبقه کارگر بخصوص می‌باشد. موضوع این مقاله بررسی وضعیت معیشتی (دستمزد و مزایا) طبقه کارگر چین و جنبش این طبقه عظیم در قرن بیست و یک میلادی (پایان قرن چهاردهم شمسی) است. این بررسی که مشتمل بر پژوهش‌های انیستیتوهای جهانی نظیر ILO , China Labor Bulletin (CLB) و Non Government Organization (NGO) در مورد دستمزدها برای مقایسه شامل تمامی بخش‌های مختلف جهان از اروپا، آسیا تا امریکا می‌شود. در سال ۲۰۱۴ اعتصابات و اعتراضات کارخانه‌ای در چین شدت بیشتری نسبت به گذشته داشت. همین اعتصابات در سال ۲۰۱۲ در حد ۶۵۶ باقی ماند. در سال ۲۰۱۴ تعداد ۱۳۷۸ اعتصاب گزارش شد در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۵ به ۲۷۶۵ افزایش پیدا کرد. روند اعتصاب و اعتراض کارگران در چین در سال ۲۰۱۶ رقم ۲۶۶۳ را نشان می‌دهد (مقایسه رشد جنبش بین سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶ در فیگور ۵ نشان داده شده).



China Labour Bulletin

فیگور ۱ تعداد اعتصابات در هر یک از ماه‌های سال ۲۰۱۵

به غیر از افزایش تعداد اعتصابات حتی نوع آن‌ها نیز اخیراً تغییر کرده است. قبلاً انگیزه و عامل اعتصاب سطح پائین دستمزدها و ساعات طولانی روزانه کار بود اما اکنون (از اواخر سال ۲۰۱۵ و سال ۲۰۱۶) اغلب بر سر عدم دریافت دستمزد است. همین امر به اعتراضات خشونت بار و تظاهرات خیابانی توأم با درگیری با پلیس می‌انجامد. در ماه مارس ۲۰۱۶ همزمان با کنگره ملی چین در پکن اعتراضات هزاران کارگر در جلوی درب دفتر بزرگترین شرکت معدن چین (Longmays) در شمال شرقی کشور به وقوع پیوست. بر روی پلاکاردهایی که در دست کارگران حمل می‌شد این جمله‌ها به چشم می‌خورد: «ما می‌خواهیم زنده بمانیم»، «ما به غذا احتیاج داریم» و «حزب کمونیست دستمزدهای ما را پرداخت کند». دلیل این اعتراض عدم پرداخت دستمزد کارگران شرکت دولتی معدن به مدت دو ماه بود و این که شرکت قصد دارد ۱۰۰ هزار کارگر را اخراج کند. اما از اواخر سال ۲۰۱۵ و در طول تمامی سال ۲۰۱۶ رشد قابل توجهی از اعتصابات و اعتراضات با هدف جبران خسارت دستمزدهای معوقه یا افزایش دستمزد در بین کارگران موسسات و کارخانجاتی که بیش از ۱۰۰۰

کارگر دارند صورت می‌گیرد. این خود نوید رشد جنبش کارگری در طرح خواست‌ها و هجوم به سرمایه در قلب صنعت بزرگ می‌دهد که به تدریج به موسسات کوچکتر سرمایه گسترش می‌یابد. همه چیز در سرمایه‌داری چین ابعاد دیگری در قیاس با سایر کشورهای سرمایه‌داری دارد. اول این که هیچ کس تا چند سال پیش تصور نمی‌نمود که کارگران جرات اعتراض علنی آن هم در پیشگاه مقدس دولت «کمونیستی»!! و کنگره چین را به خود دهند. دوم این که در سرمایه‌داری مدرن هنگامی که کارگران ابتدا تولیدهای انبوه ارزش اضافی را به سرمایه تقدیم کردند سرمایه‌داران با بی‌شرمی تمام از پرداخت حداقل بهای نیروی کار کارگران اجتناب کنند. ما فکر می‌کردیم این مسائل خاص سرمایه‌داری ایران است. اما چنان که مشهود است هنگامی که سرمایه در هر شکل مالکیتی‌اش دیگر از راه‌های متعارف سود کافی نمی‌دهد هجوم به حداقل‌های کارگران یعنی دستمزد ناچیز آن‌ها نیز معمول و متعارف می‌شود. سوم اینکه ابعاد اخراج‌ها و بیکار کردن کارگران همچون میزان ارزش اضافی و سود تولید شده توسط آنان نجومی است. در ادامه با ارقامی از این سنگین‌تر مواجه خواهیم شد. اکنون به اعتصاب کارگران شرکت معدن سرمایه‌داری دولتی چین بازگردیم. بعد از یک هفته مسئولین کارخانه اعتصاب را غیر قانونی اعلام کرده و کارگران را تهدید به جریمه و زندان نمودند. صدها پلیس به محل اعزام شدند تا جلوی درب کارخانه از ورود کارگران جلوگیری کنند. آن‌ها پلاکاردها را پاره کرده و از کارگران خواستند به سر کارهای خود باز گردند. این باعث درگیری کارگران با پلیس شد که نتیجه آن عقب نشینی دولت محلی بود. آن‌ها قول دادند که دستمزدهای عقب افتاده پرداخت شود و حتی بدهی کارگران به مراکز خرید نیز ضمیمه گردد. ماجرا به این جا ختم نگردید. بعد از افشای این که رؤسای شرکت به مسئولین دولت محلی در مورد عقب ماندگی دستمزدها دروغ گفته‌اند از کارگران در این مورد معذرت خواهی شد. در همه جا اعتصابات این گونه با پیروزی کارگران مواجه نشده است. همزمان با اعتصاب بالا، توده‌های کارگر ایالت Sichuan (در مرکز چین) نیز دست به تظاهرات به خاطر دستمزدهای معوقه می‌زنند و پس از زد و خورد با پلیس هشت کارگر مهاجر (در چین کارگرانی که از ایالات دیگر برای کار می‌آیند به این نام خوانده می‌شوند) به زندان‌های طولانی ۶ تا

هشت سال محکوم می‌گردند. به گفته خبر نگاران محاکمه این کارگران صحنه‌های محاکمات انقلاب فرهنگی را زنده می‌کند. برخی اعتراضات کارگری منجر به افزایش ناامیدی و بدبختی اعتراض کنندگان شده است. مثلاً در ژانویه ۲۰۱۶ در ایالت Ningxia بعد از اعتراض کارگران مهاجر بر سر دستمزد عقب مانده یکی از کارگران اتوبوسی را به آتش می‌کشد که منجر به کشته شدن ۱۷ نفر می‌گردد. اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگری در چین پدیده تازه‌ای است بطوری که در سال ۲۰۱۱ فقط ۱۸۵ مورد از این نوع به وقوع پیوست. در گذشته‌ها، بیشتر از اعتراضات دانشجویی برای دموکراسی سخن می‌رفت. اکنون کارگران در عمل روزانه، قدرت خویش را بر سیستم پلیسی سرمایه تحمیل می‌کنند. آن‌ها از هیچ ارگان دولتی خواهان اجازه اعتراض نمی‌شوند بلکه با تصمیم طبقاتی خویش این را انجام می‌دهند. این یک جلوه واقعی حضور کارگران به شکل طبقه است. اولین اعتراضات و اعتصابات کارگری در تابستان ۲۰۱۰ در جنوب چین در ایالت بزرگ صنعتی Guangdong و پایتخت Guangzho به وقوع پیوست. هنگامی که یک کارگر ۲۳ ساله در کارخانه Honda در حین کار با صدای بلند به شرایط سخت کار اعتراض کرد و تعدادی از کارگران به او پیوستند. در همین تابستان چندین اعتراض کارگری منجر به افزایش دستمزدها و شرایط بهتر کار گردید. با وجودی که رژیم پلیسی بر سیستم ارتباطات کنترل تقریباً کاملی دارد اما دست‌آورد اعتصابات به سرعت منتشر می‌شود و به اطلاع دیگر کارگران در حوزه‌های دیگر تولید می‌رسد. افزایش اعتصابات و اعتراضات همزمان است با کاهش هر چند ناچیز تولید و صادرات در چین و این بخصوص در جنوب این کشور، در بنادر و ایالت Guang-dong مشهود است. سال پیش بیش از یک اعتصاب در روز در این ایالت گزارش شده است. اعتصاب اکنون در چین یک پدیده روزمره شده و در تمامی ۳۱ ایالت کشور اعتصابات بزرگی رخ داده است (فیگور ۴). ویژگی این جنبش تمرکز و پرچمداری آن در صنایع و صنعت ساختمان سازی است یعنی کل صنایع تولیدی چین. در عین این که اکثریت اعتصابات در شرکت‌های خصوصی انجام گرفته اما شرکت‌های دولتی نیز شاهد جنبش‌های کارگری بوده‌اند و اعداد نشان می‌دهند که روند این بخش صنایع که حدود نیمی از تولید صنعتی را در اختیار دارد در حال گسترش است. پیش بینی‌های

اقتصادی از هنگ کنگ حاکی است که در عرض مدت سه سال آینده چیزی در حد ۶ میلیون کارگر موسسات دولتی بیکار خواهند شد و این امر بیشتر در شمال چین در آن جا که صنایع تولید فولاد، معدن و ذغال سنگ متمرکز است بوقوع خواهد پیوست. این امر عمدتاً ناشی از ترکیب بالای ارگانیک سرمایه در این حوزه هاست که باعث بالا رفتن قدرت تولید Overcapacity آن‌ها گردیده است. این شرایط نه تنها کارگران را نگران آینده کار کرده بلکه مسئولین دولت سرمایه را مجبور به آماده سازی شرایط سخت برای کارگران ساخته است. وزیر اقتصاد چین Luo Jiwei در کنگره اخیر گفت که «قوانین کار جانب کارگران را می‌گیرد و این باعث شده که سرمایه‌داران نتوانند براحتی کارگران را اخراج کنند». وزیر امور اجتماعی و امنیت کار دولت سرمایه هم گفت «قوانین کار قدرت مانور صاحبکاران را گرفته است و منجر به افزایش هزینه‌های تولید می‌شود». این هر دو وزیر از ضرورت تغییر قوانین کار به نفع سرمایه‌داران اعم از خصوصی و دولتی صحبت می‌کنند در حالی که کارگران، همه جا از جمله درون همه کارخانه‌ها از دستمزد پائین و شرایط سخت کار ناله می‌نمایند. سازمان رسمی اتحادیه سراسری کارگران چین که زیر پوشش مستقیم دولت و حزب است (All China Federation of Trade Unions, ACFTU) بزرگترین اتحادیه رسمی کارگری دنیا است. این تشکل که جزء لایته‌جرائی ار بوروکراسی سرمایه‌داری چین است تمامی کارگران به درستی آن را ارگان صاحبان سرمایه و دارندگان قدرت می‌دانند. این اتحادیه از طریق قوانین دولتی برای به چالش کشیدن جنبش اخیر خود را بر کارگران تحمیل کرده است. همین باعث شده که فعالان کارگری پیوستن به اتحادیه‌های تشکیل شده خارج از چین مرکزی (عموماً ثبت شده در هنگ کنگ) را ترجیح دهند این سازمانها حتی به کار تعلیم فعالان کارگری نیز مشغولند. در دسامبر ۲۰۱۵ تعداد ۱۸ فعال این سازمانها در چین مرکزی دستگیر شدند. NGO Non Government Organization و سایر سازمانهای خود خوانده کارگری نیز بیش و بیشتر می‌شوند و این در حالی است که دولت در مورد آنها سخت گیری می‌کند. در ماه مارس ۲۰۱۶ دولت مرکزی از این سازمانها خواست که برای واریز پول و کمک از خارج چین بطور رسمی و کتبی تقاضا کنند. در ضمن قانون جدیدی به دولت اجازه بررسی کامل فعالیتهای این

سازمان‌ها را می‌دهد. به این ترتیب مسئولین دولتی سرمایه‌سعی می‌کنند جلوی شکل‌گیری سازمانهای خارج از ارگان دولتی یعنی ACFTU را سد کنند. انعکاس اعتصابات و اعتراضات کارگری در روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی جز در بعضی موارد مربوط به شرکت‌های خارجی بسیار نادر است و به این ترتیب کارگران در ایالت‌های مختلف به ندرت از حرکت‌های یکدیگر از طرق رسمی با خبر می‌گردند اما این به معنای عدم ارتباط آن‌ها نیست. من به مواردی از این دست اشاره خواهم کرد.

اعتصابات در سال ۲۰۱۵ بیشتر در حوزه ساختمان (۳۶٪) صورت گرفت. این حوزه تولید شاهد رشد اقتصادی ۲۵ در صدی بوده است. دیگر حوزه‌های صنعتی شاهد ۳۲٪ اعتصابات بوده‌اند. به این ترتیب این دو حوزه بر روی هم ۶۸ در صد اعتصابات را در سراسر چین داشته‌اند. سازمان CLB در تفسیر خود در رابطه بین افزایش اعتصابات با کاهش پیشرفت اقتصادی چین در سه ماهه آخر سال ۲۰۱۵ به فاکتور کاهش ارزش پول چین Yuan که در ۱۱ اگوست ۲۰۱۵ اعلام شد اشاره دارد (فیگور ۱). این در حالی است که ۷۵٪ از اعتصابات این دوره مربوط به دستمزدهای پرداخت نشده بوده است و ۱۶۸ اعتصاب (۶٪) در رابطه با خواست افزایش دستمزد رخ داده است. طبق گزارش CLB بیشترین اعتصابات از دوره‌ای آغاز می‌گردد که دستمزدها کاهش می‌یابند. در سال ۲۰۱۲ که اقتصاد چین هنوز رو به پیشرفت داشت تقریباً ۷۵٪ اعتراضات و اعتصابات حول محور افزایش دستمزد دور می‌زد و این ناشی از عطش سرمایه به نیروی کار بود. اکثریت اعتصابات در ۲۰۱۵ در ایالت Guangdong یعنی بزرگترین مرکز تولیدات صنعتی چین صورت گرفت (۳۰٪ کل اعتصابات). در همین ایالت نیز اولین اعتصابات بر علیه شرکت‌های دولتی انجام شد. و باز در همین ایالت بیشترین تعداد دستگیری‌ها (یک چهارم تمامی دستگیری‌ها) در رابطه با اعتصابات و اعتراضات خیابانی در سراسر کشور در ۲۰۱۵ بوقوع پیوست. در ۴ دسامبر ۲۰۱۵ پلیس ایالت هفت فعال کارگری را که به NGOها تعلق داشتند دستگیر نمود. شورای دولتی چین در ژانویه ۲۰۱۶ تصمیم گرفت بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیون تن از میزان تولید فولاد بکاهد که بنظر می‌رسد به اخراج صدها هزار کارگر بیانجامد. سازمان صنایع فلزی چین برای برنامه‌ریزی، اعلام کرده است که حدود ۴۰۰ هزار کارگر صنایع فولاد اخراج

خواهند شد. همزمان سازمان بین‌المللی سرمایه چین (China International Capital) اعلام کرد که برنامه‌ریزی اقتصادی کشور در امر کاهش تولید در حوزه‌های فولاد، ذغال سنگ، سیمن، آلومینیم و شیشه منجر به اخراج ۳ میلیون کارگر در طی ۲ تا ۳ سال آینده خواهد شد. گفته می‌شود که این اطلاعات عمداً به بیرون انتشار می‌یابد تا شرایط را در ذهن کارگران آماده کند. این در شرایطی است که شرکتهای تولید فولاد چین به کاهش سود دچار شده و هم اکنون کارگران را مجبور به گرفتن مرخصی می‌کنند. شرایط کار از نظر ایمنی نیز بدتر می‌شود. قیمت فولاد در سال گذشته به میزان ۳۷٪ کاهش داشت که علت آن افزایش قدرت تولید یعنی کاهش ارزش این کالا بود، سیراب شدن بازار از کالاهای آهن و فولاد نیز نتیجه بارآوری بالای کار در این حوزه پر رقابت بین‌المللی پیش ریز سرمایه است. رقابت بین شرکتهای تولید فولاد (حتی بین شرکتهای دولتی) به آن چنان ابعادی رسیده که برنامه‌ریزی برای کنترل میزان تولید مشکل شده است زیرا هر سرمایه‌داری نگران از دست دادن بازار است. روزنامه هندی India Today اوضاع چین را فوق‌العاده خوانده و موج اعتراضات باز هم بیشتر را پیش بینی کرده است. این ارزیابی پس از اعتصاب کارگران فولاد Xinglongs در دسامبر ۲۰۱۵ که در پی آن ۱۰۰۰ کارگر کارخانه را ترک کرده و به طرف دفتر دولت محلی در Tangshang به راه افتادند صورت گرفته است. چند روز قبل از آن، همین شرکت اعلام کرده بود که بخش‌هایی از تولید را تعطیل خواهد کرد و کارگران که در مدت هفت ماه دستمزد دریافت نکرده بودند دست به اعتراض زدند. در شهر جنوبی چین Dongguan بزرگترین کارخانه تولید کفش جهان (Yue Yuens) که برای Nike و Adidas تولید می‌کند سال گذشته شاهد بزرگترین اعتصاب تاریخ چین بوده است. هزاران کارگر کارخانه به خیابان‌ها ریختند و خواهان افزایش دستمزد شدند. کارگران برای روزنامه نگار CLB تعریف می‌کنند که در طی سال‌های اخیر تعداد کارگران از ۹۰۰۰ به حدود ۴۰۰۰ کاهش یافته و در عین حال کارفرما حقوق ۴۰۰۰ Yuan (۶۵۶ دلار) در ماه آن‌ها را بالا ارزیابی می‌کند و قصد دارد کارخانه را به خارج از چین انتقال دهد. کارگران این شرکت سالانه بیش از ۳۰۰ میلیون جفت کفش تولید می‌کنند و از هم اکنون دیده می‌شود که تولید کفش در ویتنام و اندونزی برای دو شرکت نام برده

افزایش می‌یابد. در سال ۲۰۱۴ اقتصاد چین از ۷,۵٪ رشد پیش بینی شده به ۷,۴٪ سقوط کرد! بنظر بسیار عجیب می‌آید که ۰,۱٪ کاهش رشد این همه تأثیرات بزرگ بر روی بیکارسازی کارگران بگذارد. این که به خاطر همین این اندازه کاهش رشد اقتصادی این شمار کارخانه‌ها بسته شوند، مزدها پرداخت نگردند و حتی هزینه‌های کار به صندوق دولت واریز نشود. طبق گزارشها تعداد اعتصابات ۲۰۱۴ نسبت به سال ۲۰۱۳ دو برابر گردیده و به رقم ۱۳۷۸ رسیده است. این در حالی است که سال ۲۰۱۳ شاهد دو برابر شدن اعتصابات کارگران نسبت به سال ۲۰۱۲ بودیم (فیگور ۵).

در همین مدت چند سال سیستم اطلاع رسانی بین کارگران حوزه‌های مختلف سرمایه و هم چنین بین مناطق مختلف چین رشد عظیمی یافته و این خود باعث رشد مبارزه جویی طبقاتی شده است. همین امر یکی از دلایل بزرگترین اعتصاب تاریخ چین مدرن یعنی اعتصاب ۴ هزار کارگر در کارخانه کفش Yue Yuens در آوریل سال ۲۰۱۳ گردید. بزرگترین مرکز مبارزه طبقاتی کارگران در ایالت Guangdong قرار دارد، این ایالت فقط ۲۲٪ اعتصابات سراسر چین را در سال ۲۰۱۴ بخود اختصاص می‌دهد که بجای خود کاهش ۳۷٪ نسبت به سال ۲۰۱۳ داشته است. این بستگی به رشد و گسترش چند مرکز اعتصابی در ایالاتی نظیر Heilongjiang, Shandong, Jiangsu, Henan ندارد بلکه بیشتر بستگی به این دارد که اعتصابات در سراسر کشور پهناور چین با کارخانجات و موسسات تولیدی مختلف گسترده در سراسر کشور به وقوع پیوسته است (فیگور ۴). ۲۲ ایالت از ۳۱ ایالت چین تعداد اعتصابات خود را در سال ۲۰۱۴ افزایش دادند. رشد انباشت سرمایه و افزایش کارخانجات در سراسر کشور به یمن نیروی کار ارزان و سپس توقف این رشد اقتصادی تأثیر قابل توجهی بر ارتقاء آگاهی طبقاتی کارگران می‌گذارد. آنها درک می‌کنند که چگونه سرمایه به محض کاهش نیاز خود به نیروی کار یگراست طومار زندگی انسان‌های فروشنده نیروی کار را در هم می‌پیچد و همه را قربانی یک ریال سود افزونتر می‌سازد. صنایع تولیدی هنوز بیشترین اعتصاب‌ها را (۵۵۹ عدد، ۴۱٪) در میان حوزه‌های تولید و توزیع دارند. اما رشد اعتصابات نه در این بخش بلکه در بخش تولید ساختمان صورت می‌گیرد. در اینجا شمار اعتصابات از ۲۰ مورد در ۲۰۱۳ (۳٪) به ۲۵۴ مورد در سال ۲۰۱۴ (۱۸٪) افزایش یافته است. در

طول سال ۲۰۰۹ خانه سازی و ساختمان سازی با شرکت مستقیم و غیر مستقیم دولت سرمایه داری چین صورت می گیرد. اما این رشد در آغاز سال ۲۰۱۴ متوقف می شود و اکنون این حوزه با مشکلات عمیقی نظیر کاهش فروش ساختمان های تولید شده، ضعف تضمین و اعتبارات مالی برای خریداران و تورم ساختمان های توخالی و اجاره و فروش نرفتن در دست مالکان و تولید کنندگان مواجه شده است. به همین دلیل بیش از ۹۰٪ از اعتصابات کارگری در این حوزه در طول ۲۰۱۴ به عدم پرداخت دستمزدها و مزایا مربوط بوده است. این بیشتر در مناطق شمال شرقی و مرکزی کشور مشهود است که حباب رشد بخش ساختمان ترکید.

در بخش حمل و نقل ۲۵۱ اعتصاب در سال ۲۰۱۴ صورت گرفت که در قیاس با ۱۸۵ مورد سال ۲۰۱۳ رشد چشمگیری را نشان می دهد. این رشد بیشتر در اواخر این سال صورت گرفت. رانندگان تریلی در ایالات بندری Yantian, Shenzhen, Hong kong, Beiluns, Ningbo, Zhejiang و رانندگان تاکسی در هماهنگی معینی اعتصابات خود را آغاز کردند که بعدا شامل شهرهای بیشتری در آغاز سال ۲۰۱۵ گردید. این اعتصابات نشان از رابطه ی حساب شده و هماهنگ کننده بین کارگران این حوزه پیش ریز سرمایه دارد.

یک حوزه جدید که به اعتصابات پیوست و به سرعت متکامل شد معلمان بودند. در سال ۲۰۱۳ تعداد ۴۳ اعتصاب و تظاهرات از جانب معلمان صورت گرفت که این در سال بعد دو برابر گردید و به رقم ۸۲ رسید. بیشترین آن ها در اواخر این سال صورت گرفت که در یکی از بزرگترین آن ها در ایالت Heilongjiang در شمال شرقی چین ۲۰ هزار معلم مدارس ابتدائی شرکت داشتند. آنها در شهرهای مختلف این ایالت از جمله Harbin علیه دستمزد کم و شرایط بد بازنشستگی دست به اعتصاب زدند. این اعتصابات نیز نشان از هماهنگی و سازماندهی بالا داشت. حوزه دیگری که شاهد رشد مبارزه طبقاتی بوده معادن است. بعد از دو سال کاهش تولید در معادن ذغال سنگ طبق گفته رئیس اتحادیه تولید کنندگان ذغال سنگ چین نیمی از معادن نمی توانند دستمزد عقب افتاده کارگران را بپردازند به همین دلیل تمرکز اعتصابات کارگران نیز بر دستمزدهای پرداخت نشده و تهدید تعطیل کار و اخراج کارگران قرار دارد. در تمامی

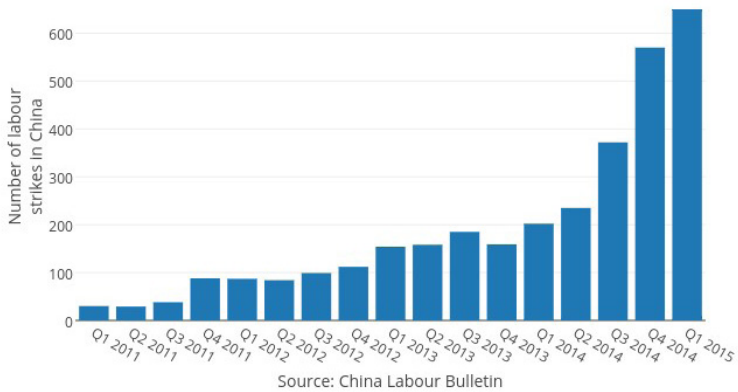
حوزه‌ها اکنون مهمترین شرط کارگران پرداخت دستمزد و در برخی موارد افزایش آن است که این تقریباً ۷۳٪ از اعتصابات ثبت شده در سال ۲۰۱۵ را می‌پوشانند. برخی گروه‌های کارگری نظیر کارخانه کفش ذکر شده در بالا شرط پرداخت تامین‌های اجتماعی کارگران در زمینه مسکن را در لیست خود گنجانده‌اند. دولت مرکزی و دولت‌های محلی سرمایه در گذشته سعی داشتند نقش میانجی را بین کارگران و کارفرمایان و حتی مدیران دولتی بازی کنند اما این حربه به سرعت کارایی خود را از دست داد و اکنون صحنه عوض شده و آن‌ها با تهدید و فرستادن نیروی پلیس به تظاهرات و اعتصابیون وارد درگیری مستقیم با کارگران می‌شوند. در مورد کارگران کفش پلیس با حمایت سگ‌های خود وارد کارخانه شد تا کارگران را وادار به کار کند. اما در تمامی این موارد خشونت پلیس و مقامات دولتی قابل مقایسه با عمل نیروهای نظامی در مقابل تظاهرات دانشجویان در میدان آسمان پکن در سال ۱۹۸۹ نیست اکنون با احتیاط‌تر عمل می‌کنند. همزمان دولت مرکزی و محلی سعی دارند حرکات توده کارگر را از طریق دستگیری رهبران اعتصابات، زیر فشار قرار دادن آن‌ها و افزایش مدت زندان، به سمت اتحادیه رسمی و همکاری با این نهاد هدایت کنند تا شاید از این طریق بتوانند کنترلی بر پروسه اوجگیری مبارزات داشته باشند. آینده شاهد ظهور شرایط سخت‌تر محیط کار و بدتر شدن دستمزدها خواهد بود. توده‌های کارگری جدید به میدان مبارزه کشیده خواهند شد چنان‌که از ابتدای سال ۲۰۱۶ کارگران حوزه فروش کالا شروع به اعتراض بر سر دستمزد و شرایط کار خود کرده‌اند.

اعتصابات کارگری بطور ممتد بین سال ۲۰۱۱ تا سه ماهه اول ۲۰۱۵ در حال افزایش است. حضور گسترده طبقه کارگر چین در صحنه امری بدیهی شده است زیرا نبرد کارگران چنان‌که در فیگور ۱ دیدیم با قدرت هر چه تمام‌تر ادامه می‌یابد.

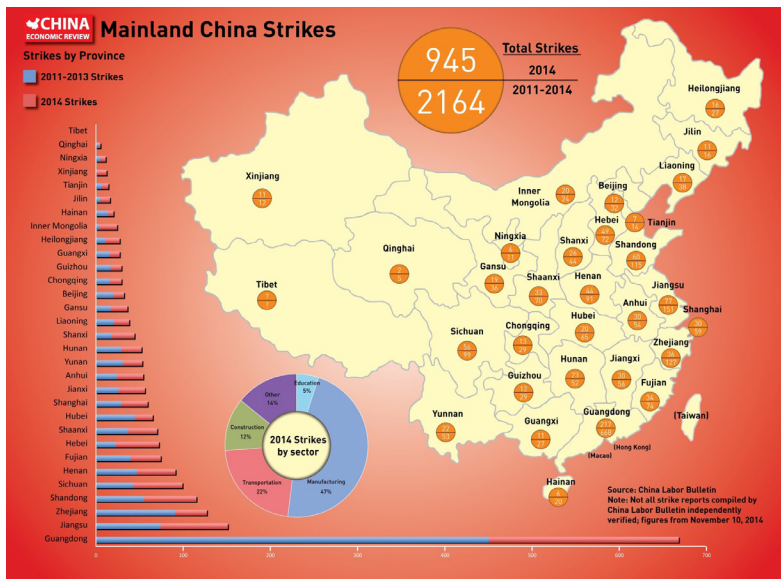
اعتصابات کارگری بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴ در سراسر چین گسترش می‌یابد و این بخصوص در مراکز صنعتی جنوب و شرق که تمرکز سرمایه در آن جا بیشترین سودها را نصیب سرمایه‌داری جهانی میکند افزایش چشمگیر دارد. حوزه‌های مختلف پیش ریز سرمایه صحنه نبرد کارگران است و این بخصوص در تولیدات صنعتی مشهود است. اما بخش تولید ساختمان در حال پیشرفت است.

A strike against harmony

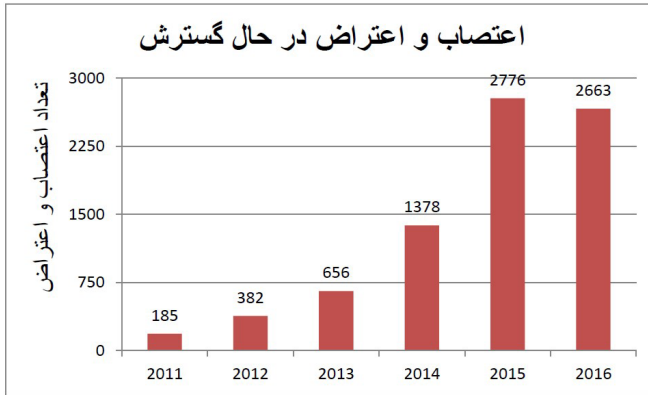
Labour strikes are on the rise in China



فیگور ۳



فیگور ۴



فیگور ۵

اعتصاب و اعتراض کارگران در طی ۶ سال

سال ۲۰۱۶ با همه شدت اواخر سال قبل آن ادامه داشته بطوری که شدت مبارزات کارگری بین سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴ هر سال دو برابر شده است. یکی از ویژگی‌های گسترش جنبش کارگری در چین افزایش تعداد اعتصاب‌های کارگران حوزه فروش کالا در سال ۲۰۱۶ پس از خروج کارگران صنعتی چین اینک نوبت به قدرت گیری نبرد کارگران این حوزه‌های پیش ریز سرمایه رسیده است.

دلایل اعتصاب (در صد از اعتراضات)		سال
عدم دریافت دستمزد	سطح پائین دستمزدها، ساعات طولانی روزانه کار و تلاش برای شرایط بهتر کار	
۲۰۱۱	۵۴%	۲۱%
۲۰۱۲	۳۷%	۲۸%
۲۰۱۳	۲۴%	۱۹%
۲۰۱۴	۵۲%	۱۲%
۲۰۱۵	۷۵%	۵%
۲۰۱۶	۷۶%	۷% + ۳% افزایش دستمزد

یکی از مسائل حادی که کارگران چین نظیر کارگران ایران با آن دست به گریبان‌اند تولید ارزش اضافی و سود برای سرمایه‌داران بدون دستمز است. جدول ۲ بخوبی نشان می‌دهد که کارگران چین در طول شش سال اخیر وضعیت اقتصادی هر چه اسفناک‌تری پیدا کرده‌اند. اما این از مبارزه جوئی آن‌ها نکاسته و حتی بفکر شرایط بهتر کار و دستمزد بهتر نیز هستند هر چند این یکی از ابتدای اوج گیری جنبش کارگری چین (سال ۲۰۱۱) دائما در حال افول بوده اما در سال ۲۰۱۶ رشدی ۳ درصدی داشته است. در ابتدای خیزش کارگران چین علاوه بر عدم دریافت دستمزد طی ماه‌های طولانی حدود ۲۰٪ اعتراضات و اعتصابات حول سطح پائین دستمزد، ساعات طولانی کار و تلاش برای شرایط بهتر کار، دور می‌زد. اما از اواخر سال ۲۰۱۴ اعتراض و از کار انداختن چرخ تولید، افزایش خشم طبقاتی که منجر به زد و خورد با محافظان کارخانه و پلیس می‌شود کینه و نفرت ناشی از عدم دریافت دستمزد می‌باشد. در سرمایه‌داری مدرن هنگامی که کارگران ابتدا تولیدهای انبوه ارزش اضافی را به سرمایه تقدیم کردند سرمایه‌داران با بی‌شرمی تمام از پرداخت حداقل بهای نیروی کار کارگران اجتناب می‌کنند و این بیشترین خشم را نزد کارگران ایجاد می‌نماید. یکی از دلایلی که سرمایه‌داران منفرد از پرداخت دستمزد کارگران اجتناب می‌کنند این است که آن‌ها به این ترتیب کاهش نرخ سود را با مقدار سود از این طریق جبران می‌نمایند. یعنی آن‌ها نه تنها کار پرداخت نشده کارگران (ارزش اضافی) به خود اختصاص می‌دهند بلکه تلاش می‌کنند کاری که می‌بایست پرداخت گردد (بصورت دستمزد) را به کارپرداخت نشده بیافزایند. این پدیده‌ای است که کارگران ایران خود را با هم طبقه‌ای‌های چینی شریک می‌بینند. خشمی که نزد کارگران چینی مشهود است درست نظیر کارگران ایران می‌باشد با این تفاوت بارز که کارگران چینی اقدام عمل را در دست خود می‌گیرند و منتظر سرنوشت نمی‌مانند، چرخ تولید را از کار می‌اندازند و به این ترتیب سرمایه و دولت آن را عاجز از تولید سود می‌نمایند، دست به تظاهرات می‌زنند و از درگیر شدن با پلیس ترسی به خود راه نمی‌دهند. شاید اقدام بعدی کارگران چین هنگامی که سرمایه‌دار از تولید ممانعت می‌کند، درب کارخانه را می‌بندد و کارگران را اخراج می‌نماید تسخیر کارخانه و ایجاد ارگان قدرت شورائی کارگران باشد.

توضیح مختصر اما نامکفی وضع اقتصادی چین چنین است که رشد اقتصادی جهان سرمایه بعد از بحران سراسری ۲۰۰۷-۲۰۰۸ تا امروز علرغم تمامی تلاش‌هایی که از جانب دولت‌های قدرت مند سرمایه انجام می‌گیرد و علرغم تمامی توهّم سازی‌های مؤسسات سرمایه‌داری جهت وانمود کردن این که بحران پایان یافته و دوره رونق اقتصادی فرا رسیده است تا امروز تمامی اشان از واقعیت کیلومترها بدوراند و رشد واقعی بسیار ضعیف و ناچیز است. در این بین اقتصاد و تولید در چین هیچ وضع بهتری از سایر کشورهای سرمایه‌داری ندارد که هیچ به جهت ابعاد تولید و ورود و خرج کالا کاهش رشد تاثیر بس و خیمی بر اقتصاد کل جهان سرمایه‌دارد. سقوط قیمت فلزات، ذغال سنگ و انواع کالاهای معدنی سرمایه‌ای که در اثر رشد عظیم این صنایع، تحت سیطره رشد بارآوری کار این حوزه‌های پیش ریز سرمایه صورت گرفته خوراک مناسبی برای مفسران اقتصاد عامیانه ایجاد کرده و از آن میان کسانی که خود را تحت عناوین سوسیالیست رفرمیست و طرفدار طبقه کارگر قلمداد می‌کنند و توهّم دارند که سرگرم انتقاد به سرمایه‌داری هستند، بطور ابتدائی و بچه گانه‌ای به افت و خیز قیمت کالاها و بخصوص این کالاهای سرمایه‌ای در بازار خیره می‌شوند و تمامی تفسیرهای خود را بر مبنای سقوط قیمت آهن، چدن، ذغال سنگ و نفت و غیره قرار می‌دهند که گویا سقوط این‌ها مبنای بحران است. اینان این قدر درک از مبانی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ندارند که بتوانند بفهمند قیمت کالا که در رابطه عرضه و تقاضا بالا و پائین می‌رود و ظاهرا نا متعادل است مبنائی اساسی در ارزش کالا دارد که آن نیز بر حسب زمان کار اجتماعا لازم تعیین می‌شود. این مبنادر شرایط معین تولید یعنی درجه تکامل نیروهای مولد اجتماعی و بارآوری معین کار، ثابت است و اینطور نیست که تحت همین شرایط روزانه تغییر می‌کند. تغییرات قیمت کالا چیز دیگری است و پیرو عرضه و تقاضا تغییر می‌کند اما در جایی به قیمت نسبتا ثابتی می‌رسد که انعکاس ارزش آن است. این ارزش کالا است که در رشد بارآوری کار و کاهش نیروی کاری که به نسبت سرمایه ثابت بکار رفته مورد استثمار قرار می‌گیرد، موجب کاهش ارزش کالا می‌گردد. ارزش کالا کاملا وابسته به نیروی کاری است که آنرا تولید می‌کند و هنگامی که سرمایه هر چه کمتر از نیروی کار برای تولید استفاده می‌نماید به کم ارزش کردن هر واحد تولید منجر می‌شود. سرمایه‌های

سنگین تر با بار آوری کار بیشتر یعنی نیروی کار کمتر حجم بیشتری از سرمایه‌های ثابت را در واحد زمان بکار می‌گیرند و این باعث می‌گردد ارزش اضافی کمتری در واحد کالا مستتر گردد. این است پایه نزول ارزش کالا. چاره سرمایه‌دار در این روند این است که هر چه بیشتر از همان کالا تولید نماید تا به سود بیشتری از طریق فروش کالاهای بیشتر نایل آید. و این چالش سرمایه از جمله صناعی است که در بالا از آن‌ها نام بردیم. این عامل بحران سرمایه‌داری است که خود را در سقوط نرخ سود نشان می‌دهد. بحران در پروسه تولید آغاز می‌شود در حالی که دید محدود و تنگ منتقدین بورژوائی سرمایه آن را در سقوط قیمت کالا، عدم مصرف آن و از این قبیل معلول‌ها جستجو می‌کند. ممکن است قیمت کالاهای سقوط کند اما نشانه‌ای از بحران در تولید نباشد. سقوط ممتد قیمت نفت نه فقط از تولید مازاد آن است بلکه رشد بارآوری کار در این حوزه سرمایه که از نظر ابعاد سرمایه، پیشرفت در تکنیک‌های تولید قابل مقایسه با سایر حوزه‌های پیش ریز سرمایه نیست شرایط را برای تولید کنندگان آن آنچنان فراهم کرده که هر آن بخواهند می‌توانند دست به تولید انبوه زنند و رقبا را از میدان بدر کنند، این عامل اصلی سقوط ارزش واحد نفت و بلاطیع سقوط قیمت آن است. تکنیک فراکینگ و سایر تکنیک‌های استخراج نفت با کمترین نیاز به نیروی کار که قیمت نفت را در نهایت تعیین می‌کند. از این گذشته تکنیک جدیدی که باعث بار آوری بالاتر کار می‌گردد ارزش سرمایه‌های ثابت کهنه را کاهش می‌دهد و لذا از این طریق نیز ارزش کالای سرمایه‌ای که بواسطه استهلاک آن‌ها در نتیجه استفاده از آن‌ها در تولید به کالای تولید شده منتقل می‌شود نیز کاهش می‌یابد. این پایه و علت اخراج ۵ تا ۶ میلیون کارگر صنایع معدنی چین است. سرمایه راهی جز این ندارد زیرا این جزئی از وجودش است که اگر از حرکت باز ایستد رقبا او را زنده زنده پوست می‌کنند و بهمین دلیل است که گنگره حزب به اصطلاح کمونیست چین که بزرگترین سرمایه‌دار این کشور است در سال گذشته تصمیم گرفت که صنایع معدنی چین می‌بایست مدرن و مجهز به تکنیک‌های راباط و پیشرفته گردند. از این رو نیز جنبش طبقه کارگر چین تازه قدم‌های اول و ابتدائی را در اعتلای خود بر می‌دارد و راه طولانی و پر نشیب و فرازی پیش رو ست.

۲

رشد اقتصادی چین همراه با افزایش دستمزدها

اینکه رشد دستمزد کارگران مهاجر چین (کارگران کشاورزان چینی که یا برای همیشه و یا فصلی به شهرها بدنبال کار می‌آیند بدین نام خوانده می‌شوند و تعدادشان تغییر می‌کند در سال ۲۰۱۲ حدود ۲۰ میلیون بوده است و اکنون یعنی در سال ۲۰۱۷ به ۲۶۰ میلیون رسیده است) بطور متوسط ۱۷,۳٪ در سال از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ بوده است همه را متعجب می‌کند (فیگور ۶) اما باید در نظر داشت که پایه دستمزد بسیار پائین است (فیگورهای ۷ و ۱۰) خصوصا اگر در مقایسه با بارآوری کار در نظر گرفته شود و این که بارآوری کار در دوره ذکر شده بسیار عظیم بوده است. در فوریه ۲۰۱۱ مجله Financial Times گزارش داد که طبق برآورد بانک جهانی، چین بیشترین رشد در دستمزدها را بین تمامی کشورهای آسیایی داشته است. طبق گزارش ILO نیز رشد دستمزد کارگران چین بطور متوسط سالیانه ۱۲,۶٪ بین سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ بوده است در حالی که اندونزی منهای ۲,۵٪ و تایلند ۱,۵ درصد برای همین دوره بوده است (فیگور ۸). سازمان محاسبات اقتصادی امریکا برای نیروی کار نیز (United States Bureau of Labor Statistics, BLS) در محاسبات خود به رشد ۱۴۰٪ دستمزد متوسط کارگر صنعتی چینی (دستمزد اسمی بدون احتساب افزایش قیمت ها) بین سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ می‌رسد. در حالیکه در همین دوره افزایش دستمزد کارگر صنعتی امریکا ۱۹٪ بوده است. اکثر اقتصاد دانان بورژوازی در این زمان این رشد را پایان رشد اقتصادی چین قلمداد کردند. رئیس بنیاد Morgan Stanley در آسیا می‌گوید طبق ارزیابی

بانک جهانی رشد تولید در صنایع چین، بارآوری کار و مزدها همزمان رشد کرده اند. بطور مثال حوزه تولید پارچه و لباس با رشد تولیدی ۱۳٪ در سال بین ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۰ مواجه بوده و همین عدد در رشد دستمزدها نیز انعکاس دارد!!! فریبکاری و دغلبازی همیشگی بورژوازی که سعی دارد تا به کارگران القاء کند که رشد انباشت و سود سرمایه متضمن بهبود زندگی آنان نیز هست!!! هیچ کس از این سخن نمی گوید که دستمزدها نسبت به رشد تولید کاهش فاحش داشته اند زیرا سودهای نجومی شرکت ها در این محاسبات در نظر گرفته نمی شود. از این گذشته ارزش های اضافی تولید شده توسط کارگران چین تمامی سرمایه جهانی را سیراب می کند. تاریخ سرمایه داری تاریخ توسعه انباشت، گسترش بازار و جهانی شده حوزه های انباشت سرمایه است. توسعه انباشت سرمایه در چین را محدود به مرزهای این کشور دانستن محدود دیدن گرایش ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است. استثمار نیروی کار ارزان کارگر چینی از ذات ارزشی سرمایه که در پی ارزش افزایی و جلوگیری از سقوط نرخ سود تمامی کره ارض را در می نوردد، ناشی می شود. تولید انبوه با تکیه بر نیروی کار ارزانی که نتیجه خانه خرابی دهقانان چینی است، خانه خرابی که هجوم چند صد میلیونی آن ها را به شهرها در پی دارد، سبب رشد صدور کالای ارزان به اروپا، امریکا و سایر نقاط جهان می گردد. فروش این کالاها و به سرانجام رسیدن ارزش های اضافی میلیاردی به سیراب شدن سرمایه جهانی منجر می گردد. علاوه بر این رشد اقتصادی چین همراه بوده است با کمبود نیروی کار علرغم جمعیت عظیم کشور که عموماً در روستاها زندگی می کرده اند. (فیگورهای ۱۲ تا ۱۴ مطالب گفته شده در این سطور را به ارقام نشان می دهند).

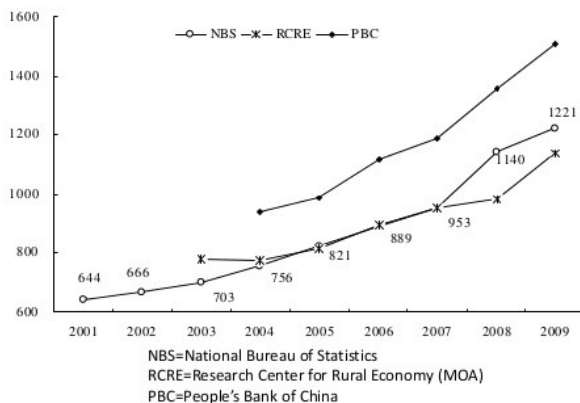
اوجگیری مبارزات کارگری در چین با کند شدن چشمگیر پویه افزایش مزدها قرین است. رشد دستمزدها در این اواخر حتی متوقف شده است. در برخی موارد معکوس گردیده است. خیلی جاها کارگران کار می کنند و ماهها هیچ مزدی دریافت نمی دارند. اکنون ما شاهد طلوع و پیشرفت جنبش کارگری برای دستمزد، شرایط بهتر کار و باز پس گرفتن دستمزدهای عقب افتاده هستیم. کارگران چین هنگامی به نیروی طبقاتی خود پی بردند که در واقعیت روزمره با فشار سرمایه داران برای عقب گرد مواجه گردیدند هنگامی که دوره چانه زدن فردی بر سر دستمزد به پایان رسید و دیگر رودر

روئی کارگر تنها با سرمایه‌دار بر سر حداقل زندگی بی تأثیری و عدم کارائی خود را نشان داد. حرکت جمعی کارگران چینی مانند تمامی تجربیات طبقه کارگر جهان نتیجه جبری شرایط سخت زندگی است. همیشه دگرگونی‌های اجتماعی ناشی از فعالیتها و کنش‌های جمعی است و از اینکه کنش فردی نتیجه نمی‌دهد، اما کنش جمعی تنها با آگاهی مشترک، به دگرگونی منتهی می‌شود و آگاهی مشترک هنگامی پدید می‌آید که افراد در روند اجتماعی و کنش‌های خود بر اساس منافع مشترک و طبقاتی با یکدیگر ارتباط می‌گیرند که حاصل آن آگاهی طبقاتی است. پس راز آگاهی طبقاتی و درک حس منافع مشترک فعالیت و کنش جمعی است. در این میان طبقه کارگر نخستین طبقه در تاریخ است که به آگاهی از خود و نیروی خود برای دگرگونی جامعه پی می‌برد. طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که برای ساقط کردن روابط کار مزدی و از این طریق هرگونه روابط طبقاتی و محو استثمار انسان از انسان احتیاج به آگاهی طبقاتی دارد. کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی تنها دگرگونی روابط تولیدی در تاریخ انسان است که در روند آن آگاهی طبقاتی پرولتاریا همراه با روند ساقط کردن هرگونه روابط طبقاتی شکل می‌گیرد. از این رو طبقه کارگر چین نیز تنها در جنبش و کنش خود در مقابل روابط تولید بر مبنای کار مزدی است که به نیروی خود پی می‌برد و به عنوان طبقه ظاهر می‌شود. این که سازمان‌های خود خوانده در خارج از چین وانمود می‌کنند این جنبش را هدایت و یا حتی راهنمایی می‌نمایند ناشی از خود بزرگ بینی و آرزوی رهبری آنها است. جنبش کارگران چین بسیار پیش‌تر از وجود آنها آغاز شد. این سازمان‌ها در بهترین شرایط فقط گزارش گر صحنه‌های نبرد طبقاتی کارگران چین هستند. یکی از اقشار مهم کارگری چین که بیشتر و بیشتر در صحنه نبرد طبقاتی همراه با رشد تعداد کارگران نقش بازی می‌کند کارگران صنایع ساختمانی هستند. بخشی از نبرد طبقاتی و جنبش کارگری چین بر شانه‌های ۲۶۰ میلیون کارگر مهاجر (مهاجرت موقت و دائمی کارگران کشاورزی به شهر ها) که بطور عمده در حوزه صنایع ساختمانی کار می‌کنند، استوار است. کتاب (China on Strike) که توسط عده‌ای دانشجو که برخی از این جنبش‌ها را دنبال کرده‌اند و بعضاً مصاحبه با کارگران در نبرد انجام داده‌اند، فراهم شده و بر جنگ و گریز بر سر دستمزد، نان شب و جایگاهی برای

شب را بروز رساندن کارگران، نظاره دارد. آن چه در این کتاب کارگران عنوان می‌کنند دستمزدهای پرداخت نشده، کاهش دستمزد، افزایش شدت کار، روزهای طولانی کار و محیط سخت و غیر انسانی کار است که توان زندگی را از انسان بخصوص این جوانان مهاجر می‌گیرد. بر تمامی این‌ها می‌بایست بیکاری سرسام آور و ترس از بیکاری را افزود. در این کتاب بطور مشروحی به توصیف شکل گیری اعتصابات و تظاهرات می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه بطور خود بخودی و ناگهانی بر انگیزه‌هایی نظیر دستمزدهای عقب افتاده، اخراج، بیکاری، فقر و بیجائی شکل می‌گیرند و با اعمال کوتاه مدت و اغلب بدون نتیجه پایان می‌یابند. این اعمال که خود نتیجه بی‌افقی و عدم سازماندهی است بدلیل محتوی محدود و کوتاه بودن عمر خود باعث می‌شوند که هیچ سازماندهی ثابت، پابرجا و قدرتمندی پا نگیرد. این بنوبه خود نیز به عدم تجربه اندوزی می‌انجامد و جنبش پیش نمی‌رود و در جا می‌زند. اما در همین کتاب به روشنی می‌گوید که هر حرکتی به سرعت منتشر می‌شود و به کارخانه‌ها موسسات دیگر گسترش می‌یابد. کارگران در سالن‌های غذا خوری، سالن‌های خواب و بیغوله‌های استراحت دور هم جمع می‌شوند و تجربیات خود را مبادله می‌کنند و برای حرکات بعدی تصمیم می‌گیرند. جنبش کارگری چین با همه ابعاد عظیمش با همه هیبت غول آسای خود کور مال کور مال قدم به پیش بر می‌می‌دارد. بعنوان نمونه اعتصاب و تظاهرات هزاران کارگر معدن ذغال سنگ در شمال شرقی این کشور است. کارگران چین مانند کارگران ایران برای باز پس گرفتن دستمزدهای عقب افتاده و حتی برای حفظ سطح دستمزد هایشان تلاش‌هایی می‌کنند که فقط برای حفظ ارزش کارشان، تلاش‌هایی است بر علیه فقر، گرسنگی، بی‌داروئی و بی‌سرپناهی که ضرورتی است در مبارزه روزمره با سرمایه. اما این حتی در صورت ادامه‌ی مبارزه بر سر دستمزدها هیچ تکانی بر اندام سرمایه نمی‌دهد زیرا کارگران با معلول‌ها مبارزه می‌کنند و علت را که سرمایه است بحال خود رها کرده‌اند. هنگامی که نظام کار مزدی از دل مبارزه روزمره و پراکنده کارگران سالم و بدون خدشه بیرون می‌آید در واقع این کارگرانند که شکست خورده‌اند زیرا آن‌ها در مقابل تغییرات بازار کار و تولید عکس العمل نشان می‌دهند و این چاره اساسی هیچ مشکلی نیست. کارگران چینی مانند

هم‌زمان ایرانی خود با سر سرمایه ستیزی و مبارزه با نظام کار مزدی به نبرد با سرمایه نمی‌روند. اشتباه نشود کارگران با وجود این در بطن خود و در وجود خود و در هر حرکت خود سرمایه ستیزند. صحبت بر سر سازماندهی سرمایه ستیز، سازماندهی که بتواند و قادر باشد حد اقل برنامه‌ریزی اعتصاب، گسترش آن، تماس با سایر کارگران و حفظ روحیه و ادامه کاری را تضمین کند. دور باطلی که کارگران چین در مدت شش سال طی می‌کنند موجب سرخوردگی آن بخش از کارگرانی می‌گردد که کمترین اعتماد و اتکاء به نیروی طبقاتی دارند. به نتیجه نرسیدن و عدم ارتقاع مبارزات کارگری در چین باعث گردیده که پدیده خودکشی و تهدید به خودکشی در شکل تهدید به سقوط از ساختمان و خودکشی از جانب کارگران بیکار شده، بی‌خانمان و بدون کوچکترین ممر اقتصادی رشد بالایی داشته باشد. رشد این پدیده از ۱/۸ درصد نسبت به کل اعتراضات در سال ۲۰۱۵ به ۶ درصد در سال ۲۰۱۶ رسیده است. این‌ها دلایلی هستند بر عدم سازماندهی قدرتمند کارگری، خلانبود سازماندهی شورائی کارگران که بتواند خشم طبقاتی آن‌ها به سرمایه را سازماندهی کند، تجربیات آن‌ها را جمع‌آوری و بکار بندد و نیروی پر توان این توده عظیم انسان‌های کارگر را تبدیل به قدرت طبقاتی تاریخ ساز نماید و از این طریق نور امید بر بخش کم تجربه و جوان آن بتابد که بجای عجز، استیصال و درماندگی احساس غرور و قدرت نماید.

Real Wages of Rural Migrants have Grown Fast



Real wages of rural migrants grew by 17%/year from 2007-12.



فیگور ۶

رشد دستمزد حقیقی (قدرت خرید) کارگران مهاجر (روستائیان مهاجر که تعدادشان در سال ۲۰۱۲ در حدود ۲۰ میلیون بود) چین از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۰۱ از طرف موسسات اقتصادی گوناگون.

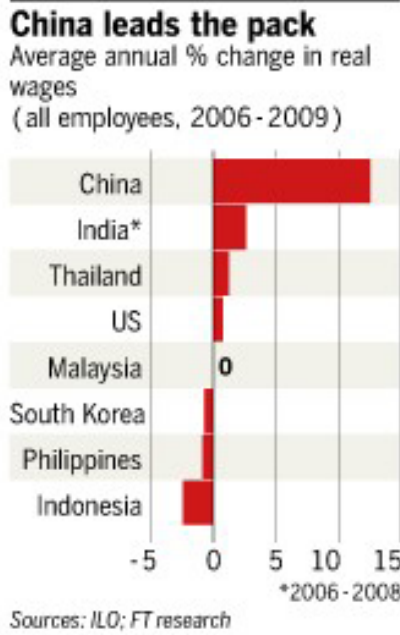
CHINA AVERAGE YEARLY WAGES



SOURCE: WWW.TRADINGECONOMICS.COM | MOHSS, CHINA

فیگور ۷

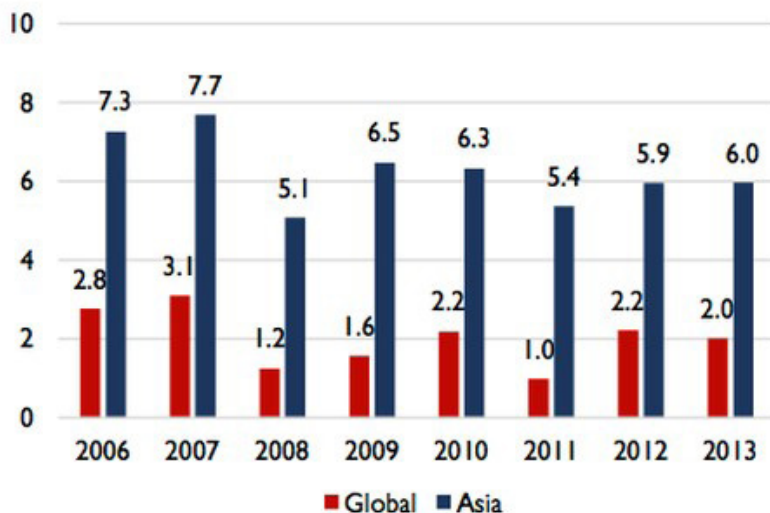
رشد سالانه دستمزدها (دستمزد اسمی) در چین از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵ به واحد پول چین. باید در نظر داشت که دستمزد کارگران چینی تاریخاً از میزان بسیار پائینی شروع به رشد می‌کند. در سال ۱۹۵۲ این مبلغ ۴۴۵ Yuan در سال بود.



فیگور ۸

رشد نسبی دستمزد متوسط حقیقی سالانه کشورهای آسیایی بین سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۹ کارگران چینی بیشترین رشد دستمزد (۱۲,۵٪) را داشته‌اند در حالی که کارگران کره‌ای و اندونزی کاهش دستمزد داشته‌اند (توجه داشته باشید این فیگور رشد دستمزد همه‌ی کارگران را نشان می‌دهد).

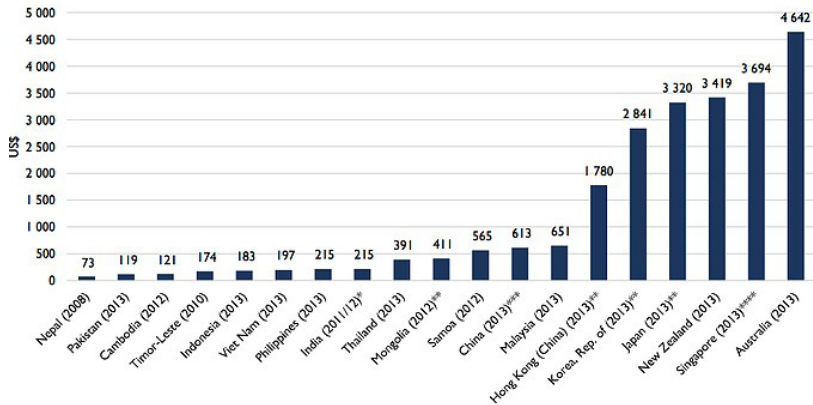
Annual Growth (%) in Real Wages, Asia vs. Global Average, 2006-2013



Source: ILO Global Wage Report 2014/15 | Asia and the Pacific

فیگور ۹

رشد دستمزد حقیقی (قدرت خرید) در آسیا و بقیه جهان بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۳. فیگور ۱۱ نشان می‌دهد که بخش بسیار بزرگ رشد دستمزدهای آسیا مربوط به کارگران چین است و هنگامی این رشد شروع به کاهش می‌کند کل دستمزدهای آسیایی نیز رو به سقوط می‌گذارد.



Source: ILO Global Wage Report 2014/15 | Asia and the Pacific

فیگور ۱۰

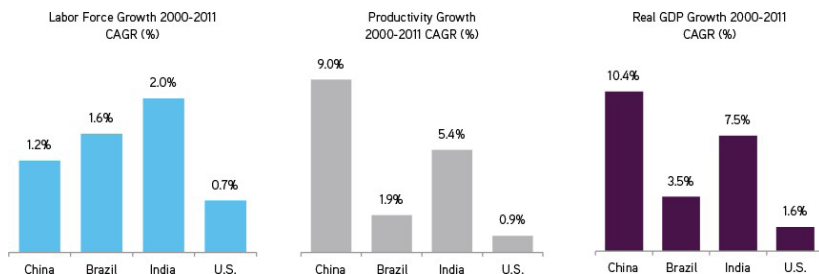
حقوق ماهیانه متوسط کارگران (دستمزد اسمی) در کشورهای آسیایی و منطقه
اقیانوسیه به دلار امریکا (۲۰۱۳).



فیگور ۱۱

Data as at December 31, 2012. Source: Global Wage Report 2012-2013 ISBN .(%)
.978-92-2-126237-4

بخش اعظم افزایش دستمزدهای کارگران صنعتی آسیایی مربوط به کارگران چین است. چنانکه از این فیگور مشهود است و برای توضیح فیگورهای ۹ و ۱۰ لازم می‌آید دستمزد متوسط سالیانه حقیقی (قدرت خرید) کارگران صنعتی چین در این ۶ سال بطور متوسط سالیانه ۶ درصد افزایش یافته است. قابل توجه این که رشد دستمزدها رو به کاهش می‌گذارد.



Data as at December 31, 2011. Source: Bureau of Economic Analysis, Bureau of Labor Statistics, Instituto Brasileiro de Geografia e Estatística (GBE), China National Bureau of Statistics, India Central Statistical Organization, International Labour Organization (ILO), World Bank, IMF, KKR Global Macro and Asset Allocation analysis

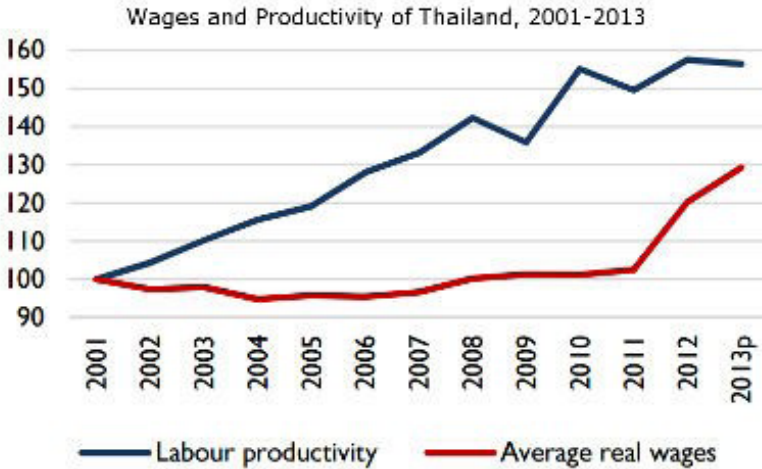
فیگور ۱۲

بارآوری کار کلید پیشرفت سرمایه در چین در ابتدای قرن اخیر بوده است. افزایش ۹ در صدی سالانه در طول این مدت که به رشد ۱۰ درصدی سالانه در همین مدت منجر می‌گردد. در حالی که نیروی قابل دسترسی کار (Labour force) نیز چندان بالا نیست که خود یکی از فاکتورهای افزایش دستمزد هاست. فراموش نکنیم که سرمایه همواره نیاز به مقداری ارتش ذخیره کار دارد تا کنترل فشار بر دستمزدها را بطور ثابت در دست داشته باشد.



فیگور ۱۳

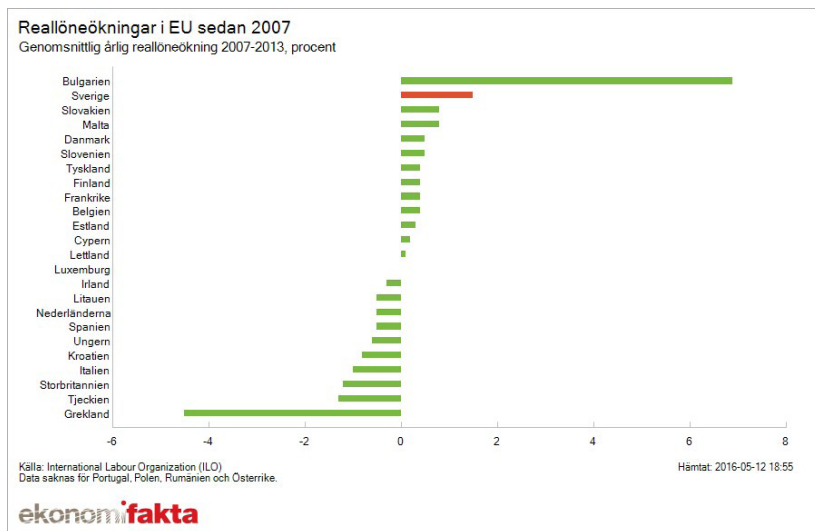
بارآوری کار در چین همراه است با رشد دستمزدهای حقیقی جز در موارد کوتاهی از تاریخ سی ساله رشد اقتصادی سرمایه چین.



Source: Bank of Thailand

فیگور ۱۴

برای مقایسه می‌توان رشد بارآوری کار و دستمزدهای حقیقی چین را با تایلند مقایسه کرد. در این مقایسه کاملاً مشهود است که دستمزد کارگران تایلندی در اوایل دهه دوم این سده رشد بارآوری کارشان را دنبال می‌کنند.



فیگور ۱۵

رشد دستمزد حقیقی متوسط سالانه همه کارگران اروپایی بین ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳

چنانکه دیده می‌شود در این دوره بخش اعظم اروپا رشد منفی (قدرت خرید کاهش یافته است) داشته‌اند. کشورهای نسبتاً پر جمعیتی نظیر بریتانیا، ایتالیا، اسپانیا رشد منفی داشته و کشورهای نظیر آلمان و فرانسه رشد ناچیزی داشته‌اند. رشد قدرت خرید کارگران چینی نسبت به هم طبقه‌ای‌های اروپایی خود قابل توجه است هر چند پایه‌ی دستمزد در چین در سطح ناظلی بوده و در اروپا از سطح بالا آغاز شده است.

۳

سیستم بیمه‌های اجتماعی در چین

بیمه‌های اجتماعی در چین تاریخ پر سوز و گدازی دارد. بعد از کسب قدرت توسط حزب کمونیست در ۱۹۴۹ یک سازمان دولتی بیمه تحت عنوان شرکت بیمه خلق چین (PICC People's Insurance Company of China) تأسیس شد و تا سال ۱۹۵۲ دفاتر آن در همه‌ی ایالات شروع به کار کردند. قدرت دولتی سرمایه به تمامی سازمان‌ها و ارگان‌های خود دستور خرید انواع خدمات بیمه از این سازمان را صادر کرد. بین سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۷ تمامی فعالیت‌های بیمه‌های اجتماعی متوقف شد زیرا دولت در سال ۱۹۵۳ اعلام نمود که تمامی هزینه‌های درمان، مرگ، پیری و بازنشستگی، از بین رفتن مایملک در حوادث و غیره از طرف دولت تأمین می‌شود. از دسامبر ۱۹۵۶ بتدریج تمامی فعالیت‌های PICC (شرکت بیمه خلق چین) متوقف شد و این روند با شروع انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶) تا مرگ مائو (۱۹۷۶) شدت گرفت. پس از این تاریخ سازمانی با این وظایف وجود ندارد. بعد از مرگ مائو هنگامی که دوره‌ی «اصلاحات» آغاز شد شرکت بیمه‌های اجتماعی دوباره از سال ۱۹۷۹ با اختیارات تام به صورت خصوصی (به معنای متعارف آن) شروع به کار کرد و تا پایان سال ۱۹۹۳ در تمامی ایالات چین دفتر دایر نمود. این شرکت (۴۰۰۰ دفتر)، ۱۰ هزار کارمند و بیش از ۲۰۰ هزار مقاطعه کار دارد. در سال ۱۹۹۶ این شرکت به اجزاء کوچکتر تقسیم گردید (بیمه زندگی، مایملک، کار، بازنشستگی، حوادث و غیره) و در همین زمان (از سال ۱۹۸۰ به بعد) شرکت‌های خصوصی به فعالیت پرداختند و همراه با اجزاء جدا شده از سازمان

بیمه خلق چین مشغول رقابت با هم گردیدند. از این به بعد فروش خدمات بیمه‌ای یکی از پر سود ترین حوزه پیش ریز سرمایه در چین شد. طبق گزارش سازمان مسئول بیمه‌های اجتماعی چین (CIRC) در پایان سال ۲۰۰۸ رشد این حوزه پیش ریز سرمایه نسبت به سال قبل ۴۰٪ افزایش نشان می‌دهد، بطوری که در این تاریخ در آمد کل این حوزه به ۱۷۰ میلیارد دلار در سال می‌رسد که فقط افزایش درآمد در سه ماهه آخر سال ۲۰۰۸ حدود ۴۳ میلیارد دلار است. رشد زیر حوزه‌ای آن در طول قرن اخیر تا کنون بین ۱۲ تا ۴۵ درصد (حداقل ۱۲ و حداکثر ۴۵) بوده است که این بسیار بالاتر از رشد اقتصادی کل چین در همین دوره می‌باشد. برای مثال درآمد این حوزه سرمایه در سال ۲۰۰۸ شش برابر سال ۲۰۰۰ شده است. دلایل این رشد عظیم به شرح زیر است. در این سال چین ۸۰۰ میلیون کارگر داشت و بخش قابل توجهی از اضافه ارزش‌های تولید شده توسط این توده انبوه بعلاوه حجم سنگینی از کار پرداخت شده آنها نصیب این حوزه سرمایه گردید اما چگونگی آن به قرار زیر است:

(۱) هنگامی که دولت سرمایه‌داری چین بیمه‌های اجتماعی را منحل می‌کند بطور کلی معنایش آنست که توده‌های کارگر می‌بایست بخش اعظم هزینه بیمه‌های اجتماعی را خود بر دوش بکشند.

هجوم توده‌های میلیونی کارگران در مدتی کوتاه به مراکز شرکت‌ها برای ثبت نام و پرداخت هزینه‌های ورودی به سیستم بیمه برای جبران پوشش بیمه‌های از دست رفته موجب انباشت سریع سرمایه در این حوزه می‌گردد.

(۲) رشد اقتصادی همزمان با افزایش سالانه دستمزدها شرایط جدیدی را برای کارگران فراهم می‌کند که شرکت‌های بیمه از آن استفاده حداکثر را می‌نمایند.

(۳) در سال ۲۰۰۱ که چین به عضویت سازمان جهانی تجارت (WTO) در می‌آید، شرکت‌های بزرگ بیمه از سایر نقاط جهان سرمایه‌داری که بسیار بیشتر از شرکت‌های داخلی تجربه دارند، شروع به فروش خدمات گوناگون بیمه‌ای خود در اینجا می‌کنند. (در چین هنوز بسیاری خدمات بیمه‌ای که در سایر نقاط پیشرفته جهان متداول است عرضه نمی‌شود).

(۴) سیاست خانواده تک فرزندی باعث افزایش چشمگیر بیمه کودکان، بیمه درمان

و حوادث شد، خانواده‌های بسیاری نگرانند که در هنگام بازنشستگی تکیه به درآمد یک فرزند راه مطمئنی نیست لذا تضمین و تامین بیمه بازنشستگی تقریباً از واجبات روز کارگر چینی است. تعداد شرکت‌های بیمه اجتماعی نسبت به حتی یک کشور ده میلیونی اروپائی بسیار محدود است لذا طبیعی بود که رشد آن‌ها در مدت کوتاهی سرسام آور شود. در سال ۲۰۰۸ حدود ۴۸ شرکت بیمه خارجی و ۶۴ شرکت داخلی در چین وجود داشت.

۵) بیمه زندگی که شامل بیمه بازنشستگی، بیکاری، درمان، حوادث و والدین می‌گردد از طرف دولت تقریباً فقط شامل شهر نشینان می‌گردد و نیمی از جمعیت چین که در روستاها زندگی می‌کنند مشمول آن نمی‌گردند. بیمه بیکاری که در سال ۱۹۸۶ بوجود آمد و در ۱۹۹۹ فرم کنونی خود را گرفت شامل کار یابی و ادامه تحصیل نیز می‌شود. کمک اقتصادی فقط تا یک سال پرداخت می‌گردد و میزان آن بستگی به مقدار پس انداز کارگر در صندوق بیمه بیکاری دارد. هنگامی که این مدت پایان می‌یابد فقط کمک هزینه از طرف سازمان امور اجتماعی که آن هم مقدار بسیار کمی است پرداخت می‌گردد. بیمه بازنشستگی برای مردان از ۶۰ سالگی و زنان از ۵۵ سالگی است (مارس ۲۰۱۵ دولت چین اعلام کرد که در سال ۲۰۱۷ این حد سنی را بالا خواهد برد) ولی فرد بیمه می‌بایست حداقل ۱۵ سال به صندوق بازنشستگی پرداخت کرده باشد. حق بازنشستگی از طرف دولت فقط ۲۰٪ متوسط دستمزد است. ضمناً ۰٫۸ درصد از مجموع پس انداز شخصی بر آن اضافه می‌شود که بستگی به مقدار پس انداز او دارد. در بهترین شرایط کارگر بازنشسته در حدود نیمی از دستمزد ماهیانه را دریافت می‌کند. وکلا، مدیران، مسئولین ادارات دولتی، مدیران دانشگاه‌ها و نظایر آن‌ها بطور عموم ۱۰۰٪ حقوق ماهیانه خود را در هنگام بازنشستگی دریافت می‌کنند. برای کارگران کشاورزی اگر قوانین تک فرزندی را رعایت کنند سالیانه ۱۰۰ دلار بعد از ۶۰ سالگی (برای زنان بعد از ۵۵ سال) بعنوان بازنشستگی پرداخت می‌شود.

۶) بیمه درمان کارگر بوسیله مالیات کارفرما و برداشت مستقیم دولت از دستمزد کارگر تامین می‌شود. حداکثر هزینه درمان تا چهار برابر حقوق ماهیانه کارگر قابل پرداخت است. فوق این مبلغ را می‌بایست کارگر یا خودپردازد و یا قبلاً از طریق

قرارداد با کافرما تضمین کرده باشد. این یک عقب گرد برای کارگران بخش دولتی است زیرا آن‌ها قبلاً بیمه مجانی داشتند. دولت مسئولیت غرامت حوادث، مریضی و بازنشستگی کسانی که در رابطه با کار بطور موقت و یا برای همیشه از کار می‌افتند را به عهده می‌گیرد. کمیته‌ای مرکب از مسئولین دولتی، اتحادیه رسمی کارگران، نماینده کارفرما و دکتر در این مورد تصمیم می‌گیرد. بیمه والدین در چین فقط شامل زنان و فقط در موارد سقط جنین و زایمان موجود است و طبق برآوردها فقط ۱۰٪ زنان کشور را می‌پوشاند.

نتیجه این بررسی به این می‌انجامد که در نتیجه منحل شدن سیستم بیمه دولتی و نهادن بخش اعظم هزینه‌های بیمه اجتماعی بر دوش کارگران در حالی که مالیات مزدها کم نگردیده فقط یک برنده دارد و آن شرکت‌های بیمه دولتی و خصوصی هستند که با انباشت‌های عظیم خود قله‌های هیمالیا را می‌پیمایند. (در آمد دولت از مالیات بر دستمزد در طول ده سال گذشته بیش از ده برابر گردیده یعنی از ۴۱,۴ میلیارد به ۴۸۳,۷ میلیارد RMB بین ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۰) رسیده است. در ۳۰ ژولای ۲۰۱۱ دولت چین تصمیم گرفت که دستمزدهای کمتر از RMB ۳۵۰۰ (واحد پول چین، این مقدار حدود ۵۲۵ دلار در سال ۲۰۱۱ بود) از مالیات معاف باشند. البته این عمل با توجه جبران تورم و افزایش قیمت‌ها و سخاوت بالای دولت سرمایه‌داری چین بود!! در همان ماه تورم (افزایش قیمت‌ها) ۶,۵٪ بود در حالی که در واقعیت آن چه کارگران تحمل می‌کردند در همان ماه ۱۴,۸٪ بود. طبق برآوردها ۶۰ میلیون کارگر با دستمزد پائین‌تر از این مقدار وجود دارند. این حد برای کارگران خارجی که در چین کار می‌کنند ۴۸۰۰ RMB است. همزمان با این تصمیم دولت قانون بیمه‌های اجتماعی را نیز تصویب نمود. البته این تغییری در آنچه که تاکنون انجام می‌گرفت ایجاد نمی‌کرد. دولت مسئولیت پنج مورد از بیمه‌های اجتماعی یعنی بیمه بازنشستگی، درمان، بیکاری، صدمات کار و زایمان را هم بر عهده می‌گیرد. علاوه نکات گفته شده در مورد محروم بودن توده‌های عظیم فقیر روستائی از همین بیمه‌های اجتماعی نازل مشکلات دیگری از قبیل این که بیمه اجتماعی قابل استفاده در یک ایالت به ندرت در ایالت دیگر معتبر است. بطور مثال هنگامی که کارگری در شانگهای بدنیا آمده و در آن جا ثبت

شده و مدتی کار کرده است مشکل بتواند بیمه درمان خود را هنگامی که در پکن کار می‌کند از آن جا دریافت کند. این حتی در مورد پس اندازهای شخصی بازنشستگی نیز صادق است. و یا طبق قانون چین، کارگر مهاجر باید تمامی پنج مورد بیمه‌های اجتماعی را به صندوق بیمه بپردازد اما هر گاه چنین کارگری بیکار شود، اخراج گردد و یا به نوعی نتواند به کارش ادامه دهد بطور اتوماتیک اجازه اقامتش لغو می‌شود و به این ترتیب او حتی از دریافت آنچه خود پرداخته است بی نصیب می‌ماند. بطور کلی سیستم پرداخت حق بیمه در چین یکی از گران ترین سیستم‌های جهان سرمایه است. میزان پرداخت کل از جانب کارفرما را ۳۱٪ حقوق کارگر و از جانب کارگر ۱۱٪ دستمزدش تعیین کرده است. در مورد پرداخت کارفرما این میزان در امریکا ۹٫۷٪، در آلمان ۱۹٫۶۱٪ و در سوئد ۲۳٫۴۳٪ از حقوق کارگر است. در ضمن تفاوت‌های ایالتی نیز چشمگیر است. در پکن این میزان به ترتیب ۳۲٪ و ۱۱٪ از جانب کارفرما و کارگر است و در شانگهای ۳۷٪ و ۱۲٪ می‌باشد. باید توجه داشت که آن چه که تحت عنوان پرداخت کارفرما برای بیمه کارگر نام برده می‌شود چیزی جز بخشی از دستمزد کارگران نیست که سرمایه‌دار به این صورت جدا کرده و خود راسا به صندوق بیمه و یا هر موسسه دیگر می‌پردازد.

Table 3. Urban Social Insurance Contribution Rates for Urban Enterprise Workers.

Type	Employer	Employee
Pension insurance	20% of payroll	8% of monthly wage
Unemployment insurance	2% of payroll	1% of monthly wage
Medical insurance	6% of payroll	2% of monthly wage
Work-injury insurance	0.5-2% of payroll	No contribution
Maternity insurance	0.5-1% of payroll	No contribution
Total	29-31% of payroll	11% of monthly wage

Source: Authors' compilation according to relevant policy directives and documents.

From Giles, Wang, and Park (2013)



جدول ۲

در صد پرداخت هزینه بیمه بازنشستگی، بیکاری، درمان، حوادث کار، زایمان از طرف کارفرما و کارگر در ماه. به صندوق بیمه‌های اجتماعی در چین.

تمامی تلاش این طیف چپ مبنی بر این که بازار می تواند مکانیسمی برای عدالت اجتماعی و برابری باشد از عمق یک نگرش عمیقاً بورژوائی می جوشد. به گمان اینان استثمار طبقه کارگر در عرصه گردش و نه تولید کالا قرار دارد. با وجودی که مارکس در آثار متعدد خود در نقد اقتصاد سیاسی نظیر کاپیتال، گروند ریسسه و فقر فلسفه به این مسئله پرداخته و نشان می دهد که شالوده جدائی کارگر از کارش و ساقط شدن او از هستی، در شیوه تولید سرمایه داری، در رابطه خرید و فروش نیروی کار و کالا شدن کار اوست. با این حال کسانی نظیر میشل لووی نه این که ندانند و ناآگاه از این نکته باشند بلکه به عمد و جهت انحراف پرولتاریا است که مباحثی نظیر تولید بر اساس ارزش مصرف را پیش می کشند!!